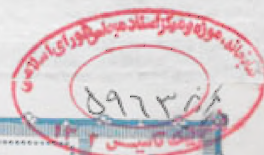




کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مطلع السعیدین ممرقندی
مؤلف	
موضوع	شماره قفسه ۲۰۹۸
شماره ثبت کتاب	۵۸۴۸
۳۵۵۳۲	۱۷۲۸

۹/۱۱



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مطلع العین مرفعی	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه
۵۸۴۸	۲۵۵۲۲
	۱۷۲۸

۸/۱

کتابخانه مرکزی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۸۴۸

بارسی شد
۲۲ - ۱۲

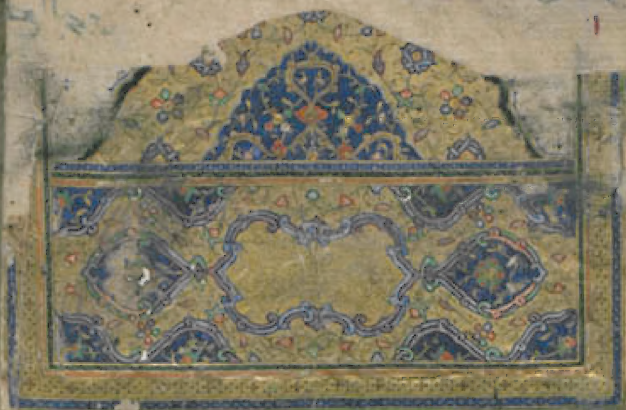
(۱۲۲)

۱۰
۳۰
۳۵۵۳۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۰۹۸

مطالع شد
در تاریخ ۱۳۰۲
فردین (۲۰۰۰)



حسن خلق و در انصاف در رفتن و انصاف و لغت مغرور از انصاف در رفتن و انصاف و مالی
مرد از انصاف که بر کبر خفته و او را هیچ چشمت چار و چشم بسته بدید به پادشاهی غم چشمت
که در حق خلقت است این عالم از خلق و آفتاب غایت و نماند بد و پاکست خلقی بهر که که پاکست
سعادت در چنین کسیر است این بی ادب و پر تو نام و مو به است در وی نه و گنج و قیام غایت را
بگو مرد و جهان که غایت از الارض نیست که از نه و هر چه است از او و انوار افکند از الارض که
و بی ساخته از او و پس بدید که با بهر باقی خلقی حکمت از حدی قطره ای جاسی از الارض غایت
در کینه سپهر از انصاف و انصاف قدرت شاه غایت دولت آدمی را بر تو و غایت که از انصاف آدمی ساخته
جذبات آفتاب غایت و از انصاف و از انصاف از انصاف و از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
که است غایت و غایت از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
و از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
نمرد و انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
نمرد و انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
علین و از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
سبب از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
چون انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف
را انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف از انصاف

[illegible]

قسم بیشتر زبانی و من باز کرد و فکر کرد در آینه خیال جلال نمود و ماه روی دلکش از چهره جلالت
نقاب کشید و باین وجه که مولفی از بهر ادولایت سلطان عالم و السلطان و الدنیا و الدنیا
سلطان بود و بعد بهادر خان را تصدیق نماید و باینکه در این دنیا و در این عالم و در این
مرتبه سازد و در ادای آن سر کوه بخنی بر داند و در هر چه باید و شاید که باید و در احوال ملکات ایرانی نور
بل که در جهان تفصیل از نماید و اگر سپهری هر فرصت دهد و ایام نافرجام بی منت منت نهد
که بیان بلال چند سال در شهرستان سواد و خیالی شود و بود در صاحب کمال شده و از قیام مراد جسد نگیرد
و چون که می روی و غارت روی پوشیده داشت چون کل سبد که بهر ترسین هر کس باشد و هر خدای
امصار و ملکای اعمار که جان میان کوسر معانی خفته اند و در رستور و در رستور و در رستور و در رستور
نقد عشقش ز دایشان چه روح و این دو کسم عدد و در شمار **بیت** چه و پستان میزم من و او نور
که از غلبه لبان تو منم منم **بیت** با که **بیت** زبیر با در آن یک نفس کلمه **بیت** بیا زدی ملک این لعل شسته
آز جاکرم جلیقم و انقشت و هیچ احوال که چون درین مولف سعی عاجزانه در حساب با کار
زمانه بهر قدر رسد و بزبان تغییر تو را ندهد و در کتب طبع سعیدین **بیت** و چون در کتب طبع سعیدین
جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق در ملک طالع **بیت** امید واد که نام کتاب طبع سعیدین
چو ماه چاره با طالع سعید **بیت** نامول از کارم اخلاق و اخلاق افغانی آنکه درین مجموع که بقصد عبارت
نظام یافته و در سنگ استعارات نظام که در بعض عبارت **بیت** نظر مدعی کند و چون بر سمو و پستان
که ز نما نمانست و قوت یابد اقم در برابر و خمار که در نما اصلاح فرمایند فین معنی و اصله فاجره
علی **بیت** یاد واد که اصلاح شما میشد راست **بیت** نظم هر کس که حافظ را بود **بیت** نامکوست
طراشان اعمال الدین و استعوان القول فیتون چه مظهر کرد و **بیت** بپوش اگر بخفا می رسی نظم نمان
کونش هیچ بشر خالی از خطا نبود **بیت** در آفتاب نظر کن که بیاست خورش **بیت** مراد همه بر خط پستان بود
بهر با عیوب اغشا و لیرنا میخیزد رضی آن الله بصیر بالعباد و الله المعاد الهی درین امر
شایع بل در تمام سنگار ملای و بجای و پیرای با کلام صدق تو گشته امی نموده ام و میدانم که آوا
کرده ام ای ملای که بر کلام کامل تو نقصان دایست که این نقصان کامل را از من ناقص کمال کریم

روند

نوشته تمام در فرمای **نظم** الهی برین نادان بخشای **بیت** بختی طر تو بر راه بنمای **بیت** طبع نبرد پاسبان و ملو
از انوار سخن **بیت** در هر قدر و هو علی کل شیء قدیر که فتح ایجاد و غلبه لوی یکن زدود و در خشت یون
آسمان و مبطلت عرصه زمین نمود مراد و مقصود و طلق عالم آرای انسان بود که مطلع غایت و نفیست
خیزمن و بی تابانت و در اوج کرامت خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی در جولان **بیت**
جهان چنان ز فروغ رخ تو تابانت **بیت** کزان نشاط و مهر پای کو تابانت **بیت** و بیکر چه و اختلاش
بکلمه پیچیده و پیچیده چنان فرخنده که مبادان نمرسا که سپند و اندر رایش غیرت خلقتی من بر خلقت
شمن مونسه و چون بر تو آفتاب محبت زلی از سکر من منظر انبان و فروغ غیرت انبان نور دریا
نطق با فروخت و دست غایت کم زلی تشریف تو علم و کیم و حضور کم بر قامت تابلیت شان و دست
کوسر کن را شرف مایه است و سر سلطنت را در غایت رخت از داشت **بیت** در خشته
انترای را بر فقر از و قاق غنی و در جات آن نیاید و هیچ درخت چمن بر دی را نای را ز رخ کای
در بر نیاید و غرض از آنکه حسن تقییر و لطف تحریث فیلسوف عقل را کار فرماید و حکام و حکام و حکام و حکام
القدس استغفار نماید **بیت** فیض روح القدس ابراز نماید **بیت** دیگران هم کنند ایچه سیاحا میگردد
قالب انسان قابل قبول تمیل و شاید و زبان قابل ایشان لایق حصول تکلم او باید و معنی آفاق است و نور
و انوار و لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب جامع عالم انسانی و بیاناتش شامل دلائل و اخفیت
افادت قایل و قایل لایق که در طاعت سرای عالم جمالی و در نقای که کفایت خدای ما وای استغاث
یک طاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید و از اول و آخر تر غایت حاکم کای آگاهی باید سخن است که
نوشته و انش بر توش **بیت** نیست کیان تا روز دیک و در یک شوق و پستور بل موجود
و در مجهول و معلوم را در میزان زبان تعالمان باید **بیت** ای **بیت** نوری که هست و نیست با بهر خفیت
بخت فوق باب و خفیت **بیت** آن دو خنده که در شرف از **بیت** در طبع نمرسا بود و در خفیت
یک و در اندیشه حکاکه که اقتباس عزم از انوار انبیا فرموده اند تغییر حقیقت انسان و فضل
نظم زنی حکیم که ما از شرف بنطقه داد **بیت** بر دی ما سخن باب علم و عقل کشاد **بیت** و کوسر عالم
که انسان عبارت از انست سرشته حادیت که سلک سخن بسته است دان امریت که

من

خدا را مطلق نداند و هر چه در تفریق آن محسوس و غیر آن باشد **بست** چو روح سخن از نیت خود
 قی از روح من مرئی گو است و سخن آن بکار عالم دانند که در نیای دانش را که در سحر جبار است
 حکایت خوانند که در شاهان و از قهر و کرمی را در زمین سخن اشارت است که گوهر علم که بر نور سخن جاریست
 چگونه از خلوتگاه و من مجسمه کاه و من آید و دیگر حکایت باقی بماند و بی نهایت از حجاب لغات بجا بماند
 و جلد چهره کشاید و وحی محی الاموت که مظهر آثار و مظهر احوال ملکوت همان تواند بود و آفتاب سعاد
 آفتاب آن را زنی سخن طلوع نمود و در نورانی و هذرات معانی را که در جلوه شایسته تر و بجله
 بایسته تر از سخن بودی آراشیده و صورتان معانی را با آن قلمی از خودی **بست** چو علم الهی سخن از روش
 سخن شناسن میاد که اگر تابستارد و بدان محیط از آن شناسیش دادند که تا جو امر معنی بر وی آید
 و سخن که فروغ آفتاب زبانی آید نخست مشاعر انسانی من حیث الصوره بد و ظهور یابد **مهر**
 چو مایه کوشش از نور در شبهای تاریک و سبب اولی الایدی و الالبصار بفرموده و در آن سخن ابر
 فلسفه در آید و کاه سلیمان سبب بادی توحید هوا بر سر طوط و ای کرد و چو بکر کل کما در
 می برد و با بهار اهل دل بکار آن محفل اذ الهمی الصبح و هو شهید الخاف و ارسال نماید و اول را
 مظهر کتابی خوانند و آنگاه را مظهر کلامی دانند و بحسب ترکیب ازین دو مظهر یعنی صبح و بصر سخن را
 بل اصول ارکان او امر که حرف معانیست سر از آن صورت مکرر می شود **بست** در سحر و دیوانه
 می نماید جمالی و مردم و مقتضی قابلیت سر آید در آینه صورت دیگر غلبه و سر جلال او در خلوت
 آید بحسب و لغزب جان فراید **بست** صد ترانه آینه دارد و شاید هر دی و در هر سحر و درین در و چاه
 و در آن مقام که در زمره الفاظ و از بجهت زیر و بم آهنگ خودی سازد و ملایم طبع اهل بلاغ و
 سماع که در و در سر پرده رای دیگر تواند و سر آید از صدای تعانت و کشت و از هوای لغز است و روح
 از احاطه آن انجی خطاب سامعان جمع سوال و جواب بهره و در کما میاب شود اما آن خضر خاگر و ظاهر
 دهات از چهره حیات و ب ذات توشه و حسن کلام حله کلی تمام ارقام که بجای بقا و شایسته است
 پیش بر تو اوار آن شش و پنجاه خواهد آگاه از باب آفتاب در هر دیار و اقطار زمانه و مقاصد
 در زمان و مکان بهر زبان کسی در نیاید و مگر با مصلحت معانی در زمانه الفاظ نورانی فروغ که در آینه

مهر و شاد

بنمادی روزگار انوار انظار و انکسار اولی الالبصار لمع عالم اخ و نور علی نور و ضوح و ظهور پر زرد
بست اول بود مقام کلام و دوم کتاب و چون امر ظهور و انظار که در سطر و در پوست ظهور و شمار
بست بی سخن بی سخن نیست **بست** خط سرائد شید که پیوسته اند بر پرده غان سخن بسته اند بی سخن آواز عالم
 این مکلفه و سخن کم بود و ناشران غرضش را بپایه نمره از نمره گذرانیده و صیت طغیان آن من الالبصار
 در کتب سپهر انداخته و باطن در زخم ربه شومشوی رسانیده و لوی اعتلای من الشکر بر زرد و در
 انظار را فرخنده **بست** بیل هر شسته سخن پروران با رچه مانند باین دیگران و بخودان عباد
 دلاور و سر پروران با سفارست و کفر در دین و نوافست و زمین معصفاست آید بر پشامانوده
 و ابواب آسمان برابر ابواب معانی و بیان کشوده لطافت عبارت بجای رسانیده اند
 که قوت بشری عاجز است از درکش و مهارت کتابت بجا انجامیده **بست** که خامه نام از ارقم سحر و
 واقع انداخته آن مظهر کبر انقیاد چنان عالمیت و بدان سان متعالی گردانیده و این رفیع حجاب و
 شکل گشایان مختلفات ابواب انظار را که عطا و حکای عقول و قول اولیای طایر سیاحت این
 کلام و ساق این مقام متوقف بر تصور و تقصیر و عاجز از تخریر و تقریر و اقصا علم بانی الضمیر پس
 کشیده شئی و هو السبع البصر و چون قلم را فیض گرم در محیط سخن ششائی داد و در حقیقت غلبه لای دار
 چون در آید و از حجب است بر قم افتاد چندان باران را حجاب هواست و چرخ و فلک در فرود
 که از رخسار آن قطرات برستان سردستان سیمه تازه و خرم لبان باغ ارم خواهد بود
 هنوز از شطیج چون برق میدرخشید و مر ساحت نوید خج ابواب دیگر می بخشید اگر سربانان باران
 لطافت از غدا رسیار تنگ نیاید چنهای سربلور که چون لبان خندان در پرده دل خیال بار
 میکنند بی یاری خیال چون گل از پرده برداشته و بر نسیم جانفر اشم ایا م متوقف شود و در رخسار
 روزگار از تو آن نور کرد و امید بخشش بسیار باشد از **بست** معلوم بگوینان حدائق
 و حقایق که درین کلزار لطافت هوا دانست که چون غنچه در دل که بسته بود در طوفان تو خدی دیگر
 نمود که چون گل صبر بر کوه که در چهره کشاید و کاه و چنان بیاچین بسایق در سر سرزمین در یک دیگر
 بر آید و توایه سخن در شکست استقام بقدر اقسام را کلام بپاید و نور ظهور و در سر روزن لغز و دیگر

اصح

چو سخن با مطبوع در مرکب را انواع بر آید باشد که مناسب صنایع آید و طایع طبع نماید و بوجه کلی و جهت
 بنوعی که با طبع را موسی باشد و محراب هر جاعت طایفه ای بر روی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تخیل و تزیین
 و بهره کلام را بان زیور را رایش دهند و میدان سخن را که غرض و وسیع باید چندان خطوه معدوم و باطل
 و کیت مطلق نشان چنان را بحال جولان نماند و چاک سوار سوار کفایت بی اعتبار نشود و مانند
 دین میدان ندارد و شمسوار خارج جولانی و جمعی سخن عذیب حدیث رطب میسازند و معانی خوب
 الفاظ مرغوب بی پروا دارند **ع** مانند شکر که چندان بی قیام و طایفه دیگر سخن طول نمایند و مولود سخن را
 بطنی با طبع مختلف سازند **ع** وین بنوعی که اگر چه نیک آید و کرده انبوه در قیام اختیار سخن لطیف آید
 کنند نه در وقت لفظ و نه در وقت معنی گوشتند گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مضبوط کنند
 گاه درین شیوه شروعی و گاه در آن شیده و نوعی از سر بی شیوه میروند و بی آداب روی سخن
 پای صنعت نیزند و حدیث چون در آید بر این سخن و خاشاک بیابان **ع** وین سخن جوهر زطره با آید
ع و پیاپی شد تمام و قلم یافت کام از **ع** **پایه و تزیین** **ع** و پیاپی صبح بود و که بهار
 عالم افروز جوانی و طراوت ایام کارانی بود و نسیم جانم از بهار هوای اقبال لیل و نهار را غافل
 پیچید و اجای دم چینی می نمود **ع** نسیم با دریا میاز زنده کردن خاک **ع** بر دایب همه جرات میسازد
 باد فرودین در اجای سبزه و دریا چمن پیام روح میداد و در اطراف لبستان دست لطف در آید
 بهشت می کشد شمال قامت سر و سنی و پیر نسیم اقبال در رقص آورده **ع** تا که همان پادشاه
 و بسیار زلف نبشته را تاب آورده **ع** و چمن سبیل شکلی و نشان میداد **ع** خوابان از لاله و امیرین
 با حبایا جوانی زنگاری پوشیده و گلستان تازه روی لاله و سخن از شیشه ها کباب با بهایا کنگار
 نوشیده و آتش عارض کل از دم گرم بیل افروخته و شعاع لاله را دل بر آید زار غریب سخته از غن
 مرغ و دیو سیف و فاخته با ننگ خود و قری و خنک سزار و پستان ساخته آب زلال خاک چمن را بی
 بردی کار آورده و باد شمال رونق خود قاری و کیت شکستاری برده و سفته و شعله
 فایر پس از انفارت بساطین و انصاف را چمن تنزهات و در لاله سینه سزاه خرو و دیله جره و عوط
 از سلامت آنها و جلالت آب خوشگواران در کباب جلالت خود خورده و زخا ش فریغ خورده

انقباضات با ماحول طوبی و سدره المنتهی رسانده و بنوعی انقباضات و فزونی آنها را معلوم
 از یادوان کیوان که زاننده بود و مقدار آن اجمال موجب میباید و سلطان سخن بر توانا تعانت بر کاسخ
 سپید را لا ینح انداخت و باز بطلعت جهان را ایت اثر شرف ساخت **ع** خرد و انجم شرف
 ساخت ایوان حل **ع** با دمسایا هم اندم بطریق فراشی برخواست و ابر نیسان خوابان بوستان را بر نور در
 و کو سر پا راست در صحن چمن چندان در آید از نثار کرد که از نور کو سرستور **ع** و امنی گلزاران
ع بهار در و کو سر می کشد با من بار **ع** که پیش مقدم سلطان کل نثار کند **ع** عرضه بساطین از طلوع خروار
 زیاچین چمن سپهر برین کواکب قیام و در اطراف چمن آرمیده و فترت صدر از زمره و ثریا و
 مشرق و مشرق طالع **ع** چمن کمر طالع شده که شاخ نرسش **ع** طلوع داد بیکش شزار مشرقی را
 در صحن چمن تازه و خرم بیل سخن **ع** که چند هم شبهای سوادست بر پستان سر و پستان از کنگار
 صغیر و انقباض هم در زیر سر زانو نیک و دوست کلماتی جهانی از خیره طبع سخن بر چیده بود و آن گفته
 را که نه و دو جوانیت است کلمات که فزون در قمر و درق و درق بازی که داند و دشن از قری
 یانغ باغ شده و زمره آغازی کرد و گاه با نسا و بان مرغان کاپستان فریاد و دهان بر آورده و غنای
 دلاوری می بخشد و گاه با نسا چون با دیار و فرای ایدار او که از اوراق نهنای طریبا کثیر فرزند
 و در اشامای نسا و انشا دوستی مردم ویده را از مردمی او چشم پوشش داشت و معنی انوار فی السواد
 از طلعت و معاینه دید و آن دوست از نهنای بیان پرسید که **ع** خضر حضرت قلت از چه شد مبارکی
 چو بود و کباب حیات از زبان و حاصل **ع** قلم و دربان چتر از زبان حواسب روان باز و که در بحر غنای
 خورده ام که سر قطره از زبان در سیت و سر درازان که دانی با و دیگر آن یار جانی زبان مهرانی مسلم
 کو سر قلم را گفت می دانم که لای انجم از بحر علوم بر آورده و جوهر مشهور به تیار کان جان پروانی
 اکنون سر در می گشود در درجی درج کن و جوهر مشهور در خزان کان چو آن عقود و مقسم آن که با سبت
 انتظام چهره و قشایب قضا و ثبات در شهر و در حیات جریان نخواهد نمود که دانست که این درو
 بر چه قرار خواهد بود و چه خیال که این در خیال خواهد ماند **ع** کین عرض باغ باغ و شریف
 که حضرت عزیز است لودت سیف **ع** و در سخن آن ناسخ مشق چون صبح صاه قلم جاز از کوشش ساخت

و از فروغ آن مملکت دل نور شد **پست** پند و بس که در دل آمد راست چون الفت در میان جان شست
 و چون قلم بسکین رقم بوی برد که آن دوست عدم غنی زبان هوا خواهی میگوید سخن او را در هوا میگرفت
 سر جادوی بود پریشان غمخ و در خفا هم آورد و چون در کل برسم سبب کلاست ساخت که مشایخ
 از ششم سیم آن مظهر باشد **پست** مشام جان مظهر شد از آن در آن غریب که هر کینه با تو رنگش از خود بوی
 و تشبیهات و مقدمات که پیش ازین برین سخن میگردد و سخن بود که احسن سوره اخبار غریب بنامه
 سواد کرده بود و در تکریر آن سیاهی دیده سفید گشته و باض دل سیاه شده و رتب ساخت
 و با چه زیارت از پیاپی راست و سر چند خواست که در خسان چون غدا عقل و روح از زلف و خال
 خیال خالی باشد لیکن سر جانشی باریکتر ز نوی در سر غم غم کنی لعل و دقت زیادت شد مأمول از
 شتری رایانی که ضایع نورانی با نور معانی روشن و اینها را که بخت زلفت و خال خیال در نظر غایت
 و آفتاب عبارت در خورشیدان بطلقی برآید که ستاره صنعت که با فروغ آن شایه و یابد
 جایی که آفتاب برآید ستاره چهره **پست** فطیل و سپاه اگر چه از غر در از خوشتر آید اما درازی عمر نیز
 چندان بی باید که از رستخیز ملالت آفراید **پست** عمر آن به که درازی بملالت نکشد و چون جمیع اهل کمال
 اطلاع بعد تاریخ ایل است خاصه و قیامی قریب العید و قیامی یافته و انوار القات فعلی روزگار
 این شتافت که برانام و ضایع و با ظلم امصار و کارم اعضا میل مولف نموده و فعل و تحمل آن
 رغبت فرمودند و دیگران فائق و بر مکنان سابق خیار فضیلت سیادت اندک سر الحلقه
 و الدین شریح حسین و ظفر العالی در اعلام آن بزل نمود و بر تریب نهند و بآن القات فرمود و چون
 زیادت از بی سال با جاسی شود و خصال کمال اخصاص از کسبه بود و قیامی در قیامی و قیامی
 بی معرفت نمود و ایند بگرم الهی آنست که سیم غایت برده و از چهره این چهره نور ستر کشاید با از
 شایه طلعت آن خوار خوش طبعان جهان چون کل در ششم آید و از فضل این در تعالی شرف قبول و
 اقبال یابد تا انوار شهبازان در مشرق و مغرب سیاه و از اجای بن کرم با محبت و السلام **پست**
سلطان محمد ابو سعید عطار الدین و الدین سلطان ابو سعید بهادر خان امار الله بران و دوشم است
پست اول در ذکر ولادت و نسب و خویشتن و شرح احوال از و قیامی تا وقت جلوس بر سر سلطنت

ولادت سلطان ابو سعید و جای تو ای ابن ارغون **پست** ای ملوک خان بن قلی خان بن کز
 خان در شب چهارشنبه ششم شهر ذی قعد **پست** ای ملوک خان بن قلی خان بن کز
 از بلاد آذربایجان بود و در روز ششم آن در گمانی به دوازده هزار هجری ایمر سوخت و خاتونش غول خدی
 نهادند و چون پنج ساله شد مجموع خواتین و شایسته دکان و امار و ارکان دولت بر درگاه ایمر
 سوخت جمع آمدند و چنانچه این مخلص در خوت بر ساحتی شانزده و برابر اسب سوار کردند و روی اسب
 بجانب مشرق کرد و قدمی قمریال و کفل و پشیدند و شانزده و رادران شمال امراض مختلف مثل ابله
 و غیره طاری شد و حتی شهاب شید اما خواتین اول شانزده و ایملی خلقه دختر پادشاه خارا خان
 که در جاله شانزده بسطام بود و بعد از خوت بسطام ایملی تو سلطان از غایت استقام که با نیا تون
 داشت و قیامی که سلطان ابو سعید را که لسان بر سر شتاده تم در فو قیامت آن خاتون را بعد شری غفر زنده
 خود داد دیگر بعد و شاه خاتون که دختر امیر چوپان ملک بن تودان بهادر بود از قوم سله و ز و محبوب
 و مطوبه سلطان بود و شرح خوش استن و بیرون آوردن او را ایمر شریح حسن نویمان بن میر حسن که در گمان
 خوابیده اند انشا الله تم دیگر دلساد خاتون و دختر و مشق خواهر که در ایام حیات پدرش خود کسب بود و
 به میل بسیار داشت دیگر عاشا خاتون و دختر توکل بن امیر لیس قلیق در آن زمان بحسن و نشان
 نمیدادند و دیگر تداف خاتون و دختر و کتاشه که از اقربای ایمر چوپان بود و سلطان ایملی تو در سهوی
 نش غم و کسب و سعایه سلطان ابو سعید را ایمر سوخت کمال ملک ساخته چو اسان روان ساخت حکم نمود
 که از او امار و ارکان دولت فرزند آن بکارم شانزده و نه شدند و بر او رسم پیران نمود و بشند
 و دیوانیان با یی حاج شانزده از جو اسر و نفود و در معات و اثواب و غیره با ترتیب سازند و تسلیم
 خواهر چوپان که منظور نظر شانزده بود و نموده و در گمانی و قبل و علم و سنجی و اسباب و سر شریح
 و آنچه مناسب آن باشد سپردند و سلطان ایملی تو فرمود که بخت غمیت ساحتی مسعود اختیار کرده
 بر سپیل مشایعت از سلطنته تا ابرارند و فرمود که اردوی شانزده و رادر پیش اردوی سلطان
 زنده از پشت بلند نظاره کرد و در اطوی مقبره نموده تمام ملازمان شانزده و رادر اطاف پادشاه
 مخصوص گردانید و ایمر سوخت را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجایست

دارم و فرزند بلند خود را با فرزند این ارکان دولت تو می سپارم می باید که وظیفه خدمت
 شفقت مرعی داری و ایشان نیز از فرموده تو پیروی زنند و تو بباد که مغرور شوی که من پادشاه
 پرورده ام و شاهزاده می پرورم از تو حکایت واجب که موجب خصل ملک و دولت باشد
 آید و در عرض بازخواست ای و من هیچ جایا کنم امیر سوخ عرض داشت که من کیستم که از خود بخدا
 کنم غایت پادشاه مرا باین مرتبه رسانیده است اگر خلاف حکم و اساق کنم شمشیر بکمرم العقیقه می
 نیس و وقتی قوی روان شدند و آن سال در مانده زان یسلاقی در کوشک مراد کردند و سلطان
 در سلطان میدانی لشکر خراسان که بایساول و امیر علی قوچی بیک شاهزاده بگفت از خود بودند
 یمنون شاهزاده مطهر و نمایون باز کردند و سلطان و نمایون فرمود که سینه شرف لیلین خطایم
 بتعلیم خط شاهزاده عازم خراسان شود و شارب الیه چون بیدیدند شاهزاده رسید با فوج عظیم و کرم
 مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده پادشاه بکتاب فنی و هستاد را از قیام منع کردی و در نوشتن خط
 عداوت نمودی چنانکه با آن زمان خط او را پسندیدند و لوحی که بخط اشرف بود پیش سلطان
 او جای تو بردن سلطان شاهان شده آن لوح را بار دو یا د خانه های ارکان دولت رسانیده
 کردند و حامل لوح را اهلدادند شاهزاده رسپال و کسری در خراسان با امور سلطنت قیام نمودند
 خراسان در این ایام بفرار غبال در رفاهیت حال گذرانیدند **حکایت رسیدن خبر و آهوا و لاجا**
سلطان ابوسعید خان سلطان و لاجا تو را تو واسطه پهلای شیطانی و اعراف انسانی بر خیز
 پستی شد ملائقی عظیم روی نمود و با پست و سبب لاجا اتها بخیل خدا فرموده مرض را بیل شد
 هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرد و بجام رفت و بعد از استقام غذای غلیظ چون نیاز و کباب
 نمود و معده ضعیف از ختم آن عاجز شده و بهیضه و غم نمودی گشت و میان اهلبار و زنا و اهل مهلات
 و تو بعضی اختلاف شد مولانا علی لایق و بعضی بعالجه مخصوص شد در استعمال قوا بعضی میانه نمود و تا موا
 واجب لایق پستی شد و طبیعت که بطول اتها و کثرت جماعت ضعیف شده بود منسوب و تقویت
 و در سحر رمضان سینه است غم و سبب باری از بارگاه ایران بریاض رضوان تعالی فرمود و از خاک لکان
 بفرج سرای سرور در حال نمود **خ** و نیز چنان رفعت که و فتنه می شد مدت عمر او سی و شش سال بود

مهمان

محمد آندستونی در تاریخ او گوید **تاریخ** از صفه و شاهزاده جوانه گذشت از کاه و کلاه سروری
 بگذشت و جهان پو جا را بگذشت **ا** کاه را حال خویش ناکاه گذشت **ا** فی الجمله چون ام و وزیران
 که مرض قوی شد اندیشه مند شدند که اگر در غیبت شاهزاده واقعه حادث گردد بواسطه بعد مسافرت
 قضا بآلایک و مصلحت جهان دیدند که شاهزاده را بیکم بر لب طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بیاد است که
 باشد اگر صورتی دیگر وی نماید و ارث ملک بر سر ملک پیش از وقوع ممکن بود برین اتفاق بجز
 روان ساخته و متعاقب ایچان نیز قند شاهزاده در مانده زان بود و امیر سوخ در رادکان نشست
 میان شان دور و نزدیکان شاهزاده کاششگان امیر سوخ بودند و فی حضور او حرکت شاهزاده
 چون امیر سوخ بشنید که سلطان شاهزاده را طلبید و توارا چلی بر سپه فخر کرد که امرا و وزیران
 شاهزاده را تنها بار دور سازند و بکلیت غایب شدند و جانب شاهزاده را حکم کرد که باشند و از صف سوخ
 این شده و امیر سوخ مانع حرکت شاهزاده شده و خبر واقعه سلطان رسید و امیر سوخ از رادکان باز
 رفت و رای ایران توار گرفت که چون در ملک دارتی دیگر نیست چنانکه در ترویم کار پس بکلی
 و بهستقلال باز یاد کرد و بنابران در توجرتانی می نمود چون ارکان دولت از غافلان شدند
 نزدیک فرزند و برادر و با پستقبال فرستادند و در حد و دیبظام شاهزاده رسیدند و بیکجا
 رسانیدند چون امیر سوخ دیری که ارکان دولت از روی پادشاه مرحوم بجانب امیر چوپان کرکن
 اسد و کوه احمد دولت بود و انجا نمودند و چون رایات نمایون شاهزاده بسیاری قس و لایت می
 امیر حاضر شده خبر واقعه رسانیدند و این تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانه شدند ارکان دولت
 دو کرده بودند بعضی امیر سوخ متعلق شدند و جمعی بذیل دولت امیران متسک گشتند و ترتیب
 از طرف ترتیب لشکر و متهمه مقامات شور و شر مشغول بودند غایت امیر سوخ باز در لکان خود نشست
 کرد که اگر چه پیش ازین محافظت شاهزاده در اهتمام نموده بود و امروز که نهال دولت شکلا گشته در
 محافظت ملک و سلطنت زیاده باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لایق افعار آن میکند که در
 چکنی عالی نظر بر محسره احوال خویش نداریم بلکه محلی محنت بر رعایت مصلحت شاهزاده محسره
 امر در تقییم امیر چوپان در ملک ایران مقرر شد اگر من در منصب امیر لارائی با او مخالفت نیامد

و هنوز هم فرج رخساره که شهادت میسر نام جانت میاد ولی را عادت فرمود و امیر سیاهالی از آن روز
 بزرگ که شش در ده و جام مبارک شاه پو جای با چاه سوار یا و رسید و سیاهالی سوار پیش
 محاربت کرد و ده خان مظلومان خراسان کار کرد و سیاهالی قتل شد و شهادت میسر ممکن شد و ده
 قضا یا امیر ایس قتل خراسان رسید امیر کجوب او جانب شهادت میسر پیش از رفت و چنان
 نمود که امیر سیاهالی قصد شهادت میسر کرد و با یک سبک شد و عهد نامه شهادت میسر پیش
 ابو سعید خان فرستاد و در آن نظرت نیز معادلت رفت **کالت و شهادت ابو سعید خان**
 و نیز ابو سعید رسید الین و خواج کج ایس علی شاه از زمان سلطان اول بیا تو باز رفت قلم
 بود و خواج رسید با امیر چنان همیشه در مقام دوستی درین ایام که سلطان ابو سعید پادشاه شد
 و پسر خواج رسید پیش الین عبد اللطیف ملازم شهادت میسر و بخوانان رفت و دستور نظر پادشاه
 خواج علی شاه از بعضی شرف شد و در قهران بود که بر خواج رسید و قلم پادشاه و ترسید و مواد
 از دیار می یافت اصحاب دیوان در محبت بودند پیش هر کدام تروی کرد که یکی بر خدیو
 خواج رسید را کشف که با خواج علی شاه فاش میگفت و گفت من را گویم از ضایع خارج
 عالی کشف را از خواج کاری نمی کشاید و با خواج علی شاه متش شده و قصد خواج رسید که در خواج علی
 نواب را از شهادت داده و راجع به در خواج رسید و میسر که داند و خواج رسید غل شد و از سلطان
 بزرگ رفت از جیب کسب عفو و سیاهالی امیر سوخت و قتل خواج رسید را می بود و اما مرضی صفت
 و همان خشنکی در قبی که سلطان در بغداد بود و وفات یافت و سلطان همه موافق حقوق امیر سوخت
 بسیار بگریخت بعضی شرافت و دیوان خلافت و در رفت **وفات سیاهالی و پسران**
 بغداد و مراجعت نمود امیر چنان نزدیک بزر خواج رسید را طلب داشت و گفت خود تو درین ملک
 چون مع در طعام در بایست است خواج در جواب گفت من غری که از امیده ام و آنچه دولت شما
 مرا در خدمت است و هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رسید رسید و اندر مرگش را می
 جایی دارند و او را در وقت میسر و پسر و امیر چنان در تو به بارده و الحی نمود و خواج علی شاه و
 اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران مرا را در تیرسب سار که و خواج ابو کجاکه نفس

۱۰۶

امیر چنان بود **نخ دیوان علینا** سر چاه خواج با امیر نیکست بود اما ساده دلی داشت
 کسی که مصلحت خود در وقت می نمود و قصد مزاج امیر چنان نیز یافته سلطان را میسر ساخته
 خندان کشف که خواج رسید و بیا تو را قصد کرده و خواج را بر اسیر میسر خواج شهادت سلطان
 مرحوم بود و تعلیم چرخ و زمر داده و این سخن را عود داشت سلطان کرده و ایلی فرستاد خواج
 آورده و در راه و بر خواج رسید و امیر کج ایس داد و سلطان حکم قتل فرمود و اولی خواج را بر اسیر
 پیش در قتل آوردند و چون عطا پیش خواج رسید و ازین خان شربت چشاند گفت با علی شاه
 بگویند که بی گناه قصد قتل من کردی و روزگار را پس کشید از تو باز خواهد تعادلت اینقدر باشد که کورن
 کشد و کور تو خوانی گفت و جلا و پاشش بزد و این حال در سلج عطا دی اولی بود و در حال
 بقدر تشنگی و قوم و خلق او را کشت کرد و در ترس بر سر رسیدی تا راج شد و اما کلا و در نزد
 او را دیوان کشف و مولانا مال الین حقی در سر خواج کشف **وفات ابو سعید** و در جی کل بود
 نوشت منشی تاریخ او که طاب شهادت امیر ایس قتل در آن منفه که خواج رسید شهادت از جانب
 خراسان رسید و از خبر واقعه عظیم شاد بود و ناچار فایده چون روزگار متعقی طبیعت خود بطی
 آورده بود و العافیت مایه رک و انعامت که قصد خون او کرده هم در آن سال اگر قتل شد
 که واجب شطیفت را مکه فانت **وفات ابو سعید خان و پسران** درین سال از اطراف ملک
 ابو سعید یافته و تسویش می باشد در خراسان شهادت میسر را می شده اما فرزندان آید چنانچه شرف
 شود و اما اندک و از طرف امر و شام سپاهی شمارید با یکرا عود و از طرف قجاقی او از رسید
 پادشاه و وزیر یک از راه در بند تیر گشت چون این ایضا در شرف و حق یافت سلطان ارکان
 را یقین نمود و سلطان و امیر متوجه قریب شده و امیر چنان از راه که جستان روان شد و امیر
 ایس قتل بترس رفت و از آنجا بهر نیت از آن متوجه گشت تا که قضا الی رسید و بعد از
 گشت در محبت حق پرست و سلطان از خبر واقعه اول شد و درین شاد از پیش امیر رسید خبر که
 شهادت میسر خواج را کشف نازندان رسید و لشکر با بر نشان میدهند تا از قیاط از سر حد
 پیش رفیق کرد و فرمایند بعد از قتل الی و این دولت پادشاهی چنانست که او را از ملک خراسان

۱۰۶

پل از قاره و بکوت باقی عساکر از طرف دروازه بر ایمن دروازه خوان تا بر بلخی ازین بسیار
 آورده ملک غیاث الدین شهباز هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد و در آن طرف جنگهای سخت کرد
 و سلطان با تارکین حمله کرده مردم او را غارت و کشتار شد و خود را در اسارت داشت یکی تری گرفت
 و نزد او زهری در زیر تختان پوشیده بود و تیر از خندان و زره که شسته سر کشت در کشت و شسته
 او حمله کرد و بسی تمام او را از آب بردن و در آن چرخ از طرف تارکین پیش جیب بود و بکوت است
 جنگ مرده دارد و در آن کفر بود که آب از جویها انداخته و خانه و دیواران ساخته و باغبانان و غلامان
 چرانیدند و با شیش و اسلحه و خواجه را پیش جنگ فرستاد که اگر تیر خانه و از ارکان بویائی میخواست
 از برای باز سواریم و آنرا بکانه درست کرد و دست راست نگذاشت و در حال از جبهه آنها بران بود که آنرا
 جماعت را با ایشان سپارند و خود بخام گران و هر دو نفر بکوت مردم او کوچ کرد و بطرف شتر
 پیور رفتند و بکوتش آن بود که شهباز پیور بفرست که ایمر حسن لشکر ای عراق رسیدند بکوت
 طلب فرمود چون شهباز و سبب چنان معلوم شد که ایمر حسن ده ماه و یک روز تمام خود خواهر شد سبب این
 خبر فیکر یافت و با امر شربت کرد که گفت که او با و غنیمت فرادان گرفتیم و با ایمر حسن هر دو
 مصیبت است که پیش از آن که لشکر عراق برآید و تو و آنرا گرفته عارت کنیم و اگر میرفته و غارت و کت
 خود و پیور برین غنیمت متوجه شده و دست دوم مع الاذنی **۷۱۹** لشکر فرار نشود از دل کرد ملک
 غیاث الدین نیز کار حصار داری بیک گرفته سبب حصار برآید و بود و بجه و زور و از آنجا آمدند
 روز جنگ بسیار کرد و باز کج شش غنی شمار متصل آمد و آنرا نیز شتر عارت شد و ای بخوانی آوردند و
 آنجا بکوت و دیگر ارکان پیش ملک و دست زد که اگر ملک خاندان بوجای را با قهر زنی فرستد باشد
 را در خواست کنیم که دی کوچ کند و غارت را از ملک در جواب گفت سخت است که در آنجا
 رخ نموزد اسلحه و دیگر همان تصور کنیم بعد از یکماه شهباز پیور از جنگ مرده کوچ کرد و باز فرستد ایمر حسن
 برآید رسید ملک عازم آمده عازم که میرشد و جمعی از پیور بران گرفتار شدند و بقیل آمدند و از جبهه گری
 هوا را حجت نمودند ملک غیاث الدین ایمر حسن را خدمت شایسته کرد و ایمر حسن ملک را تربیت
 بختن فرمود و ختم نخی این سال بر لفظ حقین ستم نمود و الله العظمی و العزیز **۷۲۰**

۷۱۹

و حکایت کشن شهباز پیور چون شهباز پیور بکوت رسید رفت و ایمر حسن در خراسان بکن
 یافت شهباز بکوت و ده افغان در مارا الهی معلوم کرد که پیور از ده لشکر خراسان و ابوسید منان
 مایوس است چند شهباز را از ملک غیاثی چنانی که ای و رسم و مشکلی خواهد بود و با چهل هزار
 مرد متفرخ نمود که بفرم زدم شهباز پیور متوجه کردید و کس پیش ایمر حسن فرستاد که با قصد پیور
 فرستادیم و از تیر که لشکر خراسان سرداران مردان سازه و ایمر حسن از دهی غارن و القهر را با پیور
 و دست هزار مرد و بقیل نمود که بقصد مار در و غارت ملک غیاث الدین فرست که پسپا همراه امر پیور
 شود و همچنین بکام سبستان و از اطراف الکاف و لایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهباز
 پیور گشتند و تا منصف فرسنگ و قدر از شهباز کان غیاثی قاصدی رسید که شهباز پیور بر بقیل
 آورد و میان این سخن است که چون شهباز کان مذکور به در سخنی لشکرگاه شهباز پیور را بوقی غافل
 چون لشکر شهباز بکوت شیند و ککلا و انعام بعد بشکران داد و صفها راست کرده برابر رفت
 حکام محارب اکثر سپاه او با موافقی کرد که جانب خصم رفتند **۷۲۱** و لاجوی را بانی در ششم و ف
 که در حلیت این عریان مرد شریف **۷۲۲** اول بکوت را که رکن عظم بود و بقیل آوردند شهباز پیور
 از شهباز این حال خبر از چار و نهید با خواست و فرزندان و دوست سوار پیور رفت شهباز غشی
 کدای را با هزار سوار کار دیده از عقب او فرستاد بعد از سه روز با رسید و جنگ بسیار کرده
 گرفتار شد و فی الحال بقیل رسید **۷۲۳** چنان است این چنین پیور از کلاه شادی و کاسی پیور
 کتی شش خنده تر کلاه نوش **۷۲۴** کتی سوره که ماتم و که فرخوش **۷۲۵** شهباز و جوی و شهباز و غارن و
 خوابن شهباز پیور دست افتاد و لشکر شهباز بکوت غنیمت فرادان گرفت و طفره منصور عاتب
 مارا الهی سعادت نمود و قاصد پیش امرا خراسان فرستاد و شرح و احوال اعلام داد و لشکر
 خراسان با وطن رخصت و بکوتش ماند و **۷۲۶** **پیور** **۷۲۷** **پیور** **۷۲۸** **پیور** **۷۲۹** **پیور** **۷۳۰** **پیور** **۷۳۱** **پیور** **۷۳۲** **پیور** **۷۳۳** **پیور** **۷۳۴** **پیور** **۷۳۵** **پیور** **۷۳۶** **پیور** **۷۳۷** **پیور** **۷۳۸** **پیور** **۷۳۹** **پیور** **۷۴۰** **پیور** **۷۴۱** **پیور** **۷۴۲** **پیور** **۷۴۳** **پیور** **۷۴۴** **پیور** **۷۴۵** **پیور** **۷۴۶** **پیور** **۷۴۷** **پیور** **۷۴۸** **پیور** **۷۴۹** **پیور** **۷۵۰** **پیور** **۷۵۱** **پیور** **۷۵۲** **پیور** **۷۵۳** **پیور** **۷۵۴** **پیور** **۷۵۵** **پیور** **۷۵۶** **پیور** **۷۵۷** **پیور** **۷۵۸** **پیور** **۷۵۹** **پیور** **۷۶۰** **پیور** **۷۶۱** **پیور** **۷۶۲** **پیور** **۷۶۳** **پیور** **۷۶۴** **پیور** **۷۶۵** **پیور** **۷۶۶** **پیور** **۷۶۷** **پیور** **۷۶۸** **پیور** **۷۶۹** **پیور** **۷۷۰** **پیور** **۷۷۱** **پیور** **۷۷۲** **پیور** **۷۷۳** **پیور** **۷۷۴** **پیور** **۷۷۵** **پیور** **۷۷۶** **پیور** **۷۷۷** **پیور** **۷۷۸** **پیور** **۷۷۹** **پیور** **۷۸۰** **پیور** **۷۸۱** **پیور** **۷۸۲** **پیور** **۷۸۳** **پیور** **۷۸۴** **پیور** **۷۸۵** **پیور** **۷۸۶** **پیور** **۷۸۷** **پیور** **۷۸۸** **پیور** **۷۸۹** **پیور** **۷۹۰** **پیور** **۷۹۱** **پیور** **۷۹۲** **پیور** **۷۹۳** **پیور** **۷۹۴** **پیور** **۷۹۵** **پیور** **۷۹۶** **پیور** **۷۹۷** **پیور** **۷۹۸** **پیور** **۷۹۹** **پیور** **۸۰۰** **پیور** **۸۰۱** **پیور** **۸۰۲** **پیور** **۸۰۳** **پیور** **۸۰۴** **پیور** **۸۰۵** **پیور** **۸۰۶** **پیور** **۸۰۷** **پیور** **۸۰۸** **پیور** **۸۰۹** **پیور** **۸۱۰** **پیور** **۸۱۱** **پیور** **۸۱۲** **پیور** **۸۱۳** **پیور** **۸۱۴** **پیور** **۸۱۵** **پیور** **۸۱۶** **پیور** **۸۱۷** **پیور** **۸۱۸** **پیور** **۸۱۹** **پیور** **۸۲۰** **پیور** **۸۲۱** **پیور** **۸۲۲** **پیور** **۸۲۳** **پیور** **۸۲۴** **پیور** **۸۲۵** **پیور** **۸۲۶** **پیور** **۸۲۷** **پیور** **۸۲۸** **پیور** **۸۲۹** **پیور** **۸۳۰** **پیور** **۸۳۱** **پیور** **۸۳۲** **پیور** **۸۳۳** **پیور** **۸۳۴** **پیور** **۸۳۵** **پیور** **۸۳۶** **پیور** **۸۳۷** **پیور** **۸۳۸** **پیور** **۸۳۹** **پیور** **۸۴۰** **پیور** **۸۴۱** **پیور** **۸۴۲** **پیور** **۸۴۳** **پیور** **۸۴۴** **پیور** **۸۴۵** **پیور** **۸۴۶** **پیور** **۸۴۷** **پیور** **۸۴۸** **پیور** **۸۴۹** **پیور** **۸۵۰** **پیور** **۸۵۱** **پیور** **۸۵۲** **پیور** **۸۵۳** **پیور** **۸۵۴** **پیور** **۸۵۵** **پیور** **۸۵۶** **پیور** **۸۵۷** **پیور** **۸۵۸** **پیور** **۸۵۹** **پیور** **۸۶۰** **پیور** **۸۶۱** **پیور** **۸۶۲** **پیور** **۸۶۳** **پیور** **۸۶۴** **پیور** **۸۶۵** **پیور** **۸۶۶** **پیور** **۸۶۷** **پیور** **۸۶۸** **پیور** **۸۶۹** **پیور** **۸۷۰** **پیور** **۸۷۱** **پیور** **۸۷۲** **پیور** **۸۷۳** **پیور** **۸۷۴** **پیور** **۸۷۵** **پیور** **۸۷۶** **پیور** **۸۷۷** **پیور** **۸۷۸** **پیور** **۸۷۹** **پیور** **۸۸۰** **پیور** **۸۸۱** **پیور** **۸۸۲** **پیور** **۸۸۳** **پیور** **۸۸۴** **پیور** **۸۸۵** **پیور** **۸۸۶** **پیور** **۸۸۷** **پیور** **۸۸۸** **پیور** **۸۸۹** **پیور** **۸۹۰** **پیور** **۸۹۱** **پیور** **۸۹۲** **پیور** **۸۹۳** **پیور** **۸۹۴** **پیور** **۸۹۵** **پیور** **۸۹۶** **پیور** **۸۹۷** **پیور** **۸۹۸** **پیور** **۸۹۹** **پیور** **۹۰۰** **پیور** **۹۰۱** **پیور** **۹۰۲** **پیور** **۹۰۳** **پیور** **۹۰۴** **پیور** **۹۰۵** **پیور** **۹۰۶** **پیور** **۹۰۷** **پیور** **۹۰۸** **پیور** **۹۰۹** **پیور** **۹۱۰** **پیور** **۹۱۱** **پیور** **۹۱۲** **پیور** **۹۱۳** **پیور** **۹۱۴** **پیور** **۹۱۵** **پیور** **۹۱۶** **پیور** **۹۱۷** **پیور** **۹۱۸** **پیور** **۹۱۹** **پیور** **۹۲۰** **پیور** **۹۲۱** **پیور** **۹۲۲** **پیور** **۹۲۳** **پیور** **۹۲۴** **پیور** **۹۲۵** **پیور** **۹۲۶** **پیور** **۹۲۷** **پیور** **۹۲۸** **پیور** **۹۲۹** **پیور** **۹۳۰** **پیور** **۹۳۱** **پیور** **۹۳۲** **پیور** **۹۳۳** **پیور** **۹۳۴** **پیور** **۹۳۵** **پیور** **۹۳۶** **پیور** **۹۳۷** **پیور** **۹۳۸** **پیور** **۹۳۹** **پیور** **۹۴۰** **پیور** **۹۴۱** **پیور** **۹۴۲** **پیور** **۹۴۳** **پیور** **۹۴۴** **پیور** **۹۴۵** **پیور** **۹۴۶** **پیور** **۹۴۷** **پیور** **۹۴۸** **پیور** **۹۴۹** **پیور** **۹۵۰** **پیور** **۹۵۱** **پیور** **۹۵۲** **پیور** **۹۵۳** **پیور** **۹۵۴** **پیور** **۹۵۵** **پیور** **۹۵۶** **پیور** **۹۵۷** **پیور** **۹۵۸** **پیور** **۹۵۹** **پیور** **۹۶۰** **پیور** **۹۶۱** **پیور** **۹۶۲** **پیور** **۹۶۳** **پیور** **۹۶۴** **پیور** **۹۶۵** **پیور** **۹۶۶** **پیور** **۹۶۷** **پیور** **۹۶۸** **پیور** **۹۶۹** **پیور** **۹۷۰** **پیور** **۹۷۱** **پیور** **۹۷۲** **پیور** **۹۷۳** **پیور** **۹۷۴** **پیور** **۹۷۵** **پیور** **۹۷۶** **پیور** **۹۷۷** **پیور** **۹۷۸** **پیور** **۹۷۹** **پیور** **۹۸۰** **پیور** **۹۸۱** **پیور** **۹۸۲** **پیور** **۹۸۳** **پیور** **۹۸۴** **پیور** **۹۸۵** **پیور** **۹۸۶** **پیور** **۹۸۷** **پیور** **۹۸۸** **پیور** **۹۸۹** **پیور** **۹۹۰** **پیور** **۹۹۱** **پیور** **۹۹۲** **پیور** **۹۹۳** **پیور** **۹۹۴** **پیور** **۹۹۵** **پیور** **۹۹۶** **پیور** **۹۹۷** **پیور** **۹۹۸** **پیور** **۹۹۹** **پیور** **۱۰۰۰** **پیور**

۷۲۱

حکایت

در من از غایت توفیق و از خلق برآمد و صبیح او بر سر قفق و خواهرشید امیر جوپان طوقا و اگر بچند
 موضع که گفته بود تهاجت بود چون سلطان اولجا تو تها و سلطنت سلطان ابو سعید رسید عیان بود
 شخصی که با حاجی محمد خلیف آمد و بود پیش نایب امیر جوپان رفته آیین عینی با او میر دادند و تزیینت
 قبا که اکثر شبها بآن دو سه ولایت ایران قیالات بود و در خطما که آمد و در آنکه موضع حاجت
 میکرد و اینها را بنیسم و چنان تفریر کرد که امیر جوپان را مقرر شد که اهلک از خاقانی او را از سر راه و حال
 و هر کسی که در غلبه بجای رسیده که اهلک با ملک خود که از پنج شش پست بدیشان رسیده بود و
 توانست که گریست بعضی را نیز که نفرت کرده بود و نیز برادران بر پستل صمد قهری با ملک میدادند و اگر
 می گفتند از غایت توفیق تخصیص در ولایت تروین فته چنان شد که ملک و سبالی که بود و سر نیز و دنیا
 اگر چه و نیز کسی بخود میدادند و اکثر اهلک از آن بلاد جلا شده و چنانچه در زمان خود در همان بلاد
 تریادت و نوکران امیر جوپان توانهای مالی از آن ولایات گرفته چون قهر برین مرتبه رسیده خواهر عیاش
 صورت عالی با امیر جوپان گفت و مبالغه کرد و او بر نمی شنید و لایق از دم از پادشاه بسته و موصوفان
 اهلک با برادر و خواهر عیاش پست فرار و یار خود را خاصه خود بر نوایب امیر جوپان مرحت کرد و اهلک
 قهر سلا از از آن واقعه بایر بایند و از امیر جوپان احکام نمود که بخت نامر که قرآن گرفته را بکلی براند
 نوایب از آن عیاش چهار شده صاحب شش کشت از غایت عیاش پادشاه بیادست و در وقت
 حاقی ملازم او ساخت نامرض بستوی بود و ضعف قوی بجوار رحمت حق پوست در و در مطول
 که در این سلطنت کرده اند از وزیر کسی قهر و بر که خود فرد و اخیال در و جان بود نفس او را به نیز
 و در جاد جامع که ساخته بود و قون شد پادشاه فرمود که وزارت بخورند او و صند بیان برادران نزل
 شد و بر سر تفریر که در چنانچه مرد و اگر گفته هر چه بدتهای مرد پدر و قوم ایشان حاصل کرده بود و در گفتند
 منصف تفریر شد و هم گشتن بود **بیت** هیچ دشمن بر من آن گنبد که گذر مردی خرد با خود وزارت کنی
 الدین میان که آه نایب امیر جوپان بود و مقرر شد اصل او را بر نرست نامر جوپان ی بود و در حال عیاش
 الملك حاضر لشکر سلطان محمد خوار شاه بود و در وقت که سلطان جلال الدین با لشکر کجایان در کتاب
 پسند مصاف داد و شکست از آن شکست خیار الملك ملازم در کاب جلای بپند وستان رفت چون

۷۰۴۰

سلطان محمود و موافق خدماتش و ملا حظ فرمود و پادشاه را از امر اسب که بر کمر انداخته پست
 ساخت و در کمال الدین بارشاد و ولت بلازمست توین که امیر جوپان غاده امیر و در تربیت
 فرمود و متقدی منصف بلند وزارت خافین کرد و ایند قانادران منصف استادی یافت و فرایع
 جوپان و فرزندانش بر و تفریر شد و امیر او را بقلی آورد و خواجه شرح آن پادشاه عالی **بیت**
حسن و عزمین امیر جوپان لشکر برادر و بر یک شده تا که راکت رسید و در یک شب
 نکرد و بکافاست که از یک از در بند و ولایت اراکان بود و امیر جوپان مغرور و مغرور را محبت نمود
 و سلطان او را تربیت و نوایش فرمود و امیر جوپان ملک را در بقعه نفرت گرفت و برین ملک
 در وقت مراتب محمود و امیر و مغرور عطا شد **بیت** **حسن و عزمین** امیر جوپان
امیر جوپان سبب تفریر از سلطان بر امیر جوپان ابتدا از آن بود که بعد از خاقان و در امیر جوپان بجا
 جمیل بود و در زمان دولت سلطان در شهر پست امیر جوپان او را بر امیر جوپان قیاده
 و پادشاه ابو سعید در تاریخ پست که پیش پست رسیده بود و حکم انشای شنبه بنی الدین خلعتی
 بر خاقان پدا شد و بجای رسیده که در روز شنبه آرام و در ایش نامزد و این پست که در مطلع غایت
 انشا کرد **بیت** چو دل در سر کس پست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت پادشاه
 بنا بر آنکه در قاعه سلطنت چکر خانی خوانست که اگر خاقانی بظرافه پادشاه و او را پسندیده آید
 باید که شوهرش او را بطیب نفس که نشسته بوم پادشاه و سست سلطان قهری را پیش جوپان فرستاد
 و صورت آه در میان آنها و جوپان بر اسب صواب گفت سلطان از جانب امیر یوستش و با دزد
 دوری می ساخت اما بخار را بر خاطر من نشسته این مال در آخر تابستان به ملا و او جان بود امیر
 خود را از این سخن دور و کشته سلطان گفت بوم قتلانی رسیده و در روی نرس در پستان خوشتر
 بعد از نیست **بیت** بعد از خطایست خط خال او آرد و چون ناله میگیس خط خطا باران خود
 ز سایه او سر در قونر پست نرس پیشی او گرم درشت از سرم این سواد که او جان حاکم
 بریز در میان خود مرا غنا برین براق متوجه جدا گشته و امیر جوپان امیر جوپان و در قهر
 قریب فرستاد و آن خیال که سبب عده یا **بیت** آید پادشاه را که بود و بیست چو پادشاه

سلطان ابو سعید فراموشان بود پادشاه از بغداد بهار متوجه سلطان نیرشده و از آنجا دمشق
 و بحال برگشت و سبیل و استیصال از حد گذشت و بی ادبی او از درجه تفریط و جرحه اخراج
 تمام امر اعلا نرسد و بیکر نه و اگر یکی بدست پادشاه رفتی خدا و کرده ای این صافی پادشاه را که
 می آمد اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرار در مملکتی طلبیده و گفت دمشق نزدی
 می بود و جمعی سخن غلطی با قای او و با تو سلطان گفتند و بهانه می طلبید چون دمشق بخارج
 کردند پادشاه حکم قتل او فرمود و کسی را بحال تمام برین فعل خود صانع نظر انداخت که نه بدست
 تمام نمود و امر از طلبیده بخواهید پستونی کرد و این روز دیگر کسی پیش او رفت و کرد و طعنه
 پادشاه فرود گرفت اتفاقا سراسی از راه زمان سلطان نیر او در دند پادشاه فرمود که او از انداخت
 چو باز از در سزا گشته اند و آخر همان شد که بزبان آن صاحب دولت گذشت و دمشق چو اجاره از
 و سخن قتل چو آن کشید سر بس گشت و با حاکمان خود و قریب و سوار از طرف جنوبی قلعه پرور
 و در هیچ انساب سلطان دست که بر در قلعه زنجیر محبوس و چون با یکدیگر رسیدند و نیکو گشتید و زنجیر را
 پاره ساختند و در رفت و بر لشکر نه و بگذشت پادشاه آقا قالدو در حبس و در پست و در دمشق
 بر پستی سوار بود که در احوال بسیار آن خود و سالها از در چنین روز پرورده بود و ویرانی کرده
 جهان نوردی کار و خوشی را بر آنکیزی و بیالیت ساند که اندر و فرود است و بحقیق حاکم
 بغداد رسید و خبری که بر آن لطافت هیچ که سر خود بر میان بسته بر او باراد که گفت جمعی که
 ز قتل خود نجات داده و رسیدند چنانکه خواست که اسب برانگیزد چون به طرف خلعت بایستاده
 بقیعه مشیر بر از نیام بر نیام که در بقیعه نهاد مهر خود خواست کارش را بکنند زاری کرد که
 پیش سلطان برید و لولو با مهر گفت و مشق از کسی نیست اگر ملک سلطان است بنمای مهر خواست
 آن سلطان اکثری داد که اما مشقه چون آقا قالدو اکثری دید گفت تو دانی مهر یک تن خود
 و مشق بشام رسانند و ما را از مهر جابج بقیاس بر آورده و غرضی نخواست فرغی از دافش بر
 برده بر که طلب کرد فلک او در زیر ساید خود میدید که کلاه جباری کرده بکنای بکبت از آن
 او سر بر آورده و سرش جدا کرد و بخدمت سلطان آورد و بر در و از شهر او بگشتند

چنین باشد خدای انکه بادت زند بملوک چنین باشد برای انکه بافتند که ان و این حال در ششم
 شوال بود خواجه و د فایان او تاراج شده بدست او باقی افتاد و در ویشی را که با دمان شام بود
 از مال دمشق بشام صاحب تومان گشت **نظم** بخوام و شوقه با فعال زمانه زیرا که گشته و قفایان گنبد خضر
و اگر خستادن سلطان پیش برای خراسان چند دفعه میر و بان سلطان بعد از قضیه دمشق
 خواهر را امر مشورت کرد که گفت این کار باریخت سرگاه چو بان و قوتیاید هر مقام انتقام خواهد
 آن امر او خضر و پیش که مصلحت آنست که سلطان زمان روان فریاد برای خراسان چون از کرج
 و ایرج و اسب قتل و ایرج نکر و در و غرض که دشمن بسبب حرکات ناشایست بیاسار سید ایشان بر
 طریقی که تواند دفع چو بان کند و لشکری جهت دفع خود را بش و محمود و نامزد کرده و مقرر فریاد که هر که از
 چو بمانان باینده قتل رسانند تا بعد از این بدکان با پادشاه گستاخی کنند و بدین هم مردی باینست
 شده متوجه خراسان گشت و امرای اطرافت چو آن میر سواتی و ایرج و قشای و ایرج و قشای و ایرج و قشای
 و ایرج و قشای پادشاه خبر قتل مشی شنیده از سرحد با سپاه خوانان رودگاه پادشاه و جمعی که از
 از سلطان به محاسبه ترفین بوزنم از میر چو آن پروان آمد و در حوالی ترفین چند روز بود که بسیار
 حربه تر قشای و **و اگر تفریق و زارت خواهد قیاس العیون** چو آن میر و قشای سلطان غافل
 ملحقستان کرد و اندک و زری پستی غیب زارت و مشیری تنالی پسند صدارت که از چند وقت
 سلطان و دیوانی پروان تواند آمد و چون سازه و بعد از آنکه به سبب مقرر قضا اختیار بر صاحب را و اعظم
 خواجه قیاس العیون چو آن میر و قشای پادشاه با امر مشورت فرمود و جمیع سخن انکه و مجمع
 آن سلطان و درین اعتبار حوق و ملهم دست گرفته و زری که بوزنم ثابت اقبال ساعد تمام حرام زمان
 و عام نماید و متوجه و را مورد و موازین عبور در مصاب کمال و مصاب استحقاق و سببها را عاقل نماید
 حساب مشا را که در منصب و حسب بر اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از آریای زمان دانی
 و بر این وزارت و اقامت و بقوا این سیاحت عارفست پادشاه فرمود و نامزد و اندر دیوان
 این در وقت آن نمیدام او را طلبیده به منصب وزارت ازانی داشت و از کار بر خراسان و علایق
 خود را با و شرکت ساخت و فرمود که در تحقیق می سبب است و متوجه معاملات لوازم کفایت و هر سهم

باقی انصاف است بکار آنکه حقیقت غلبه بر رأی اعلی و انصاف باشد و خاطر فیاض بر کلیات نماید
 کرده و در هر چند که گشت شما از آن عاجز آید صافی انتفاع نماید و آن تصور داریم و حسب
 حساب باید بر این پیشه بسیار است و غرض ما که از برای من بر عیال و در یکتد و آنچه محمود و دل
 باشد پیش کسی که از او در مقامی است که در قیامت از همه جواب پروان آید و متاع عمل
 و متعالیه فیض و بسط در دست کفایت و انصاف را ایشان از نام تمام بقیه از ادب و انصاف
 داد و ایشان با طوایف نام و معاش را سعادتمند کرده اند و خواهر علایق و دلین همه مستطاب
 مستعدی آن نصب شد و احکام بر عین رسید که خدمت کشیده ترین و لا ادم بود و در شرف کشت
 و کسانی که پیش از این سعادتمند بودند و درین ایام از خزانه غایت این همه موقوف بود
 آن خواهر نیکو سیرت اصحاب از دایه پاس نیامده و در تیرتیه انعام مخصوص کرده اند **بیت**
 نزار ازین بر دزیری چنین که بود مهر جوید بکنج کم کین و نام آن عیسه وزیر نیکو فرجام گای
 برفق ده و نه الحقیق قاضی عیسی الدین عبد الرحمن ایامی شارح مختصر این حاجب صاحب من و انصاف
 فیاض دارد و افضل از آخرین مولانا قطب الدین الازلی صاحب محاکات و شرح الکشاف است
 مطالع شرح نموده دارد **و اگر بپسیدن و بستاند سلطان و خبر بایقن امیر جهان** چون در
 سلطان قواسان رسید و صورت عالی معلوم امر کردید امر اجمع آمد و کشف امیر جهان را در ایران
 بر این می تواند آمد و این کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده و فرمان سلطان پیش
 آورده و کشف ما درین قفسه محکومان بوده ایم و این صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که سراف
 خواهند یافت روی نموده و از دزیر دیرین قفسه انداخته و اختیار خود داد دست نه در عاجز
 و چاکرم امیر جهان از استماع این خبر اضطراب و اندوه بسیار کرد و او را مناسب وقت محله
 و چون مجلسی فرسید چنان با صبر خود امیر حسن و نواب شریعت که امیر حسن گفت صورت
 اندازم که گذشت است بوسه که بدخواه بدستی با او پیچید از دزیرین امر این باش و بکلیت
 چون گفتار فرموده شود اگر ندانم کایت می آید ایشان را بعد از فرستادن و مرگس را که سلطان می شناسد
 که از قواسان در تصرف است و فارس و کرمان مال باید مند با او بوسه یابی که کرد و کن

چنانی مد و خواه اگر سلطان لشکر به پنجاب فرستد از دین تو ان کشیده و چون لشکر با تو را برگردانست
 خود از تو ان کشیده دیگر چون ما ازین طرف اظهار خلافت کنیم بمهرش و همه محاکات روم و جز
 کفایت دارند اگر چه در پیرامین در امور محکست و با ما تفرقه صورتی دیگر روی نو و امیر جهان
 برای راسیده اند داشت و رایت خود بر آفرینست گفت من این قوم اندیشه دارم و وجود ایشان
 عدم می چندم در خیال او نمی که کسی در ایران برابر او تواند آمد **بیت** پیشی دولت چنین گفت
 چه اندیشه دارم ازین سخن که یار دین جنت جنگ و بنده سر به کمال آورم زگرده و خروشن
 خواب و بیاض بچنان رسید سعادت هائین و زیر و آنچه دشمن در بغداد باید کشته بود و در خاطر داشت
 و او را بایز محنت بدانخت و در آنکند بود و وزیر را طلبه شد چون چشمش بر او افتاد کشفید او
 رسیدی فی الحال عیال جدا در فرمود که کارش از سر سازد و زیر خرم اند و حال سخن یافت از عیال و در وقت
 که کرد و از از میان دو خنده جلاد پرسید که سبب این تناسل چیست و زانماست بایر جهان که **بیت**
 بدو گفت زگره کشی آن کند بر شاه و از جهان باشد بخیر فرجام او چنین است آخر سرانجام
 امیر جهان بخیال قتل از قواسان روان شد **و اگر بپسیدن و بستاند سلطان و خبر بایقن امیر جهان**
بیت **و اگر بپسیدن و بستاند سلطان و خبر بایقن امیر جهان** و انصاف سلطان
 انصاف سلطان قواسان علی ابن موسی از خاندان امیر جهان کردند و سبب آن آمد و لشکر
 در موضع که بر سر راه بود چندان دیرانی کرد که آثار آبادانی نمانده و امیر جهان باز خواست می کرد
 و آن خرابی بروی مبارک نیامده و در آن روز کار حضرت شیخ نور الدین علاء الدوله شمس سر سلطان
 شیش آن دیر بود امیر جهان بکافه پیش فرمود تا امر را بیکت در تصرف شیخ موکند و اندک کار
 بر کرد و نزد شیخ درخواست کرد که چون پیش شما شایه که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا در
 همه و مرا و خود و بنای کشیده و برای شیخ این پیغام ها عرضه داشت که نه تنها بی راست کوچ با و شما
 ماضی بود و ام و ما با او خدمت خدمت بخدمت پندیده است تا او ام و از من چه بیکه و چه غضب
 پادشاه باشد ما در نشده اگر دشمن خواهد گنجی که بخوابی خود رسیده اگر پادشاه رحمت فرماید
 و بنده و نادکان را بخوبی دشمن خواهد بختانید فرمان پادشاه راست دیگر امیر حسن بود و که چنان طرح

و پسرش پادشاه بنام فرموده و امیر حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود تا نام بدان زخم
در کتشت و طالش بر بعضی طبعی نماند **مست** اگر چه بکشند از شهر یار **مست** بکشند از کتشت و زخم کار
و پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و خراج حسین بنی را پیش حسن کوچک پسرش نهاده و خراج حسین
سلطان قبول کرده و چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقران آمده پسر دیگر امیر حیدر بن تیمور پسر حاکم ممالک
روم بود و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر شیخ حسن کوچک لقب شد و ملک اشرف و ملک
اشرف و پسر دیگر ملک بیاید انشا الله تعالی تیمور پسرش را در ممالک روم کارای بزرگ نمیشد **مست**
چون که پیش خلیف قیصر کرد **مست** در اراک معده چون کند و کرد **مست** کی رام کرد و پهلوان **مست** کی و پهلوان **مست**
مرد روم آمده از داد **مست** می ناب خورده و بر یاد **مست** از اقصی روم متوجه ایران حرکت گشت از روم
سیاه پس خبر داده و برادرشید **مست** چون بستان چو بان بکشش رسید **مست** بگردن گردان خوش
با خواص شورت کرد و جمعی گفتند انچه بدلت سلطان نامی غالب است که حکم دیرین روان سپارد
تیمور پسرش این رای پسندید و گفت امر فرار کان دولت بودیدی شد و دیده و دشمن **مست**
بجای حسن پسر ناری طغی **مست** خداوند طوس نسا بوروری **مست** سلطان کی کناه قصد پدر و برادرش
را برادر و احماد نیست بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته بکشیم **مست** آفتاب شکر که بالان
تا آتش دولت که بالا کرد **مست** آن رای را پسندید و بران قرار داد که دیرین مملکت مصارباتی کنم
از هر چنان در دست امراي خود را بر کی را بصرای فرستاد و در دستکام جالغونود و او خود لارده
را که حکمران قلع بود اختیار فرمود **مست** حوالارده در جهان کس نهد **مست** چو بر آسمان زو بان کشید
بالا و پنهانهای دیگر **مست** بر و نازیر حسن آسمانی دیگر **مست** چندگاه از پسر لشکر سلطان در آن حصار بود
آخر پسر پادشاه مهر ملک امر ایچی بر پشته افتاده و کس از پسر سلطان ابو سعید بواسطه قتل مراد
خایب گشت نام و مرا اگر باید همان شربت چشاند ملک امر ایچی را مرست و پشته فرمود که اگر تیمور
بد چنان سب که ما را ملک و مالی از دروغ نیست تیمور پسرش با بخت شانه و خزین وجود و عازم حضرت
نزار جوان خوش شکل عازم داشت **مست** روان بود با او چو روشتی **مست** زخمی سوزی مهر چنان دمی
سوی مهرای خواهد کاروان **مست** زخمی سر گز چنان کاروان **مست** امیر ارشد را در روم بجای خود که پشته

و برین غفلت آل جلالت سید امرای انجاء مات لایق بجای آوردند و غایت مصروف و ملک ناصر دار
تعیین بسیار کرد و بر برای پادشاه فرود آورد تیمور پسرش دست عطا بر کشاد و سپاه سحر بام انعام
و دانه احسان چون حیدر در قید که مجموع فروع و اصول آن بلد معتقد او گشتند ملک امر ایچی
مرفعه الانسان حیدر احسان اندیشید که چون سپاه مهر سر بخت تیمور پسرش در انداخته و استحقاق از
حکومت زیاده از ملک امر ایچی بداد و گفت بسا و آفتاب است که دارک آن توان کرد و بعضی نگاه داشت
و تیمور پسرش را گشت سر او را همراه با جمعی نام نوکر سلطان ابو سعید که بر حالت بخار فرمود و پسر سلطان
در شمال گشت و در ممالک او جان رسید **مست** بر و چون جهان خواست گشت **مست** پیش و بکمال اگر بوش
دیگر از فرزندان امیر چنان بعد از حسن و تیمور پسرش و شوق خواجده و امیر چهار دختر داشت و پشته
خاتونی درنگ و عاقل بود و سلطان او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در کجای آورد
و خواران دیگر از امر او گشتند و پسر چهارم امیر چو بان محمود بود که حکومت راس و حکومت ن تحقیق بود
داشت بعد از او و آفتاب و سلطان او را گرفته هم در آن سال در تبریز جهان بر سر آمد و از چو بان
پسر ماخذ و پسر شیخ حسن کوچک که فراداده او بود و زمره او و پسر دیگر پسر امیر ایلیا بنی پسر امیر
حسن بزرگ قتل آمدند چهار پسر امیر چو بان که که گشتند و جدا خاتون از یک در بود و جدا و جدا
پسر نیم که در راه سزا گشتند و از دلفی خاتون دختر و بی تو سلطان بود و از سالی بیکت اختر
دیگر او بی تو سلطان پسر ششم شمسور خان بود که دیگر اواید و پسر پسر دیگر امیر چو بان سید که شاه و نامی
و نور و از یک در بود و در شوق ان انشا الله تعالی خواهد آمد اما بعد از خاتون چون غایب سلطان از چو بان
و چو بانان جمع شد امارت خراسان با میر ناری طغی داده و او را بداند و فرستاد و در میان آن
قضا داده از جهت جدا خاتون کم گشتند **مست** عشق حان در حمان دل حمان **مست** حضرتان قصه مشکلی حمان
بعد از آمدن و در کار و عاقبت لیل و نهار فانی مبارک شاه را طلب فرموده و گفت بر تو کوه پشته
و بر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از امیران خاتون در که دانی فانی پیش امیر رفت گفت
از حضرت پادشاه میماید ام و این بکایت غیب روایت عجیب است **مست** چش تو سید نیست که کشتی نام
و پسر که آن را از منقش توانم **مست** از عاقبت نزارج پادشاه بر عهد جهت **مست** خلفای امیر سلطان ایچی

چون خوش باشد دست مستحق سلاجق شهاب است که ترک این قانون بکند این شرح حکم پادشاه
 بر جان نماره است در حال بناد و محال و اطلاق داد قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نمود
 بی رحمت اغیار رسانید و پادشاه را بغایت خوش رفت که دادند سلطان در دولت سارعت میفرمود
 گفت قاضی که از قضا جان بین و بخت و موافق منافع آمانا موسی شری را چندان توخت باید و گویا
 عدت با تمام آید پادشاه را چون صبح امید در تنبیه و خجسته بود و چند روز به عمارت رسید
 و آسان نمود چون مدت عهد منقضی شد و وقت منقضی گشت سلطان فرمود تا یک شب
 برای زخافت و نظم عقد آن که مرشد از در جمع کردند و این دین نوی و شاعر شرح مصطفی آن از
 کرانیه را در کجای آورد و مجلس خرمی و نشاط ترتیب دادند و بسیار پیچ و ادب و جفا و بخت و بی گناه
 و شب را با فر و خیم شاعلی و مصاحبه چون روز روشن کردارند و خندان خوش الحان آواز دادند
 و سرود پیچ چتری رسانیدند از آهشای فوای فرای ایشان زمره چون فلک در چرخ بود
 چرخ را شاد بود آن دم صد که نه خیرت میفرمود **و قسم** هزاران شاد بر سر و در خنده می گشتی تا شاد
 گشتند بر پرزوه کون فارم که سوی خدمت خود شبید مشرب میزد و میسر میسر شانه فیض یک پیچ
 زمین پر چرخ می آید زمانه پیش میزد **فلک** بی خویش میگرد و بصورت زیر و بالکشم چون بغداد خاقانی
 بر تخت دولت تکیه گشت و آواز از خر قبول او در اطراف مملکت نمایان رسید باز چو پایا را
 دوران در گاهی و منصب های و عظمت راجی بدید آمد **در مکه یک کس** با اقبال بسیار بود
و چون پیش از شرف خورشید و اگر علمای ناری طغای پسر کوچ بقا پیغمبر که قافله
 در خدمت آن شهاب در خراسان ملازمت سلطان ابو سعید بنام در عمان کرده بود و قافله نظر مبارک
 و اوقاف بود قافله ملازم کاروان منقلا و سرخیزه زن تیره و بال و کمال و شوق خراج میانی آن
 از هر طرف ریش و مشایخه کرده او را از پیش سلطان در راه داشت و چنان ساخت که چون چشم کرد
 که در ناری طغای مستغاث پیش میر جوپان بر دایم از غایت نیک نفسی و شوق خراج از هر طرف
 که در و داشت که **بیت** کوفی بایان کردن چنانست که که کردن بجای نیک مردان **و عاقبت**
 اعظم در استعالی خاندان چو پان او بود فی الجمله تر بیت میر جوپان پیش سلطان تیره و دیگر و

۲۰۶

خواب پستی شری بود و آن زمان که تفرغ فرج سلطان بر دمشق دریافت خود را برین بیان نمود
 ساختن عمر هم این امر خطیر شد و در قصد دشمنی قلم کرد و چون قضایای چو پایان واقع شد ناری طغای
 از احوال ایشان فارون وقت شد و خود را در مملکت قبال مبارک میداشت خلاق جهان بر درگاه
 او جمع شد و هر صبح امرای ترک و تاجیک گشت و از لغت و دیگر هر چه کافی اقدام می نمود که موافق
 پادشاه بود و با بنجار رسید که از حضور او شرف کرد و به حکم بر بیع فرمود که ناری طغای حکومت نرمان
 رود و نظر سلطان بر آن بود که چون میر اصل است و آریان آریان کار موسوم بود و اندک از نرمان
 نیکو عمل کند و مطلوب کخی غیبت خود پیش بود و هر چند حکومت خراسان منصب شاه جهان امر
 بزرگ بود ناری طغای را آن کار سخت فلک و ده اندک میر لاری و منصب میر جوپان داشت الله
 عازم خوان گشته بر بعضی لغات و خود خواست که تمام خراسان او را در تحت فرمان باشد و ملک
 الدین که او در پیش در ایالت تومان مراد هشت سال داشت و از امارت حکام خراسان بود
 احکام میفرمود و در جمعی در وقت که در قفله میر جوپان جاسپاد کرده بود و خدمت ناری طغای
 بران بود که تومان مراد حکوم او باشد ملک در بازار نرمان در آمد و ناری طغای را دیده اجازت نمود
 اگر چه خلاف نرمان بود و آنرا منع نتوانست نمود ملک بوده و در شوه از و خلاص شد و بار و رفت
 و شرف پای بوس دریافت و بر احم پادشاه مخصوص شد و پیغمبر احکام پست داد که ناری طغای
 تومان مراد و آنچه خلق ملک دارد و عمل نرمان و ناری طغای از استماع این خبر رایست خصوص
 و فرزندان او را فرا داشت و عداوتی که در سین پر گینه داشت ظاهر کرده بهره خستاد و ملک
 را بطلید و او جوانی بود که در میان ملک غور بصورت و میر شاد گسی بود و بهادر و دلیر و مردار کار
 و فرزندان حکم ناری طغای هیچ اتفاقات کرد ناری طغای رای ملک و از خوشه و پسر میر نور و زرا انگ
 پس بکین بهره خستاد که ملک را خوشی و ناخوشی آوردند ملک را ده انقادا کرده رایست مخالف شد
 و عداوت کرد و مخالفان از اهرم ساخت و ناری طغای هم خود آمد و کاری نتوانست ساخت خواجه
 با گشت و در راه احوال و احوال ملک را که از راه و بیجا عارت که و در آن و بار غلبه را غیر بود
 آورد و ملک غایت لیس با خبر مراد و عداوت ناری طغای دارد و شیشه و شفاعت و نرمان هضم

عقد الین الکی که استاد خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک را با و معاشرش کرد و بود
آن خواجه سبکو اصفیای ملک جازت یافته متوجه خراسان شده ناری طغای لشکر با بر راهها
بود که ملک را بدست آورد و ملک بطایفه حیل از راه معار و طیس خان بهره رفت که لشکر با غالب
و پیوسته بر سر ناری طغای بیاد شاه و سیر سید و غضب بادشاه زیاد میشد و انت که تدارک
حال او خواهند کرد متوجه شده روی باره و نهما در حین حکم اند که ناری طغای حاجی باشد و انت
نموده در راه باطله شتو که حکم بر این عازم خراسان بود و ملاقات کرده آن دو نفس نفیس سبکو
خومت و خنود با یکدیگر گفتند و پرسیدند که زندگانی ایشان متخلف است و وجهانی خواهد شد
اتفاق کرد که بعد از عاقبت و خواجه غیاث الدین محمد رشیدی صاحب اختیار درگاه پادشاه
با این سرد و راهز میان برادریم و بعد از آن اصلاح مزاج سلطان توان کرد بدین نیت نوکر
علی پادشاه فرستادند و اوصی دیگر را موافق ساخته مواضع کرد که ناری طغای بسطایند
اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق با بر خیزد و آلا قصد پادشاه کند و اعلام دیگر
ناید تا بر ملک سبکو شوند و ندانند که در عاقبت بی عاقبتان هم با ایشان لاحق خواهد شد
طاشقور بهانه ترتیب سفر در تفریق تعلی می نمود ناری طغای در سبک طایفه پیش سلطان قال
چون غلم و سید او و بار خایا معلوم شده بود بعد از عاقبت و فاعله استیصال خاندان پدر و مادر
خود و امید داشت و در قصد او بود ناری طغای از شایده این حالات دل از جان بر گرفته
و کافرین عیاق کل شیش خواست که امرای دیگر را با خود موافق سازد و صورت اتفاق کشند
و علی پادشاه و دیگر امرای بر تیرین بازگفت و موافقت طلبید تیرین او را بوجهه خورق در حال
و اقد با خواجه غیاث الدین محمد گفت و ازین سخن ایما قان رنر می شنیده بودند و پادشاه
و سلطان از آن حمایت ملول و متفکر بود و وزیر آن سخن التفات نمود ناری طغای جمعی بر سلطان
پوشیده و در مدینه قصد کرد و خود بریدن وزیر آمد و گفتند درای خواست که با سلاح و نوکران
در گیرد و در وزیر با ناری طغای گفت که حکم بر اینست که هیچ آفرید و با سلاح پیش خواجه زد و
از میان کشاد و تنها پیش خواجه درآمد ناری طغای از فکر خود بازمانده و ملق و مجلس آغاز کرد

از جانب زارت استوار نمود که حضرت سلطان را بر سر غایت آورد و خواب تخیل کرده و در راه اند
ساخت و گفت من نیز بر و انی ام تا پیش پادشاه روم ناری طغای پیرون آمده و در مدینه در کین خود
انتقاری بر دوازده خواجه و در دشت کی در مدینه و کی در پیرون و در پیرون و در پیرون و در پیرون
و حضرت داشت که ناری طغای را میباید با پس ندکان حضرت منتظر غایت می باشد پادشاه از سخن مال بریز
تعب نموده فرمود که میدانی که او در حق تو چه اندیش کرده است تو با بر حضرت داشت که من بنده پادشاهم که
به نفسی فکر خطا کرده باشد هم با و باید شود و پادشاه حکم کرد ناری طغای فرمود و کسی قصه معلوم کرده
او را خبر داد ناری طغای خیرا سپس سلاح و نوکر که در راه کوچه بر اقیان چون برق پیرون باشد
و سلطان خبر فرار او جستجو نمود و خواجه لولو را و عقب او فرستاد و ناری طغای در میان کوها از بالا
ا بر کشته شد و کیشا در زخمه در ری آمد باید که در خراسان خود را بلیش کرد و احباب خود فرستاد
خواجه لولو او را یافتند و پنهان کوی تر میرا طراقت روان شدند و حکم رسانیدند که هر گاه او را یابند
پیش پادشاه آورند چون ناری طغای بکوه نرفت و ولایت ری را کشته و دست و چهار پایان را
مانده رسید و در دره پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام آورد نوکر بخانه خود لان رفته حاجی ایما پس
انجا در دست داشتند نوکر را بر سلمان و پهلوان دیده لغز است و پرسیدند که حال او چه صواب شد
نوکر ایستاد و نمود و بفرستاد و او را کشته و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر ناری طغای
خود آمدند و چون آن صید و شقی را در دام خیار آوردند و کشته و بر معلوم دارد و حکم با سبکو نو عمت
انجا تو قضا کرد که تا چه واقع شود اتفاقا اچلی رسید و از سلطان حکم رانید که ناری طغای با
سر میباید با راوی تعلی رسانند ایما پس او را بکند و به بر دوز سبک طایفه رسانند و باغ از یک نفر
صد نفر زلال بود آوردند این صریح خوانان **ع** کاره هم که کند و می کشد باز **ع** و در روز دار
ناری طغای رسید نوکر را پیش فرستاد و که همان میرد شستو مردی و اسی و نوکر بود دریافت
خواست که نوکر را با چلی رسیده و او را پیش کرد و گفت حکم بر اینست که سلطان ناخته که غم خراسان
فخ شده و سلطان با چلی شستو داشت که بوی خیر ازین نمی آید خواست که با هم افکار کنند و علی سمع شد
و گفت حکم بر اینست که او را بسطایفه رسانند و ناری طغای انجا بود آن ده ملک که در دست

۷۰۴۳

سال غوریان در سزاه ملک حافظ را در ممر حصار اختیارالدین بقتل آوردند و بعد از آن که بر او
 اشراف با اتفاق پسران که در آنوقت صاحب اختیار بود ملک غزالدین حسین را با وجود دستگیر
 حکومت نشان دادند و از پیش سلطان بویچند بجزا و خلعت آوردند و بر سر سیاهت منک و سیاهت
و قیام پسران قیاسی سلطان حمایت فرموده و این شریح حسن اگر در قلعه کاه بود و بعد از
 وفات دو کشته با نامارت و دم یقین فرموده تا زمان وفات سلطان حاکم آن مملکت بود و
 ملک غزالدین حسین بن تپیر و تریج مزاج اطاعت لشکر و خیم خفص غزریان که از قانون جدا
 مخوف گشته بودند از حال اتصال بجزا حلال باز آورد و او را ارکان دولت و آرای اعیان
 که در اینجاچ نهیاج جو قدرت متفرق و مختلف شده بود بملطایست استالست بر جاده استقامت
 و موافقت گردانید و عوالت الطفش باید ممر تحت بر سر سلطان افکنده و عوالت تفرش در خیم
 و حدود از این پنج بر کنده و همیشه تحت عالی بران مقصور داشت که حدود مملکت خویش را با
 شریعت مضبوط دارد و اعتقاد بجل بنین دین و تفت ذیل شویان را و یقین بر پیش نهاد
 خود پسران و در آن نام جناب هدایت تا پیشخ الاسلام مولانا و اعظم مرشد طوایف الامم
 العلماء المشهورین مولانا مقام الحق الدین عید الزمعه بود که باجای هر چه شریعت قیام می نمود سال
 که صاحب اختیار بود و تقویت می نمود مملکت را و مرست تمام میداشت و فرموده او را نص قاطعی
 پنداشت و مولانا ایمان را که تعقیق تغییر کرده اند تفریب می نمود و او را باین سبب رسوا و سر
 کونید و معارضه که میان مولانای عظم قد و مخاریر العالم مولانا صدر الشریع نجاری رحمه الله در آن
 واقعیت شرح و بیط در آن کلام مناسب تمام نیست و درین سال مولانای عظم مولانا نظام الدین
 بنو جهات است و آن اثر یافته باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پانچ شایسته بر سر
 پادشاه وقت کشور فرغان فرمای اقلیم بحر و بر منواله صلفه و اخلاقه و الدین و الدین مان از آن سلطان
 ابو سعید گورکان خلد الله تعالی ملک و سیاهان این رسم را بر انداخت و بنو بر مال مقرر ساخت بر
 مقصود و این مملکت غزالدین حسین را بر و ز مکتب نداشت میشد تا بعد از وفات پادشاه ابو سعید متعل
 گشت و الله اعلم **و قیام پسران قیاسی** سلطان حکومت فارس را بر سر مسافر امانی شایسته

۷۰۴۵

۷۰۴۶

فرمود و امیر محمود شاه آنچه سعی امیر جوان حاکم آن ولایت بود و او را اموال را ان نصاب بود که
 بر سال حد تومان از خاضه اطلاق و حاصل میشد و پیش سلطان گشتن و سخن کوی و چست و
 چالاک و در اختتام حکومت فارس و کوی را دهنده امیر شایسته امیر محمود و این قتل و امیر سلطان
 بن امیر نیکو فر و امیر محمد پیک و امیر محمد ملین را با خود متعلق گردانید و مسافر امانی چهار نفر
 پادشاه محمود و امیر او و امیر او محمود شاه در خانه مسافر فرستد مسافر خود را بخانه سلطان آمد و تحت
 انعامت تا کرایس رفتی چندی دیوار زدند و مسافر را طلبه گشته خانه بر سر سلطان حصار شد
 و بان رسید که مسافر را بایشان و بدین حال پسر امیر جوان امیر سیورخان و خواهر لولو با خلیه نام
 رسیدند و سلطان بایشان سپهر شد و انعامت پس فرستد پس سلطان یکیک را گرفت و کشتن
 فرمود و بعضی خواهر عیاش الدین خلاص شدند اما سلطان سر یک را بقلعه فرستاد و محمود پس
 قلع را بخانسان پیش امیر علی توپچی حسن فرمود و سلطان شاه بن نیکو و ولایت کرمان در قلعه
 شیرخان مقید گشت و محمود پلین هم در کرمان در قلعه بم مجوس شد و محمد توپچی را در قلعه نظر و محمود
 شاه آنچه را در قلعه کرمان اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بر دم پیش امیر شیخ
 حسن فرستاد اما سلطان در حیات بود و انعامت و انعامت بودند اما محمود شاه که او را باز بار
 آوردند و مسعود شاه در روزم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از وفات سلطان خلاص
و قیام پسران قیاسی درین سال تولد خان و الو پس خجای و مادر را الهی و قیاس
 یافت و پادشاه غزای بن مسور سلطنت گشت و در این سال پادشاه او یک سال و یک
 خان از دست خزانک ممالک ایران و او را بجان کرد و پادشاه ابو سعید بهادر خان کیم
 اگر کشته اند **و قیام پسران قیاسی** از قیام باید کرد و خواست که پیش از آنکه خیم و قلع بن شمس
 قتال و جدال ترتیب سازد با امیر او شکران مقید امان کرد و سر چند کوسم قتل و رسید
 آنوقت فرمود **و قیام پسران قیاسی** سلطان بمبیب خبر توجه پادشاه او یک سال و
 هو اکرم بود که مشک و بجد و داران و شیر و ان ربانید و بمبیب غنوت هوا اکثر شکر را سنان
 از پرده بجا خوا گشت و پادشاه را در مقام چند روز حاضره روی نمود و خراج مبارک از شریح

و بخوبی فوق غرات حرارت در غم صفاقت خویشان و خند صفاقت ساز خان و مان از جهان خبرت
بگر خند اعداء انعام تحت لامطوقه و لا مطلقه داشت بر ارفاقه افسر مقول فرمودی و با ارفاقه
حضرت بخبر غرات قلیل المقدار قصاب بر نمودی و کفایت هر کس در غیر موضع زیادت از این یعنی بزرگ
لا محاله در موضع اتفاق انبذل با یغنی متعارف شود و پادشاه تحقیق که با اموال بندگان نداشت
در مالی خود داند و باید که در خاطر در مال دیگران و حال این یعنی را نفس کلام اولی بر منصفه حق جلوه یکنه
و لا ترخا اثاره لایح لیسرین و حدیث لایخرفی السرف و ثمرت بصفاقت که بندگان را حق نیست
و اگر سر غرضی که در خودی در غیر مرتب شود و دی اموال بندگان و دولت را طلبند و شایسته است
بجای آوردی و بخون لایح لیسرین ترک شود و در خاطر که داندی و فایده حق است را و لا الاباب
ترن فی ابواب القواب نفس و ثما و ترن فی الاثر فاذا انقضت فاعمل علی انفسه کما را کفایت که شایسته
فایده باشد از انساب و انساب این و بستی و چون سلطنت عالم لغزنت را کسب شد بعد از ترن
از تقیای کلی که بهات ملکی مجامع نس مرتب ساختی و تفصالی اطراف و علماء اشراف و دانشی افاض
عقیده ترن شد و قوا و خلیفه فرمودی و در میان بزم و حافی را بر خوان حقایق قدیر و ساقی و اشراف
نیاید بودی **بیت** زمانی بحث علم و در پس ترن که باشد فضل انوار کانی زمانی زد و شطرنج و حکایات
که باشد شخص را دفع عالی خدا نیست که ذات بی مثالش کرده و هر که عالمی بجای و هر که شطرنج
و لای نام داشت و نیک میدانست و پستانان ماسر دران صنعت چون مجله و هر که در زمان
خواهد علی شطرنجی تیریزی **بیت** زود را برده از وضع و شریف و شطرنجی از نصیر و کبر که با جو
ملاطرت در حق شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده و در علم حدیث تمام هیچ فکر
از علایق زمان و یکانه جهان و بعد از احفاظ و القابین مقدم اید الحدیث الشیخ شمس الدین و الدین محمد
الجزیری در اواسط هر قدر مستیله خود و جمل او با جرات و است نوشته بود و این خواهری
چنان مایه بود که فیض و کبر شطرنج را در کار غایبانه با یغنی و برضا و غوی دست به اید و مستیله
و در غرض این تند لایح را طبع و در ذوق را به پدید ت سازه و مونا و حسام الدین را بر شایسته
کرانی که کاوی خون بود و در علم شطرنج وقت و بعد از زمان و در هر سر رسیده و شایسته و در علم

و بکس تر صد که بواسطه شتاب که ام رحم فرمانی روی نماید و شکر که مراتب کلام و در زمان
روایی بسیار که آنی نیست شود و آن در شتاب فرموده که ام فرمود بخت بهره در ارفاق که در اول
باید اقبال را که ام صاحب عادت شایسته است و اید شود و هر که شخصی بستاند و لا است ساسی
بستان انعام و اگر ام یا غنی که از غرضی یا زنده می و هر که تحقیق شد که بخت را از قاره و اصلاح
و قطر و چند که از فضل و جرم را به دست و صورت غنی که بختی نوع را شاید در خودی که از بندگان و اید
عالم که در انعام مخصوص شده و آن در کار یا سر خود در حدیث که است بودی که یکی از بندگان و اید
بما افقتان نظراته بایم نه بلکه بواسطه که اثر است جوام علوی آنرا بر تیزان با بصورت حسن و نه کم
ظاهر که ایند بجان ماسر را فرمودی تا زمان و مکان و لا است بختی را احتیاط کرده و تحقیق در مطالع
جایون نماید و سبب خسروی و تجلات پادشاهی از علی تا اونی میسر ساختی و در عهد و اخلاص
را فرمودی که از رفاه و خرد و احتیاط فرمایند و از غرضی با بهره بستاند و اوقات و اوقات و مقام
و مشارب و را مضبوط و از اوقات و اوقات بر خند بستاند تا به اید از شتاب و اید
مخبر ترن شد و در جو بیار و است نه آن اسبابا لکشد و چون از مرتبه رضای که شتاب تا یک عالمی کامل
سوفت و اسباب و شایسته نصیب فرمودی و بر تار و ب و تعلیم هر کس بودی و در زمان حیات شایسته
او و اخلاص و تقرب حدیث و هر که چون غایت جانجی فرمودی از کفایت نظرت شتاب فرمود
و از کمالی آب و هر که بخت کردی و اگر جهان بود که در غرض شتاب و هر که در غرض شتاب
در شتاب و از شکر هر کس را برای غرض شتابی و از موضع خویش در هر کس است و باین حرکت و سکون و غرض
از جهان پر و نرفت و باین و از عالمی در زمان و در اول عالمی افاض و افاض از شتاب و افاض
خود و در سوا افاض از ترن شکر و اسبابا لکشد و در هر راه که پیش و که بر هر جا بودی و هر که
در شتاب از ترن شکر خالی میکرد و هر که از شتاب و در هر راه که پیش و که بر هر جا بودی و هر که
و لکشت خود و هر که هستی فرمود و در مقام حایجان بر شتاب و افاض و افاض از شتاب و افاض
تا لکشتی بر شتاب و هر که در شتاب و هر که در شتاب و هر که در شتاب و هر که در شتاب
تجلی نمودی و هر که در شتاب و هر که در شتاب و هر که در شتاب و هر که در شتاب

در پهل و لادت حضرت صاحبزاده در مالک و در الهنر و افسر چنانی خوان پادشاه بود و در
 افسر چنانی و دشت چاقی پادشاه و از بک بن طغرل بود و چهار ماه از وفات سلطان ابو سعید
 و ملک ابو سعید بود و چون بک کل اجل کتاب روزنامه و تشریف باقیام رسید سلطان ابو سعید
 از دست چاقی اجل شربت وفات چشید و در صبح و بصر در سجده و دعا و خیر و در نورانی
 بهر گوشه مقدی را بست و در افروخت و از سر چاقی بخال استغاثی داشت و من استغاث
 از جهان تنگتر گشت استقام و جمع و جمع که اگر بفرستد ملک بی سلطان چون تن بی جان و در
 بی شکیان شد و شک بر بیشتر توانی افتاد و بود و موت تمام سر از غایت شین برآورد و خوانین خرد
 مرکب جوانی و ارکان دولت بر کس پیدا شد و در وفات چون حکم گشاده زبان و در غایت
 فی بیشتر میان نه از خیره گوئی از تنم از دی و نه در خیر چینی از خدا و خلق شری در زبان حال بر میگفت
 در در داری که بر سر افرو داری و هم در سران زد و در داری و در چنان حال پادشاه از بک ایشگر
 کران و پادشاه و بک پیکان از بنده شیر و ان که زد و و ناگه از آب رسید ایالی مالک ابو سعید
 از مال و جان و دمان فوید شدند و دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون و حویر و شاه
 خاتون و خیر و شوق خواج که محمد به سلطان و حامد بود و بک عوب که بخت و بایر علی پادشاه که خال
 سلطان بود و پوست و درار و خواج قیاس الدین محمد رشیدی بند بر است خایسته ابواب مخالف شدند
 و بخت طریقی موافقت مسکو که مخالفت با امرا و ارکان دولت اتفاق افتاد و ای پادشاه
 برده شدند **تاریخ پادشاهی ابو سعید** روزی فرموده که چون از فرزندان پادشاه
 خان کسی خایسته خایسته باشد ای پادشاه و بن موسی بن سلطان بن ملک تو برین رتق بوی که ای پادشاه
 خان بن چنگیز خان و سلطنت بر سر دران زمانه و از بک سلطان چنگ رسید قیاس الدین محمد
 از قتل خان و طلبه و با او قرار داد و چون سلطان در گذشت روز دیگر برسم و این سلطان
 و در خزان و امان با اتفاق آفایان او را بر تخت نشاند و جای خاتون و در سلطان ابو سعید
 را خانی نشاند و در بر رانگی گشته گفت چون پادشاه سلطنت تر شد تا جی مرصع ابو سعید بر سر
 نهادند و امرا و زوار که بر سر است ایستاده و چون خورشید بر سر جیش برآید آن روز

مختصر و جیش و سرور و در روز دیگر در آن زمان **تاریخ پادشاهی ابو سعید** چنان برآمد
 که چنانچین برآمد پادشاه روی بارکان و دولت آورد و گفت مرا چون دیگران بخت و ختم بیاید
 جای که روز و پنج مرصع خرمیان بنده و نذر و سی کلاه کافیت از لشکر متابعت از من موافقت
 و بخت گشته و جهاد داری بمانی بود و بر حاکمیت شهادت و راست آمد و روز جمعه مجید جامع رفت
 خیر سلطنت با القاب و مغرور و تیار و آلین خوانده و صاحب قرآن سلیم داشت تا اما انیتید که بیشتر
 جمعی غم بوده اند و او مغرور که آید و ایشان قدم نشو و ملک او را مسلم کرده و بعدا خاتون جانیه را
 خان را بنظر حقارت میدید و سالیان غم کرده که رسول پادشاه از بک دارد و سلطان ابو سعید
 ز سر و او بیانه که در لشکر مرصع و در او خرم و آقا **تاریخ پادشاهی ابو سعید** در تمام بار سال خواج لولو نشاند
 و جای خاتون خواج لولو را بدید که پیش را در خود و علی پادشاه خرم و تمام و احوال تمام و او و امیر
 پادشاه و مستعد استقامت و مقاومت تمام نمود و در پادشاهان دهان نستان لشکر بر سر کشید
 در کنار آب که با لشکر از بک که قصد ملک ابو سعید داشت دنبال شدند و از دوطرف کینا
 که خدایا پادشاهان فرمود که امرای معتز و لشکریانی نامور از قهای از بک در آمدند و بفرموده ای بفرموده
 خان از بک خبر لشکر از قهای شدند از خوانم قصد وفات میر قلیغور که در ملک است بوی بود
 رسید بحال توقف نماند و بی نام و ناموس غریت شربت نموده و معاودت فرمود **تاریخ پادشاهی ابو سعید**
 کرده و راه افکند و در منزل می کرد و کسب کی خود را با نظرت در بند آمدند و بک خود را
 می خندید چنان که گناه القار یافته و جانیان چون آن تصور و نجات را را پادشاه نموده و بخت
 او در اسیا قرار گرفت پادشاه و لشکر منصور و غلظت جنگا باز آمدند و او پادشاهان شهادت
 بک بخت و بی تو سلطان را در کجای آورده بآن و صفت کار و دست صورت قوت یافت
 لیکن بر حسب اندیشه که داشت خیمه کار و بکری پیدا داشت و در روز پست خیمه بی بی سل ملک سعید شود
 شاه ایخوار که خاتون زن و بزرگتر ملک جهان بود بخت که میری از قهای که کومان نگاه داشته
 نرسیده و با سارساندند فرزندان محمد و شاه از برتر که خند امیر و سحر و شاه بجانب دم و در قهر
 محمد و امیر شمس ابو سعید بایر علی پادشاه برخواستند و از راه الهنر شهادت و توکل قلیغور و او پسر از سل و کلا

فان بن چنگ خان که در از رشک ایشان سر به بالی شدی و آفتاب از غیرت طلعت شان مرید
 کینه و شینکاشی از چنگ خان که بنده شاه بآن ملک است و در ده و چون باره و رسیدند از پانچا
 از خود و مایست و در حکم چنگ خان فرمود و بر جان شان بنمود و این خونهای ناحق بود و بار که سینه
پست بخونای پادشاه میالای دست که بالای دست تویم دست است امر که در اطاعت
 حکم سلطان بود بعد چو سیم و در چنانچه بستی ذکر یافت مثل امیر محمود و امیر قلی سلطان شاه چنگیز
 و محمد بن ملط در بنو لا پیش از پانچا آمد و سر خط فرمان و نهاده اما تویم داشتند و غنای که در پانچا
 سلطان در مانع ایشان بود بر قرار بی زیاد کشت از پانچا خورشید فرمود و خواست که در قیام ایشان
 پانچا با امیر علی پادشاه موافقت می در زید و وزیر ایشان را علی پادشاه را خیر نگذاشت و از پانچا
 برخاسته ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه و در زمان وفات سلطان و امیر اسیر پانچا در ملک
 و بار که بود و او پدر برادر پانچا است از او لا و مکر و مکر از او لا و از با اریق بود که او را
 او را سنجید و نسل عداوت موروثی بود شرح عداوت مکر از اریق بود که در تاریخ متوال بود که دست بر بعضی
 اغلب توارث و بغض توارث امیر علی پادشاه که از خلفای مکر بود و بر سلطنت از پانچا که از خاندان
 اریق بود که بود و بی استیلا و واقع شده بود و راضی بود و هر چند نمیکشت **و که پادشاهی بود**
خان کیفیت آن چون سلطنت از پانچا پس و در پانچا یافت و لغت و خان از او و پانچا در
 بجانب بغداد دست یافت و در آن حال عامل بود و در راه با امیر علی پادشاه که خالی سلطان بود رسید و
 حق لی الفت رعایت کرد و حرم او را در چاه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنتش را با انکار نمود و با
 امرای او را است که تابع او بود و نه مشورت فرمود و ضلایه و غلبه موافق ساخته مخالفت از پانچا
 اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن پانچا و خان بن طوقی بن ملک از کسم پادشاهی داد و
 تبریک تمام برده و بطاعتش را وای از پانچا نهاد و امیر علی پادشاه را حیل و تزویر بر سر خان صاحب بود
 و خان صاحب عداوتی شبیه امیر عداوت و نمی نمیکشید و می نمود و با امرای او و پانچا و حیل و
 دست داد و هر که از پانچا متوهم بود و پانچا بی ایمان بود و چون خبر فرمود مخالفت از پانچا که سید حکم
 فرمود که از پانچا که کینه و حاجی الخانی و از حشمتش و چو پانچا قلع با لشکر برده ان شونده و باره است

مخالفت از خاندان که چون نقطه در میان کردند اما در جنگ در یک یک دیگر و نه که شاید صبح شود و در یک گفت
 که داد و بچام مخالفت از کار صبح بوزیر مکر میشد که امیر علی پادشاه باره و آه و خشم بکین بار و وزیر
 راضی نمیشد و میگفت **پست** نشویم خالصه و سرگز و در چو بر آسمان کند پس که مار چنگیز بر دونا
 شود و به رانند که **پست** از پانچا است که مواداران موسی خان از از میان برده و وزیر از او در
 لشکر از دست را در چو و نهاده میگفت **پست** چه جای فقه که اندیشه هم می کند الفقه و وزیر از سر دست
 و قیامت از پانچا از از قریب آمدن و فرمود بندهم ایشان بولایت مرا در برده و در حله و آفتو مخالفت از
 و پانچا شریک در عداوت از اریق شریک که صاحب طالع وزیر بود و هر چه بر سر بسته
 از پانچا و وزیر بهوش که **پست** بود و نه از پانچا در حقیقت وزیر در بر سر بسته و در پانچا
 یکی بسیار بود و اما لغت نزدانی و مخالفت از او و دست بان حال کم من قیام قلی قلی غلبت
 که پانچا پادشاه بر امیر علی پادشاه خوانده و خواص و گفت که **پست** بود و در خبر خویش تادی دلزد
 شود و نه و دشمن حسین بکار **پست** که کرد و و لگو و پس قلی و سلطان شاه جده عداوت که با وزیر داشت
 بود و امر او را فرستاده و طوق را با انعامه پیش از آن خنده و با وجود آن حال از پانچا مرد و پانچا
 در جنگ داد و مردی داد و امیر علی پادشاه که گفت و پادشاه را گفت و وزیر از پانچا فرستاد و
 شمع چون خبر یافته و در کر زهر پختن شاه سید و رغان که جنتان رفت و و کران برایشان نه
 وزیر او را در پیش بر سلطان در جنگ پای خرو **پست** که بود و بر آن گفتند و می خاک با خون بر آن خفته
 بود و از کشتن بسیار فرمودند **پست** چون عداوت نبود کشتن بسیار بود و وزیر را در زهر خفته
 از او که کشته پیش امیر علی پادشاه آورده و او را اگر تمام نمود سر خنده و دل از او را با داشت کای آن
 و در قیامی بر خاطر یگانگشت اما او را قتل آن وزیر و کورست خوش تنفق بود و امیر علی پادشاه
 را که قتل او در خانه او را و در عادی حشیرین رضایت پسند که در و شمشیرش خوانده
 و در آن صحنه که **پست** و آن گان و نه و امیر الکثیر **پست** یکی شریک بسیار بی پیکانی
 و در عداوت از پانچا و پیکال **پست** عداوت از پانچا مخالفت آن فرشته و خصال از بر پیکار و عداوتی چهار زنده
 نصیب می شریک از پانچا و پیکال **پست** و در فصلی از پانچا و پیکال **پست** و در فصلی از پانچا و پیکال **پست**

این شیخ حسن که در عهد که او را بقلعه کلان فرستاد و تقدیر کرد که کارش بر سر زکات سلطنت ملک ایران
 و خاقان و دستار و راهب و سنان که باین توان فعلی اندیشا و حکم نماید این شیخ حسن را باین
 تواجی خاشاک الدین محمد را طلب نمود و در عاقبتان مسای جلیل بدلی نمود و بر سر و شاه ملک شریف
 محمود شاه و اخو و خواهرش الدین زکریا که داماد و خواهرزاده و وزیر عید بود و در دوران وزارت
 سلطان شاه غمره امیر نور و در راه تهنیت خلیفه خاقان که او بباشران بود و بدست و در وقت تهنیت
 قوم او را از راه تهنیت و به تبریک آمد و شهادت سانی بک و پیشش را بر سر و خاقان و خاقان و در آن
 و این شیخ حسن در تبریک شریف شریف شد و خدای انا و لا غیر را آورده و امر او را بکشت کرد و این
 این صلی بک و بکشتان رفت و از آنجا بوسی خاقان بکشت این شیخ حسن را و **در این سال**
در سال ولادت حاجت خان سلطان بنول که پیش از این در ملک ایران پاشای کرده اند
 حیدر حکومت خراسان بفرموده یار و در بایقترین امر امضای فرموده اند و هر که حکومت این بار داشته
 بعد از حاکم نیکر پادشاه بر سر سلطنت او رسید و چنانکه در اینام سولا که خاقان بقا و الی خواست
 و در زمان ابقا پیش از غوغ و در از غوغ پیش از غوغ و بعد از آن را و پیش از غوغ و بعد از آن
 و در زمان و بایق پیش از سلطان ابو سعید بنادر خان و حضرت حاجت خان که ممالک زمین بر تفرقه
 بود و بهترین بلاد و بهترین فرزندان یعنی خراسان بفرست شاهرخی توفیق فرمود و این شیخ که حکومت
 بعد از تفرقه و افتد برکت سلطنت بکشتان یافتند و این معانی بواسطه آنست که ای آن خاک که حکم
 دوست در وقت نداد و خادار و حقش نپسند و بفرموده و دست شاهرخی بقدره سلاطین و سلاطین
 زمین شد و شرح نصایب خراسان پیش از آنست که در خیال این پادشاه و پادشاه و در از اسلوب سخن دور
 بنیادیم و گویم چون پادشاه ابو سعید در علوی جوانی تحت زنده گانی را و در آن که از و فرزند و پادشاه
 مقام نماند و طفا بقور خان بپوشید فرمان در عهد و دما زندان بود و این شیخ توفیق و امیر غوغ و
 بزرگوار و پادشاه و پادشاه و امیر عبد الله مولای در وقت آن حکم و فرمان روان و ملک
 سوزالدین حسین همراه در غایت بکشت و نبات حیدر حکومت تومان به است و غوغ و توفیق بپوشید
 پادشاهان توفیق بکوت بود و در حاکم که بخراسان می آمد و این شیخ بکوت که است و است و خلی نموده

و در سال و اقصا پادشاه ابو سعید چهار سال بود که ملک سوزالدین حسین حکومت مراغه میسند
 و بعد از او اقصا سلطان حکام خراسان یکد که را که در آن می نهادند و در سر که شته تعلیمی سر را و در سر
 جانب سوزالدین خلی و در سر که شته تعلیمی سر را و در سر که شته تعلیمی سر را و در سر که شته تعلیمی سر را
 مراغه آوردند و در غلای محنت ملک سوزالدین حسین مراغه اقال شدند و حضرت سوزالدین بکشت حیدر
 و فصلت پسندید و بعد از در تپا و عاقبت و خلی را رفت قرار داده و این شیخ بکوت و کتاب بکوت
 بر این بکشت شد و کار و دولت او بواسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت نظام امور و مصالح بود
 و در تمام یافت ملک حاکم و حکام فارس و عراق بر اسلادت و متبع بود و این شیخ که او نموده
 و علی الحقیقه حاضر و ناظر آن ملک ملک بکوت و والی و سرپرست و پادشاهان بود که در صدر پادشاه
 با و پادشاهانی شرح داده و آید و با وجود محقر و لای اچا در از مولا سبب انعام و موجب اکرام و عمارت
 غایب و خیرات تسلیه میسر شد و بکوت که آمد و در و سر و ان که بکوت را زدیگشان دست نداد و بکوت
 حاضر ایشان بشرفی از آن تا شرفی است **و** اخرا و دید از جلال و مرتبت خاقان نبرد
در این سال **در این سال** **در این سال** **در این سال** **در این سال** **در این سال** **در این سال** **در این سال**
 حسن بکشت خراسان که و این شیخ علی توفیق را که امیر خراسان بود و در عاقبت و دست شیخ حسن توفیق
 که به سبب توفیق که را این شیخ حسن داشت بر تفرقه و فرشت و امرای خراسان و چنان بود که در
 آسان بدست می آید و برین تفرقه و تفرقه و طفا بقور بن بودی بن با پادشاه در این مکان
 بن تفرقه بن و بپوشی قادیون چو کابها در که پادشاهان بود و به سبب پادشاهی دادند و با سبب عظیم علم و
 سلطان که در و در راه امیر خوشا بن امیر نور و برین غوغ و امیر عبد الله بن مولای و دیگر امیر غوغ و
 ایشان برین سبب بکشت شد اما از طرف عاقی امیر که و تفرقه بن را می آمد و باز تفرقه بن حاضر
 و غوغ و تفرقه بن ملک حاکم و در با بکوت که در و تفرقه بن پادشاه که در و تفرقه بن پادشاه که در
 در تفرقه بن و در و چون این شیخ حسن از حال خبر یافت از تبریک حاجت خان شتافت و با تفرقه بن پادشاه
 و پیشش همه و اعمه و میثاق یکدیگر پذیرفت و بکوت که پست شد و خراسان در عراق و غوغ و
 سعاد است بطلان و او را داشت که در و در بن سبب که با بکشت غیر از خراسان کسی نماند و از طرف

در ۷۳۳

را از پدر و مادر کار بر نیامد به شهادت سانی پیک و سیورغان عهد و میثاق کرده و خواست که دولت
 خود را بوجو د سانی پیک و پسرش تقویت دهد بنابراین شهزاده سانی پیک را به سلطنت قبول کرد
 نام او را به پیک و خطبه در آورد و او را بر طلب ملک ترغیب نمود و غم زرم ایرشخ حسن بزرگ
 جزم کرد به بقدر امکان چون از حربه بخت دفع او آسانتر بود ایرشخ حسن افسه شده و تقوین رفت
 ایرشخ حسن چوبانی و شهزاده سانی پیک را در باجان و سلاطین پستولی هله و در کن الدین شخی
 رسیدی و غنای الدین محمد علی را بوزارت مقرر و همیشه با آرا انگشت جنگ ایرشخ حسن بزرگ
 کردند و از نیز از تقوین با جنگ کین برون آمد قتل از غنایات برل و زسیل در میان آمد و صلح
 کردند شهزاده سانی پیک و چوبانیان با در باجان و اران رفتند و ایرشخ حسن بزرگ در سلاطین
 اقامت نمود و غنایان کار مخالفان نموک شدند ایرشخ حسن چوبانی غنای ملک یار بکر در خطبه آورد و در آنجا
 تیمورش شده با قوام ادیرات بر بغداد و عراق عرب تسلط یافتند و ایرشخ حسن با کیم بعضی مملکت
 رد شد و بعضی مملکت شرفین تیمورش خاص خود گردانید و پسران کیم ولایت کردستان و خراسان
 گرفتند و مملکت فارس و بلاد و اتجاع ایرشخ حسن و او تقویت نمود و در اصفهان سید جمال
 الدین ایرشخ مران و حامد الدین لپانی و اکابر چهار داکمه و ده داکمه صاحب اختیار شدند و ایرشخ حسن
 محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم برود بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین
 در بم و در مملکت فراسان ملک خزان الدین حسین مرآت و توابع داشت و پادشاه طغیورخان بعضی از
 فراسان و مازندران و ایرشخ غوث شاه طوس و مشهد مقدس و ایرشخ حسن سولای قهستان چوبانی
 ایرشخ حسن بزرگ بر صلح چوبانیان اعتمادی داشت طغیورخان را سپادشای بر داشت و ملک
 خود را به تیمورش و ایرشخ حسن خلعین مبارک را فرستاد به پستهای حضور او کرده **دکتر حسن طغیورخان**
بنیادی که شانی چون دستاوردان رسیدند پادشاه طغیورخان را به سلطنت ملکه و ابوسعید و دوست
 کردند و او را از مازندران لشکرهای روان شدند و در جزیه است از غوث شاه و دیگران و خواهم
 غلام الدین محمد جبر و در و راه و بساو و رسیدند و ایرشخ حسن بزرگ به پستهای کرده و خدمات بجای
 آورد و آمانی طغیور و امرای فراسان و در هیچ امور تابع و پسر خواهر غلام الدین محمد در مملکتی که سنوز

استقامت نگرفت بود و انگیزها و پسران فرمود و معاهدات و بطلان ادراعات پیش گرفت و دروغی
 توانا است یثاری با بیست کرد تا کار ده است و از بکر و خد متش به و اثنی مضایقه میفرمود و دروغی
 می فرود و در متوجعات ملاک ایرشخ حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غار ان خان اولی تو
 سلطان در تصرف او بود و به انوسبایر نمود و با انکضا ضاعت حاصلات آن ملاک در پیشکش و انعام
 ایشان فرخ میبند و مطیع میزد و آن نشد و آن تخریب کشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزیران
 مخالفت بطوری پورست ایرشخ حسن و امرا او را در اولی از ان می شکست **نعم** چو بزرگ بکر گردید
 گناه اگر که اندک کرده بود **و** چون از هیچ طرف مامنی نداشتن به و رت پوشیده میداشت ایر
 سیورغان و حاجی غنای چوبانیان و پنداشتن از نام اران دولت میدادند و شهزاده سانی پیک ایر
 سیورغان و ایرشخ حسن چوبانی از اران و چوبانیان حد و قراچی و می که تیمورش شده بود قوم
 از برات در بغداد و کره پیش چوبانیان آوردند و کیم گشته شد و طغیورخان نموک چوبانیان شده و
 ایرشخ حسن بیکانی بیامانهای صلح ایرشخ حسن و دران طراعات طغیورخان مکر کرده و فریب داده و او را
 جمعی را بنوعیت پادشاه را بدست و مالتون طبع کرده و او را نکولان شده که ایرشخ حسن بزرگ چون
 پادشاه این راه باز و ایرشخ حسن چوبانی بیام و دست پا و که ما از حضرت فوت بجاییم که نو سلاطین
 مازندران و ماسانی پیک را در کجای توایم و بعد چوبانیان که خدمت بنیم بآن شرط کردند و ایرشخ
 حسن بیکانی که با بی سپار و متش ایمن طغیورخان آن دم خورده و سخن بکر کرده گفت با شما اتفاق
 دارم هرگاه این سخن است حکامی با ایرشخ حسن چوبانی گفت است حکام این وقتی میشود که تو درین است
 فرمانی تا سانی پیکان خط دیده و بعد تو را خواهد و قفسه ناکت منتهی شده و بدافت ضم قیام نایم
 طغیورخان نازد میشد و عاقبت کار نایده گنجی کرده **ج** قضا چون زکرون فروشت بر
 مکرر کان کو کشته و کرد **م** مضمون کتابت که چوبانیان بقصد ایکایان اقدام نمایند و انار الدین
 ایشان را باشد جهانیا ناسوده شوند چون این شکست بدست ایرشخ حسن چوبانی افتاد از طرفی در
 می کجید و گفت این لشکر را از تو فروختیم ششکامی بر کار فریم ایرشخ حسن بیکانی رفت نایم
 طغیورخانه مکتوب ایشان داده بیام و دست پا و که انکس را که او را دی و دراز تو مان فرج او کردی و

چون بود و در قریه بستین که اکثر آنها مرد شیخ حسن بودند و با عالمی که رئیس بود نزاع شد و
 قتل آمد و این مرد الزراق بقوط همور و فدا دیگری ممتاز بود و بود و قوت تنگ و غوریزی پستی با
 خود دوست کرد و چون اختیار دارد دست رفته بود و اتفاق کرد که اختیار خود از دست ندهد و فرم
 آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و ذراتی ضرب المثل اند و جمعی از جوانان که سر یک را خیال برحق
 در مایه و دایره خانه کنی از حساب در غیر نقش پذیر شده بودند و کرد و کرد و ایشان را برادر است
 قبول کرد و در مجال در دوازدهم شعبان **کشد** بود و مدتی ایشان را کجی مستطافه فطری کشا کوفه
 مارا توفیق و در رفع فطری کنیم و الا سر خود برادر اختیار داریم و قتل جوهر و ستم نایز چون خود را با این نام
 لقب سر برادر شد و بعد از اتفاق پای از جاده و مطاعت پیران نهاده دست عقا و لایطاف نکست
 و از آن کرد و با علامه که عیسایان بر است نموده غلبه انچه و متوجه سبزه دار گشت و قتل یافتند و برین صفت
 اکثر از اسان قتلها بر عاست و مردم خود چنان محب فته اند که انکور حوادث سوز غرضه است که بخیال
 شرابان غریبه نای پستانه می کنند امیر عال الدین عبد الزراق در سوز و رگمن شده خواست که خنجر
 خوابه عمار الدین هند و را در جاله خود آورد و دختر آگاه شده و فرمود امیر عبد الزراق برادر خود را
 الدین مسعود را در عقب خنجر پستاد بدینتر رسید آن خنجر بقیع گفت شما نوکران بدین بوده ایکنای بر
 خدا نرا بدین امر شیخ بکلف نمایند و بدینستی جود جو انروی کنند و از سرین در گذرید امیر مسعود را
 شده و او را کد داشت و نیزه و بار گشت برادرش انصورت معلوم کرده بود و غضب فرمود که سپه
 نیادری امیر مسعود چاک بود و باز نمود و گفت مرا رحم آمده که شتم نمایان برای خدای ازان در گذرید
 امیر عبد الزراق تبر کرده و ششای نامش داد و امیر مسعود آهسته آهسته پس می آمد و خنجر را
 گشت خنجر کشید پیش و دو شکش درید و بعد از قتل برادر حکومت را و متفر شد و بهتر از برادر
 ضبط نمود و این واقعه دره و از دم دی خبر پست بود **که سر داری امیر عبد الدین مسعود**
 امیر عبد الدین مسعود در شجاع و مردانه بود و بهوشن بی باکی پوشیده و در مقام تنور مانده سیل کن
 از خوار و نشیب غیبه شده چون حکومت بر و متفر شد آمد و شد که کسندی باید که اساس حکومت
 بدان استحکام با برایشان بران قرار گرفت که شیخ حسن جوهری را که اکثر مردم آن ولایت متقدد بودند

جا کشته

بمنه زدن آورده و خود اسازد و خود لشکر کشی کند و برین غایت با چند موارثه و حصار باز شد و حصار
 با بر دل آورد و صورت عالی باز نمود و انکسار قبولی آن کار نمود و گفت اگر قبولی و اگر نکلی
 چون دست یابند مراد را نداده نگذارند شیخ حسن موافقت نمود و پس برادر را که حاجت بریدن شیخ
 که ایشان را در ویشان و که دکان نیز کویند سران که بان عیسایان مخالفان بر آورده بودند و پنهان
 نقص جهان و بهم خیال بر معنی باز مانده و در تمام انتظار فرصت آن روز کشید و یکبار از گوشه
 آمده سرور آن را بصیبت کسب ایشان در و اما فرزند کنی یافت و ساعت بساعت ساخت و
 و صفت یک گفت و امیر عبد الدین مسعود شیخ حسن مردم خود را در غیب میکرد که آلات حرب ترسانند
 و با آنکه زمان لشکر چنان جمع شد که سر یک در مقام تعاقب و جلالت خود را کم از سر ستم
 و سام زمان نیدانند **فک** کرد و فک یک سر داری که حد سر بر صفه خرج انچه غیث ان بقیع
 که کار توکی رحمت ان بجز **باش** که چنان عازم نیابا رفته و متوجه شد و مردم از خوشای پش
 محمد یک بنویس که گشتند و در آن لا فایده زمان در عراق بود و کسی را قوتش فی ایشان بود و قوی
 این محمد یک فایده ی شمشیر شیخ حسن فرستاد و مضمون که امیر مسعود و مردی سپاهیت که او را در حب
 سرداری باشد بید نیست تا آنجا انجباب مردی را بد و گوشه نشین است و دعوی در و شنی و سگت
 علی میکند از ابا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او خود نیز از اجداد او عالمی او ندارد و تحصیل علم و شجاعت
 شغولی این چه و چه است که او را پیدا گشته و برین سبب فتنه و طایق اعاده و جمع فی بارش که مالان
 تغیر گمانه اید رسید عالایه خود نهاده و حق بر خیزد و و این صورت از و بایست عجب و غریب است
 و این شیخ حسن بر مضمون پیام امیر محمد یک واقف شد مکتوبی با غیر محمد یک نوشت و احوالی خود را از آن
 بدان روز مفضل نمود و چون اینچنین احوال ازان مکتوب معلوم شد لفظا باللفظ جهان عبارت نقل کرد
صورت مکتوب بعد از حمد و ثنای آفرینگار و درود بر نبی اش و آل و فرستاد و با امیر عظیم
 طایف عالم الامراء فی العزم و الفاعه و المعافه امیر محمد یک و فدا الله بحب الله و شانه ارشد
 و التوفی و اخی مخلص حسین جری دعوت با خاص مرفوع میگردد اند انده غنی داشت و قدر اربع هزار
 باز نمود و می خواهم تمام خنجر بر سر گشت از حال مرد و جواب حمدی نایز از روی انحراف بگوید که

حضرت آفرید کار و منش نه گزین میخفت از عهد صبی غفوان شتاب میبشهر مرید و تقوا اهل شوق است
 ایامه علماء و دین و تابع ارباب صلح و تقوی و طالب نجات راه افروخت بود و درین موسم بدست
 هفتشت سال بدارس برده نموده و بعد از قبول مشغولی شده و سخن ایام طایفه استماع کرده و در آن
 احوال و اعتقاد ایشان بعد از مدتی وقف یافته اما قیامت در سبزه دار صاحب الامر و انصاف
 فی الارضین شیخ خفیه قدس سره العزیز رسید و بعضی از سخنان او شنیدند و تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار
 سرشار از محبت است از سرمدی و ارادت و صفای نیت و در شکست نمود و چون محبت مبارکش را پیچید
 معقود و مقتدر این صفت بخت بود رسید و الله تعالی ملک و بعد از آن که آن بزرگوار در سبزه دار است
 فله اشرار در پرتو شهادت رسید این صفت در میان شب بطرف پیشا بود و فرمود که درین شب سی و ششم
 روح الاولی ^{۳۰} شده و ما دیگر در حد و دنیا بود که شهادت می بود و چون بعضی مردم را حال این صفت
 و توفیق افتاد آغاز تدریس نهادند و از آنجا که حضرت رضوی علیه السلام فرمود و از آنجا با بود و در منش
 رفت و چنانچه دیگر تحقیق از صفای معنای میگویند با هیچ آفریده در دنیا و محبت و روح بهر جا که میباید
 مردم آغاز تدریس میکردند و بعد از مدتی رسیدند که در آن احوالی این سال مفرق از قیامت کرد و یک سال
 در آن مفرمانه و از آنجا که هر جا که مقام کرد و چون شورش پیدا میشد و جمعی از خراسان در محبت آمدند و باز حضرت
 خراسان رجوع کرد و در قریه دماه دیگر در طرقت خراسان بود و در دماه ولایت بسیار از مقام خود
 و عوام جمیع جای ساکنان شاد شد و در محرم ^{۳۱} غزیت ترکستان نمود و مدتی در آنجا بود و درین
 نوع رحمت از بطارت مرده افتاد و از آنجا که محبت قهستان و بهر چند روز در موضع دیگری بود و از آنجا
 غزیت طرقت کرمان کرد و قافله راه در بند بود و صفت بر تراز غالب بود که طرقت میشد محسوس رفت از آنجا
 ولایت نیشابور و در قریه دماه دیگر در غار ابرسم و مادران که بسیار بهر چند روز در کوهی دیگر بود و در
 خلق بسیار روی این صفت آوردند و اگر طلب خلاص نجات راه آخرت می آمدند و از هر طایفه مردم
 پیش این صفت میرسیدند تا بجای او که بعضی از شیخ متفقه نیشابور و اصحاب اغراض جمله اکتفا داشتند
 که در آن درویش مردان او دشمن اهل علم اند و منکر تو این شرفیه و تارک احکام شهرت و مقام
 در همه انداخته و بر تقدیر این صفت اتعانی کرد و مکران بود که ایام محمد اسحق روزی پیش این صفت میرسید

۶۳۶

او الهام کرد و خوابا شنید و در بعضی احوال و توفیق یافت و معارض ایشان شده و در آن وقت
 این صفت از قیامت غزیت عراق کرد و بدست خودان قلم و قلم و بیان در بند بود و در حوض طایفه
 انوار با این صفت بود و در راه پابان میسر شد با دیگر میشد محسوس نیت چند روز تمام کرد
 دیگر با شیخ متفقه بقصد وسیع بر جای میشد و بجانب حکام ما میگردان که در بعضی را در و هم اند
 گمان بود و خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و بیع و مرغان او بسیار شده اند و سوار و سلطان
 راست کرده و گفته اند که اظهار نه سبک و افض خواهد کرد و القدر را بر بزرگوار خوشایند و بداد الله
 انشاء الله می میشد محسوس آمد و حکم آورد که رفتن و بردن این صفت آن اهل بی مرد عاقلی بود و این صفت
 دیده ایتضا که در او را معلوم شد که سخن آنجا است دروغ و بهشت است یعنی باز نموده از آنجا که
 فرستادند او را باز خوانند و این صفت را بعد از خواستند و در قریه دماه گفتگوی شد و از آنجا
 انقضای سخن و قرار آرام گرفت تا بعد از رسیدن که این صفت و جمعی از آنجا که در ویشان بهر طریقی
 بر آنست آن توبه کردند و در آنوقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور و در آنوقت در ویشان بنابر
 شوق و عاقبت آن بود که بهر این صفت آمدند و از آنجا که در ویشان بهر طریقی
 بگایند و گفتند و بطرقت باز فرستادند و در قریه شتافتند و در ویشان را سربازی در خدمت
 دولت ولایت طوس بردند و بسیار داند و آن بود که اصحاب بسیار و از نیشابور و از آنجا که ولایت
 آمدند چون با آنجا رسیدند این صفت مستشار نمود که سبب آمدن شما و چه میخواستید که سخن چو بود
 گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته با آنجا نسیب آرد و نقد ملک شما نمود اند و نقد ملک
 شما آمد و این صفت از ایشان سوال کرد که شما را طریقی آنست که میخواستیم ایام و علم شمارد و منکریم
 گفته نموده اند که اعتقاد ما چنین است که سبب آمدن شما را بهر نیت است که بار و سخن و طریقی این صفت
 که می باید که گویند شیخی اختیار کند گفته فله ما را اینکه از آنکه این شیخ و میرشود و میرسیم که فایده این
 شما و چنین نیت چو بود و همه حاجت خاموش شدند بهر آنکه گفتند ما آنست که شما را فرستاد
 کنید و بهر جا که میسر شود عبادت مشغول شوید ما شرطی کنیم که هیچ نوع فراموش شما بشیم انصاف این
 غزیت خراسان داشت قافله بعد از ویشان معاصی ایشان بودند و هشتم که دست باز خواهند

برتر شاه یکی نیست بیکدیگر و قاهر دیده باشی که چون رخ بر طرف شاه دهند بدقی می نمر که حسد و بی عدالت
 وقت باشد که نظر بسبب مصطفی بر شاه پیش کشد و از راه کفر از آن نرم بود و باید بدقی قهر
 در این نرم بود و مصطفی بی راه را از دست برادر او و شاه از نهادهش هم سپیدی پل دانه
 و حاجت ادرا بجان و بغداد و عراق و حبش و غیره پیش حسن با منجه و منوج کشت **در کتب امیر خسرو**
بنام امیر خسرو بن ابی طالب چون امیر خسرو از غوغای شیراز بآن آرزو و خاطر بود در عبادت
 بنده و آن مردی نام بود امیر خسرو که کجاست تربیت او فرمود با احکام سیدان خان و کسکه داد
 عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس اگر کان و نود که کور بود و امیر خسرو پیش از این غازی بنام
 الدین محمد مظفر بن حاجب بزرگ و خستاد هر چند جناب بنام داری و اسواقت بخت امیر خسرو بنام
 بقضای الملک کشتیم ازینکه بخت شد و غایت توبه آخر که آتش خرم را بچهل فی از دست آمد
 در میان ششلی ترشید و او را عفو و ناکید معاف و عفو شد و امیر خسرو ازین مظفر بنام
 خاطر غایت می کرد و اندک بعد در لشکر امیر خسرو توجیه فارس شد و چون در امیر مظفر و
 نامش درین مقام بسیار کمر خور و یافت در غوغای که ایشان مناسب سیاق کتاب فی
در کتابت اولی شاهان مظفریان طوع و مسح سعاد و دلت را آفتاب و دست علی مظفر بن حاجب
 روزگار و راه را قیاس و نهان چنان بر تو انداخته که جای خراسانی از ولایت خراسان ترشید
 جدا ای امیر خسرو الدین محمد است و در زمان غریب منوالی که لشکر پادشاه جهان چنگیز خان بخراسان
 آمد و او جدا کرده بریزد رفت بر پسر داشت یکی منصور و هم محمود و هم ابو بکر که او را عقب بنام
 علاء الدین ابوبکر بن او را با سپه سرد پیش ملاک کوخان فرستاده و در وقت غریب ملاک کوخان
 بر بغداد و فتح آن لشکری بخان تمام مردان ساخت و در راه او ابان بنی صفای ابو بکر را بقتل داد
 و جلال الدین منصور بن مظفر را مغرب محمد اقامت ساخت و در پیش فاش الدین حاجی و دیت
 جیات بقضای اجل سپرد و کور زندگانی در جفته بعضی اوضاع نهاد و منصور را با وجود و دیت
 شرف الدین مظفر می باشد و برادران مرگ بر آمد و روزگار و کرم کارزار بود و پیش از یکشنبه
 بر حصار راه و کسکاست عیان باشد اما تحت عالی مظفری سرخس از برادران که چنگیز و ابی اربابان

توقی بخت در زمانی که حرمیان در اطاعت و لایات بر دست بغارت را آورده در که
 تومان که در حرمیان بستان برده و اوقت بخت شده بود و آن که از دیر باز متصل منبع الکام
 ایران و لاجا و ریغ ملک جهان بوده است اما بخت بر عفت و شرف الدین مظفر را بر غوغای
 طاجین باز و فرمود و چون در انجا تحت رسید انش غارت برافروخت حرمیان در صدر غارت
 پشت بنام استاده روی بکر نهاده و امیر مظفر از راه جهان فرود پناه شده و از آن طایفه
 و غیبت از آن نموده و بعد از آن در و پیش بخت بخت بخت را بوسیله تنگ آباد را بخت و فرغ
 زشتاد و شصت سالان فرس جیات ایشان بر باد داده و سر باز کرده بر خاک راه از دست و سپه
 انان طایفه اند و این قضیه بسیار تبارش مسیح اقبال عالی بن دومان بود و چون ابوبکر یوسف
 به اسطقل ایلیان از غوغای خان بطرست بخت بخت کرد بخت امیر مظفر عازم اردوی از غوغای خان
 در راه امیر محمد جوشی که از امرای عظام بود و ملاقات کرد و امیر محمد جلالت و شهنشاه بود و کنگل
 و شای و آثار شجاعت شایده نموده او را پیش پادشاه تعریف کرد و از غوغای و در دیده سپه
 و تحمید و خلعت خاص از آن داشت و دیار دل ساخت و ادا صفا و ای الاخر **در کتاب**
 و چون امیر خسرو الدین محمد بن مظفر از آن ولادت طالع شده ماه طغش از شرق اقبال بر آمد و
 بعد از آن خانان خان چون او را تو سلطان سیر سلطنت را ازین داد ادا و تربیت در باره
 امیر خسرو الدین مظفر مضافت ساخت حکومت را بهما از خود و در کستان ماکرمان شایان و
 راههای ابرق و هرات و مرو دشت علاء و مغرب بن کرد ایند چون او را تو سلطان عازم کن
 شد و در آن پیشانی بخت و کوههای بلند و اخت امیر مظفر را عازم کاسب فخر انساب است که
 او انش بود و امیر مظفر در شهر شسته بریزد و از او ضایع حکام انجا مولی طایفه و جوانان
 یا قهر بر داد و متعاقب بر بیع رسید که انراب که میسر شد بکار و کرمان با طایفه که طایفه
 نموده اند که خالی از زندگانی زد و ایند و برابست هفت اند و قرض رسانده و ابان بنی حاکم
 سرخس جیات ایشان را سوز و دود بکای سینه بخت جین غرضان دوز و امیر مظفر بن کلاه
 از غوغای مرضی عارض شده بخت یافت در ایام تعاقب دشمن رفت و اب ستونیا بوز و داد و بیا

نکاه مسعود شاه را قتل آورد و ایرانش را با حق بوجبه فرموده برادر عازم کرد و ایرانش را بکار بود
در خواهی شیراز خبر نقل شنیده بازگشت و بشهر آمد مردم شهر دو کرده شدند و مدتی جنگ تمام گشت
فیصلی بدیدی آمد و گویا بنوه قتل رسیده و اهل سلامت و گور نشینان از دست او با شتر و حجت
بودند و خوشان و دهستان در یک شهر با هم محاربه میکردند و خرابی تمام باحوال شیراز این راه یافت
ایضا انچه برادر از کارزار نالیده ایرانش که سرداران طرف بودند آمده با اتفاق با شتر
و از شهر بردن کرده و باغی بستی در عراق بگل شرف نقلی شده چون مرد و ایرانش حسن کوچک
مستوح بود و بخدمت ایرانش حسن بزرگ پوسیده در بغداد میان ایشان اتحاد تمام حاصل شد و باغی بخوبی
یکدیگر را نیندازد **که ملک شرف** **که از کارزار نالیده** **که از کارزار نالیده** **که از کارزار نالیده** **که از کارزار نالیده**
فارس و پس گشت خواست که در کنگام مراجعت شکوه لشکر نماید و با تاراج بعضی مواضع متصرف
گوداد ایرانش را از این عهد آگاه شده از گمان بجانب نزدیکان شده و ملک شرف متوجه آید
تا این شد شاه شرف الدین مظفر از پادشاه سلطان مسعود را که خواهرزاده و داماد خواهر مبارزی بود
با کثرت فرستاد با آنکه در آن حد و قرب پست نوار سوار بکند و آمده بود و شاه سلطان داری نموده
از بی راه به شهر یافتن در آمد و در ویران لشکر مبارک بخت در بیای خود خواند و در قتل خود امداد و
آن شد تمام بلاد را ویران کرده بود و در رسیدن و شهر را محاصره کرده در مقابل لشکر قشونی پست داده
برابر بر بی فوجی صف کشیده آماده قتال شدند **بیت** غریبین کوس که در دن سگاف
نرمین را در اکنه چشمت یافت از مبداء طبعه صیاح ناز که کجاست شحال پذیرفت و از نظر پشیمانی
نام خام حصارم بارون گرفت یکصد مرد بجز در بار و کرد و یکصد مرد بجز در بار و کرد و یکصد مرد
شاه سلطان چون دید که کار از سر حد طاقت بر تیر تورا بخامیده از خود و از دین بردن و دین کردن
و شیشه پردلی در آن دریای جوشان انداخت و یک جرات داد و در آتش آن شکر که از خود بود
شیخ طهر سپهر ساکن ساخت و ضعیفی که در بار و بود و بصلح آورد و لیکن تا وقت تمام که مقرر رسیده
رنگش چون آرد و غالب بلای کوهانی گشت و گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
ملک شرف باز با و سگشته مردم آن دیر میسر و انکی شاه سلطان از آن باغی صیاح یافت و از شکر

خواستی که در آن حوالی و خواهی بود و رانده در هیچ محل از غارتش نمانده عازم عراق شدند و در سلیقه
ملک شرف و باغی بستی بهم پوسیده از هم ایرانش حسن کوچک پشیمانی بستی بزرگ نشسته
گوداد از بغداد متوجه شیراز شده و بکرستان در آمده بود و ایشان را عظیم بسیار کرده و جمعی امرای ویران
از ایرانش حسن کوچک بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی
و مکر کرده و ایرانش حسن بزرگ رسانیده که ایرانش حسن کوچک پشیمانی بستی بستی بستی بستی
که شتاب قصد و نیم رفتند تا غایت از غارتش را که شمار از دست نمیشد و این تیر و یک گم و در کار بزرگ
بزم **بیت** زمانه از انکسین بر گزند که کار را مرد و زنده کنند ایرانش حسن کوچک پشیمانی
اندیشناک شده فاسد ایشان گشت و حرمی ایشان را بزرگ کرده و در حال که بختند و لشکر در حقیقت خرد شده
و ایرانش حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و ایرانش حسن کوچک بستی بستی بستی بستی بستی بستی
بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی
بسیار در جلق است با میانشی کرده و بر سر و ناختند و او را قتل آورد و قیمت بسیار را کشید و بستم
با اتفاق صامم الدین محمد بنک اولایت بود عازم اصفهان شده و در بصره پستم نزل کرد و در بصره
اصفهان حاضر شده و ایرانش حسن کوچک پشیمانی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی بستی
خوادان که خنده و حساب پادشاهی ساخته براده و لاورد و آنکه فارس کردند و از سپاه ایشان
خواهی خرابی بسیار شد و این بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
آرام و چون بخت ایشان خلاصه از کفار غم و آن خطه روح از آید و استیلا قصد و اوطیب المبتنی که
سلطان نیست **بیت** صفای الشجب یسافی المعانی بنزله البیون من المعانی بومنت و کجاست
جمعی بهادران در اقامت نزل کردند و متوطنه آن دیر بقاری حصین پناه بوده که شاید از نواب
عراقی باشد یا نه و طش آن بدرگاه آن غارتش را فرودخت که دودان در سپرد خانی که وقت زمانه
آتش قریش شعله بر آرد و که زبان آن با که ایرانش حسن کوچک پشیمانی بستی بستی بستی
نداشت و بعضی زبان چارکان خود که در بصره و در راه دای را دود از حرم حیات بر آید و چون
ملک شرف و باغی بستی را در خاطر چنان بود که بخیل ملک فارس باغی بستی بستی بستی بستی بستی

رسول بر شایسته نبی بر یکدیگر قاعده حق و حقی از طلب سعادت بخت بجانب او متواتر و متراوش گشته
 امیر مبارز الدین در جواب ملک شرف فرمود که اگر بخت در اختیار تو باشد بخت از من است
 مولانا پیش از این جان فاضل را که از امیر حسین بر گشته ملک شرف پوشیده و پوشیده میاد آنجا
 که اجتناب بسته در قید اسار باید آورد و بدو بجانب فرستاده ملک شرف چون ادراک طلب
 بآن ملت پیش محصور می شناسخت مولانا پیش از این را که قهقریه امیر محمد روان ساخت امیر محمد
 اقتدار خود سلطان شاه جاندار را با شتران در روان ساخت و ملک شرف را بر قوه عاش
 کرده و کسیر که خود متوجه شرف گشته و امیر شمس ابوالفتح خواجه بستانده و تعاهدت قیام نمود و ملک
 شرف بیکل شیراز رسید و بستانده و نو که امیر شمس که بیکل از جانب تیر رسید و در کوش
 ملک شرف نمی گفت ملک شرف بستانده و نو که امیر شمس که بیکل از جانب تیر رسید و در کوش
 سبب که بخت گفت و در شمس خن را غافل از غفلت ملک قصد کرده است و شرح این سخن
 آمد انشا الله چون بایستی و ملک شرف بر خیال و قوت یافته که با طایفه شادمان گشته تا
 زبانی اظهار محالست کرده در غایت شیراز متوجه شد و امیر ملک شرف بیکل تیر زده داشت و امیر
 بختی خود تیر از تیر خیمه خود با غوای ابرویم جواب که از کابل شیراز بود ملک شرف گفت امور کوی
 مهم تر نیست اگر این فریاد قنات شوم آن از دست رود و حقیقتی بایستی را نیز بیکل تیر زده
 و سلطان شاه جاندار و ابرویم جواب متوجه تیر زده شد و بایستی این قضایا و شرح فعلی امیر شمس
 چو بانی در و قلع شسته بخورد و تیر بپوشد و انشا الله تعالی **و اگر کار به امیر محمد رسید و شرف**
و کشته شد و بی بی بی و قلع شمس خن جوری چو نا احوال شمس خن جوری و امیر محمد الدین بسود
 در بنر در و میاور بود و با شاق امور و اتفاق محصور و متوجه شد و امیر شمس خن فرامان در طلب
 نشان سپاه نمود و پوشیده که مرا که دانسته که با زبان حد و سپاه طوفان مدد که از
 ایشان دلور در که و آهده که داند و قرب نه از مرد و شمشیر زن بختی **میری** و بخوبی چون شمس خن
 متوجه راه شد ملک تیر الدین حسین آگاه شده که کی خود را چون طاعن بخوار خوار از غر و فشار
 و بیخ و غل و کوردی و سبجوی مرتب ساخت و از دار الملک ملکه هازم میاور گشته شد و آن دو

۸۴۲

میر که شیری زبان و پلکی دمان **بخت** غنیمت خوشش آید پیش کردن کوشش خارا کن
 مسافت اندوز جنگ از در اعدا و امور شمس خن **در حد و ولایت راه و بهم بپوشد و صفها**
 از گشته بود آن جانین و خواست که در طریق در جوان مبارز شادمانه و از تیرهای و خوش
 کوسس مداد طاس کون کرده آن افتاده و از غر و فرما و بغیر برین و قهر چرخ برین رسید
مندی چنان شد زخم قبل و نمره کوس **که** کرده آن به حکم کرد در کوش **عقب** کار خاک بر پای راه
 شده چون سر بر شمشیر **مبارزان** سو که حکام جنگ جنگ در کمان اجل زنده و چون کرده
 با باد و آواز که لبرق الخالفت و الخالفت از طریق روان شده و بهم رسید و بی پشت
 و در یک جلد و جنگ در هم آویخته و زخم بهام و غر به صام سر و سینه شکافته و چون کوی
 در سو که در دست و پای حکان چو بانی افتاده و از امواج دریا و معاصت و افول کشتگان در
 اطراف صورت فرخ اگر نمودار دست شمشیر شده و سر تا بیکل انجلی المومنین دزدان را
 تر از آتشید و امیر شمس خن را که **شسته** زمره کوشه خدای بیروت **که** راه جنگ شو که بخت
 زمین از خون مردان بوی زکشت **بیر** بخت و پوشیده که گفت **تن** از دست سرازیر می گوی شد
 خاک دریا برین خوی خوش شد **در** انداخت و امیر محمد الدین غالب آه و بسیاری از لشکر
 بیکل رسید چنانچه از غفلت نفوذت که لشکر ملک که در حیات و هدایت و مبارزات بود بیکل
 فتح و احاطه و طرقتا زنج و بعد بود که کسی بیکل رسیده باشد در چنین حالتی ملک بیکل بخت را زده
 زمره و متاع را کوفتند و طلبا بر پای کرده باران خود را ولی میداد که بیکار بوجوب لا نور بخوانند
 کین **بخت** تا بقصد شمشیر که پاید خون **تا** بکش اقبال که بالا کرد **در** بیکل صد سوار پیش ملک
 آمد و امیر محمد و از نظر برایش ناخدا با کلا که لشکر او با و طر مشول بود و متوجه ملک تیر الدین حسین
 و شمس خن در عقب و آگاه شخصی هم از نشان شمس خن زخمی زده و مال ساخت و شمس خن امیر سو که
 بود که اگر اداه پیش آید از بنار توقف کنی چون امیر سو که آگاه شد بنار و قیامت شمس خن بی برکت
 نهاد و لشکر ملک در عقب مر دران رفته مر دران بعد از آنکه در لطف خوش کرده بود بعضی در سینه
 اسار آه و جمعی راه فرار گرفته و ملک بهام تیر الدین حسین کرت را لطفه و ما لظفر الا من غنیمت

سلطان خان بدیار گرفت حاجی حمزه مولای و محمد علی شاه وزیر و برمال کجی پیش امر
 بودند و راه را با سواران یسری باغی بستنی و این سواران در مسکنی از برادر شرف و در تری می بودند و این
 سواران یسری بخانه دهنده خود و اسباب که داشته متوجه قبول این سواران شد و تفری که که این
 اشرف نوکران را جبهه پوشانیده بر سر شاهی آمد و جنب ملک اشرف خبر رسید که از آن طرف
 شده قصد تو دارند و از طرفین خود بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند چون روز شد ملک خستاده
 با سواران ملک که خبر نام که سبب مخالفت با این شد از چه خاست ایشان گفته که عاهد الدین سوار
 چنین گفت ملک اشرف بطلاط و شد و سوگند داد که اگر این خبر نام اگر اراادت موافقت هست
 عاهد الدین را فرستند ایشان عاهد الدین را روان کرده ملک اشرف تعالی آورد و با اتفاق عازم تبریز
 شدند اما ای تبریز این سواران باغی بستنی را بر کمر تیریدند و ملک اشرف را اجتنابی اعلام می آمد چنان
 کرد که دخول را در شهر نشستن خلاف توره یکبار عادت داس که و سهند علف خوار باکی حکومت ایشان
 نیز اطلاع بخان دهنده اقامتی میکردند این اشرف متوجه شد و پیران رفت و چندی در داس که و سهند
 که نایب بشی میر جلال میر قلی قش و غازی از تبریز آمد و ملک اشرف رسانید که سواران باغی
 بستنی لشکر کل کرده است بر پیشون نیرنگ اشرف مردم خود را بستند جنگ ساخته حواری ایشان
 زده و آرد و سبب باغی بر پشت اسب بودند و زور و یکبار باغی که به بار در مهر ملک متوجه ایشان
 روان شده و نزدیک شهر شدند که سواران و باغی بستنی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند
 ملک اشرف چنان متعجب ایشان روان شده و ایشان از داس که و سهند که نشسته در سوره
 زدن که دند و ملک اشرف چنان بر فرست ای حواری اعدا با هم رسیده جنگ در پوستند و از طرفین
 و کشش بسیار رفت حاجت سواران و باغی بستنی متوجه شده این حواری یکبار می رفت و ملک اشرف
 خبر یافتند و با سواران که در وقتی متوجه زدن که و سهند و حواری نامی که حواری او بودند از آن
 برقت نشاند و نوشیروان عادل نام که و **در آن وقت ملک اشرف دست که شد و سهند و سواران**
 ملک اشرف بعد از آنکه کجی آمد و این سواران و باغی بستنی بوضع باغی رفته حاجی حمزه الدین بر دخی و غازی
 الدین چندی را در دستاد و مع طلعه شد و ملک را باغی شده باز سواران ایشان شد و باغی بستنی حواری

بدیار یک گرفت و ایملکان پسر این شش حسن بزرگ در دیار بکر سیور غازی اعظم بسیار کرد و چون
 جمال یافت از و جمع ساخت و باغی بستنی ملک اشرف پیوسته با یکدیگر بغایت متواضع بودند
 و اتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولای و حسین اسفند را ملک اشرف با سواران رسانید
 و ملک اشرف در تبریز بدرباری زدن که و باغی بستنی بدربار همان بود از چند روز ملک
 اشرف باغی بستنی را گرفته پیش خود برد و دعوی قصد کرد که یکس اطلاع داشت و اندازه
 انداخت که باغی بستنی که کجیت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت **که با حواری**
سواران الدین محمد طاهر در یک سال چون این سواران از الدین محمد از انتقام امور کرمان فارغ شده و در
 با استقلال طلعه آمد و در آن قلع است که از بلندی ایوان بنار سیلان است و شمار دارد و در
 تاریخ نجم ذکر آن قلع بدو مضاد باقی مانده ملوک جهان از گوشه آن چون حیدر قلی یا یوسف و سوار
 ایران از استقلال این چون تیر قلع سپهر نوید انجی جماع الدین فراسانی که بهنگام تهور بر مصالح
 ترقی نموده و در میدان شجاعت کوی جلالت از پر دلاان روزگار بوده **پست** در آن قلع
 کهن مانده کرد **در آنجا** نیز و در آنجا زده کرد **و انجی جماع الدین** قرامت پهلوان ابو مسلم بود که
 در خدمت پادشاه ابو سعید قرامت تمام داشت و تربیت ابو مسلم حکومت ولایت بم یافته بود
 و چون واقعه پادشاه وقوع یافت انجی قلع بر مسع و حسی برقع و بد سوار فرمان حکام کرمان باکرشید
 و چون چند نوبت در میدان محاربت کوی سبقت در خم چوکان گشت آورد و بر خیز شجاعت و
 اقتدار ایشان حمزه دعوی استقلال کرده و درین ایام که جناب مبارز می ملک کرمان در خن
 آورد و انجی همان طریق جاده حصان سلوک داشت و اگر پیش از پیش کلان باغی بر کلان می
 چون عسائی بر سران که سرکشی پیش گرفت و هر چند درین سابق چون بوم خانان تهور نهشت
 از پیشی آن قلع فرمای و در خیمه آورده چون این تصور بر لوح خیمه این سواران الدین محمد نشسته
 تیر آن قلع خرم فرموده از ملوک قدیمی آن قلع شاه قلعت و نیز تیر که انجی می بود جناب سوار
 با جمعی که جابر مکر را تو تپای دیده دولت دانسته ای و آب حیات را در فلکات در کمال شیشه
 بظا هر شربت این نم زدن که و انجی جماع الدین چون شهر و قلع را با جمعی بخون می یافت که منفه قال

چون خنجر آباری شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خنجر بر سر او کرد و آن چشم بسته را
 نهزم میکرد انداخته صف قتل آراسته در مقام تقاضا می نمود چون خنجر بر زبان آوردان بخنجر و بیشتر
 بر آتش شد و خطاب نکرده در طایفه زد چون چنگل شایهین سینه در آتش در آتش در حال عقابیت
 جناب مبارزی بجای خنجر خنجر در پروانه و از آنکه تا شرف نرفت دیدن گرفت اخراجی شجاع الدین چون
 حال دلیل بخنجر و ضعف مشاهد کرد و گفت و از سر در درون شهر کشید و چون سینه کشت استقامت
 جلعده و کوه باران داده و سپاه مبارزی چون جلعده خاتم حوالی خطیم در زیر کیم آوردند و شاه شرف
 الدین غفور بالشکر خواند از جانب کرمان سپید و ملازمیت در شمشیر شد اخراجی شجاع الدین چند
 گاه و ناگاه از گوشه پردی می یافت و از دلاوریان خود می چند را بوجه ملاک می داشت هر چه
 که چون غرور خنجران تیغ می کشید چون سر زلفت بنان شکسته در ایشان باندی کردید و هر گاه چون شلی
 بهار بیکان شوکت بخنجر مثال بر آفرانست چون کل از باد صبا سپهر خنجرانست مبارزی فرمود که آب در
 خنجر می اندازند و فیصل را با زین صواب سازند و آن طوایف بطایفه جلی قوت اول مجاری آب
 که انداخته تا ناطقان بلا چنان بالا گرفت که به تهر دفع پذیر بود و حکم غلبه اسپیل رایج می نمود
 بان گفت استیلا یافت که اندیشه منع آن محیط نمیشد و شهرم چون کوی زمین در میان آب انداخته
 کشی در بطنه عمان سرگردان بود و حاجت فیصل از پای در آمده اما هنوز موجب لغو نمی گشت بکلی پیش
 و صحت بهر چیزی می داشت و جناب مبارزی سپاه و آبشاه شرف الدین غفور سپهره عازم کرمان شد
 سال دیگر چون سپهر مبارز جلعده کشایی برخواست باز آمد اخراجی شجاع الدین چنان که در دست می کشید
 و آینه تیغ را بقیصل مجاریت زد و در دزد و کوه خود آمد سپاه مبارزی روی بدان کرده بودند
 از آنکه از سپهر و شاه اندرین معرکه دست روی نمود که اگر برام پای بندت بر بنویسند بهر چیزی که
 او کردی و اگر ستم دستان زنده بودی جلعده بکیش در گوش کشیدی با آنکه در آثامی کارزار را در آب
 جدا مانده تیغ آوار در مار زنده کار ایشان بر آورد و چون جرات آنکه از حد گذشت حجت سبک
 زبانه زد و لشکر بر پشت و دشمنان نمود و از کجاست شهر را و نه ناوکی بخنجر یافت و بیکه خود شهر را که
 بیکر جیش رایج و دیگر و چهارم شد بخنجر که انداخته شجاع الدین با مردانی چون فولاد در سنگ شمشیر و چون

آنکه

آنکه که در خار و آتش مقام سپاه و سر در قلعه مقفول و خوشن فولاد کشید بواسطه آنکه بر نژاد
 بر آن قلعه بوق ششبار بنای مردی با و نه خوانست گذشت و در هم تیر کام بجای شمشیر
 انداخته و در بین یار سستی رسیدند تیغ بر نژاد آن قلعه بوققت ماند هر چند که گشائی آن مطلوب بود
 تعذری نبود خاطر خطیر مبارزی پای جبری خنجره و شمار عالت بر در است خنجر را نه میداد هر روز سپاه
 تعلیق برایشان استوار تر میکردید و چون دشمنان از جانب طلب رسید از مقام شجاعت بکلیت
 منزل کرد و پیغام فرستاد که تیغ مخالفت یازید و کجا بدامن بندگی تواند زد و پای که جاده عازر عبود
 چگونگی آب و اخراجی سپهر اگر جناب مبارزی رحمت فرموده و در سر منزل با سپهر کشیدند اما آنکه
 طریق بلجای می سپهرند از گوشه پردی روند و مصالح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند
 امیر مبارز الدین متمسک مذلول در شسته روی راست غفور سپهر در آن خطه که انداخته مخالفتی
 آمده و آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و آب خنجر که سبب و رانی بود با طراف کشیدند
 و باز احسان بکلیه عیسان نمودند امیر مبارز الدین غم هستیصال مخالفان جزم کرده بقیه استیلا
 و قوت ایشان از هم فرورخت و بکلی من قریع با تیغ و تیغ ابواب اعمال بر روی اقبال گشاده
 شد بر صفون من طلب کشیدند و جلعده غنچه ابرید از بکستان دولت شکفتن گرفت و قلعه خوا
 بعد از سه چهار سال مجاریت گذشت و ده کشت اخراجی شجاع الدین را چون در جبهه تیر تیر ماند و در مکان
 مخالفت کل را می نیافت سپهر معامت انداخته و تیغ و کفن برده شسته پردی آمد موکب تلوی
 مبارزی چون بخت بلند بقلعه برآمد و اعلام نصرت چون براق صمت عالی پای بر صفت آن ظالم
 آسمان سای نهاد و اخراجی شجاع الدین در ملک ملازمان استقام یافته کرمان آمد اما شورش شراست
 نفسش خال فاسد و داغ ادراغی میگذاشت با جمعی عقد حقیقی مانده بود و عمو و دو تن او بکلیت
 داد و بایده آنکه تنه و بیرو حلیت شاید آب زرقه بوی دولت باز آید و جناب مبارز را از طایفه
 بر خیال لایزال سیاست استیصال یافته فرمان فرمود که در اقلعه کرمان بموسس دارند حاجت
 و خیمه در طلب علم را که با که انداخته نهایت بی فوادم غلبه نای امیدوار است و آدم
 خواب کرد و اگر نکند امیر مبارز الدین خود مظفر العزیز مقتضای العزیز باشد که از اذیتا

شباب اواب فولای توامی هرست مرد دشت و محوای روان و فرسجانی تهره خربان
 آتش عارت و تاراج برافروخته ملک ملک مسدود شد و طواقب حقایق منقذ و گشت
 نسیم مسا که بخت از عمارت حسن داشت کسی بسم تجارت آمد شد بیکر و غیر هیچ که در راه حق
 دم صدق و صفایزدگی رز جوهر صوفی آورد و چون حکم مالک دارد و لا حق هیچ یک است که آن
 ملک خندان ملک نبود بستی برانی نهند و بر صفون مالک فراس و لا و باس هیچ یک بر خندان
 قاشق قاهره که نظر برانی نداشت و رقم فقرت بر بقاء کشید و دایع اخفاص بر ضیاع در بقاء
 نهاد و از پیداد آن ظالمان فریاد مطعونان آسمان رسید اما مبارک الدین محمد بعد از فراغ از
 استخلاص م بر شتر شتران اثر را اطلاع یافت و غم خرم کرد که کلین ملک از خار غرض آن طایفه
 بیایک مالک که دانه تا خنجر راه شکافت جماعت اواب را اطلاع کرد که فقرت از صاحب خبر افتاده و
 دشت خوق موج ملک است که چون آن عادی نهاده افعال خویش میدیدند بیک لایحی بن الشوک کتب
 بصطار در مقام محال و متعالبه اند و از طرفین صفا بر آید شد **شعوی** و دگر گویم و دریای تو
 بر بسیاری از یک دریای فزون **تبدیر** و خورن ریختن آفتابند **بهم** شیخ و رایت بر او افتند
 ز پولاد و شان الما پس تیغ **بجوشید** رخشان و در دروغ **در عالی** از تیر باران کاهی سیلاب
 خون روان شد و ابرق تیغ ویده حیات دشمنان بی نور ماند و شکر موربا و کوب سیمان در
 شمار و چشم ستاره را با ختاب نیر که از پیر و اجار اواب خان و مان تراب سیلاب انتقام
 معرض از تهاب نهوم شد حسن فولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهالت باغش و درخت
 بشتر قتال آیت تیغ بیامع جلال رساند رایت مبارزی روی بداران لایمان که مان آورده
 چند روز پیش که مطابق شریع بود قیام نمود **که سواد** **امین الدین** **و فی** **منا** در دخی که
 ملک اشرف عازم فارس بود و از ازمیر مظهر مستعد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین یحیی
 را طلبه بسته و شرح آن که گشت و مولانا را بدیده آورد و صدق و لایحی لنگر القیام با بیکه بر صحت
 احوال و لا باشد تدبیر خرافات و تقصیر و جاره غیر جاری که از تیرا کجا برزید و در و کوبید و سلطان
 جانب مبارزی مرمت فرمود و بقضای الغفر که کوه الغفر حقیق جوام و از نزال محالفت فرود شد

چو دشمنی کند پوششی بر کلاه **تو چند** و گیس که نشسته خواند **بیکار** و انعام و درسم اکر ام
 شرف گشته در سایه رایت مبارزی متوجه کرمان شد و طویشیه خانی که از قنات قلع ارامت
 بر سر کرد و آن ازیم معاصد و جیش چون پلنگ کرد و کمر میکرد و در طیار از تو هم مجاوره فرود آمد آن پنا
 عفا استیانه فر ملک و میسند **میت** از بندش فرق توان کرد **آتش** و دایه بان نروج حسل
 در فقرت مولانا شمس الدین بود و خواهد داد الملك در آنگاه نیابت و مسکن گشته التماس کرد که
 قلعه را تسلیم نماید اما خان ملل و عقد در قبضه او باشد بر بنو حجب حور شده و رسوم هر سال میسند
 نژاد و نثار قرار یافت و غلظت ایمان سوگند یاد کرد که با و پستان جناب مبارزی و دوستی کند و با
 دشمنان دشمنی ورزد و جمعی که میانان بلارست و اراضی خود را و از اربان و پشته که انشس بود که
 بشتر از دزد و زاری که میان شیخ ابواسحق و ایر محمد مظهرت مرتضی سازده و تهر را کجا بر تو و دشمن کجایه
 از دین فارس و اصل یزد و کرمان باشد و سیال و دوستی فرایج بودند و خویشی نمیکرد و در حاکم
 مبارزی بدین مجلس ملا و الطاف سابق ساخته مرده از و را باقی دست بر سر بود و در بسیار
 بجای مرتب فرمود و مولانا را اجارت داد چون مولانا بشتر رسید قضا کرمان و قبولی نهات بر
 طایق نیلایان نهاد و وزارت امیر عالی الدین شیخ ابواسحق شرکت مرتضی شهید و فحاش الیسی
 یزدی و قتلای که بود و ایمان ستمگر ساخته بود در عاصیه خیمه و نیکوشت **شک** کان لم یکن بین الجوان
 الی القضا **انیس** و لم یکنی بکتابم **از** **مستبلا** **ای** **بر** **مولانا** **الدین** **شیخ** **ابواسحق** **بر** **حاکم** **باز**
و ان اشرف و باغی بستی بسبب قتل امیر شیخ حسن کو چاکت از توامی شیراز عازم آمد و با جان شدند
 چنانچه بستی که رایت پادشاه ایر شیخ ابواسحق روی در ترقی نهاد و کوی حکومت مملکت فارس
 خم چو کان افتد آرد آورده و باره ایالت او لایت اهدم الزرع در صفار کامرانی را در شکری ایامه
 از عوطف بر وجه شده پای از درجا امارت بنزد و سلطنت نهاد و در ملک سگ و خطیر نام
 خویش کرد و باج و شکست و در و برش بسم سلطان بر ارامت و خواست که جوانب اطاعت
 مملکت را خزان فرمایند ایمان بر جانب نهاده و مطاوعت اوجت کرد که اگر از مطاعت
 انصاف خود و حاکم هر روز مال فرستاد و یونایه و مطاعت و بهجت در زیاده بود **و** **چو** **مستبلا** **ای** **بر** **مولانا** **الدین** **شیخ** **ابواسحق** **بر** **حاکم** **باز**

چون این شیخ با حق اطاعت ملک ساخت و ساخت از امیر مبارزالدین محمد بن قرق
 داشت و بایست که مبارز را میسر بود که می فرود می آورد و **خفا** ساختاری نشود و امیر با چنین
 کا بنام میباید بدست است امیر را **ایر شیخ** ابو احمی لشکر فرودان بجانب کرمان کشیده و در زمان
 این امکان فرامی بود و بطوریکه او را تا این شهر شیرخان فرود آمد و امیر محمد که قلعه شیرخان را از نو بنا نموده
 حاکم قاضی مستأذنه بود و پهلوان علی را که قوال ساخت و پهلوان قاضی را که صاحب سیاه شیر
 گوشت شیرستان شیرخان در آن روز چون پهلوان مجال مقام دست داشت با حضور حاکم در قلعه شیرخان
 شد و شیر از پیش قاراج در مقامات زده و در آن زمان برآورد و خلقی بر وی قیام آورد و در آن
 آویخته ای زیاد و در روز بدست پای پاک شده و بدینکه گوشت شیران بر رسید و چهاره و در این شب چون
 میباید مجال اگر دستگیری کند خود پای بر سر او نهاده و میگذاشت و قاضی خود را محسوب بنظر داشت
 بر این نشان بجا میترسید و میگفت و فرستاد که دستگیر حال کند و قضیه را بجا بر سر قاضی میخواند
 و قاضی میفرمود و لشکر پای قلعه رسید و در آنکه پای حادثه بر سطح بام او فرستاد و قرآن عشق
 از خود و بر پیش احساس می افتد امید از فتح ابواب بر داشته و قاضی غلبت یحیی کرمان را غلبت
 داد و در برام خود خبر یافت که امیر مبارز الدین محمد از لشکر او غایب و جرمانی و او اعیان احضار نمود
 خانه سپاهی آرسته که گوشت شیر خور نشان چون غمزه خوان در دهان او انداخت و بپاکان کوه
 که از نشان چون ترتره و بران عقل از دهان او برآید و در ظاهر کرمان منظر مستلکان و دست امیر
 شیخ ابو احمی خوابان دید که غمی حاکم در میان آورده حضور امیر مبارز الدین را بر بیم خوابان
 کردند و از پیش شیرازیان رفته ایشان را بهر که نه خود خبر بسیار کرد و معلقت چنان دید که در آن
 حاضر شده و بطاعت خود خواهی از میان برده و بسته بجا میباید شیراز را بر حاکم امیر شیخ ابو احمی
 را میفرستد و طاعت افتاد و غمی غایت یحیی شیراز معطوف ساخت امیر ابراهیم
 با ایشان مواضع کرده از جانب مبارز الدین استجازه نمود و در عقب رفته در شیراز وزارت داشت
 و معالیه امور و مطالب جمهور در گفت کفایت بود و داخل فراید بر با نشان انتقال در دست امیر
 منافع مسدود ساخت تا یکی از فرود با غمی جمعی غمزه خوان را بهر خبری از نفس کالبد برآید و بنای

مجات و راجحان جانشین را خواب کرد و ایند و سبب غیبت الدین علی فرودی و مولانا شمس الدین
 در بر شد و در بعضی شرکت یکدیگر نزاع کرده مولانا خلوصاً به صاحب آن دید که خود را بکار نه انداخت
 تا حبس و طاعت شد و الهامش کرد که بجانب سرور رفته و بپشتوانج اموال نهالیت نماید و بپشتوانج
 اطراف مواحل را خواب ساخت و بطعم و پیدا و خانه را برآورد و **دگر ملک** **الرف** ملک آن
 بر ملک را در خود پیشبسته و مملکت آن در موغان و آذربایجان بقصود ساخت و در پستان
 بقرایق رفته کا و پس بر کعبه حاکم شیروان و شامی جدا امیر شیخ را بر سر که با وجود پیش کعبه
 حکومت او داشت پیش ملک شرف را قطع تمام باقی نگذاشته و در موضع سرافراز شد و چون یکس
 آمدی برای و قیام می نمودی تا که ملک شرف بر سر اقبال آورد و کا و کاه پس چنان حرکتی مشاهده و مگر
 نمودیم گشته بجانب شیروان کویت و با ملک شرف باقی شد ملک شرف خواب بر عبدالحی و قاضی ملک
 را بعد از خوابی در پستانه و اگر کا و پس پیش کعبه که شمشیر و کلاه مرصع و خلقی که آید روان کرد و
 و قاضی کعبه که ظاهر کا و پس بر دانه بر خود خواب کشاری نمود کا و پس خود به استقبال کرده ایشان را در
 مرداب خود آورده و منزل و خود بسیار زیاده در عایت شمار کرد و بجهت ملک شرف به پستان
 پاوشان معصوب ایشان روان ساخت گفت ما را چه قدر دان باشد که ملک خود را با شمشیر کرده
 و از ما و خردا به ملک شرف بسبب خواب خواب خواست که با ایشان مشعل شود اما چون بدان
 آفرشته بود و مجال جدال نماند از در لایق کوچ کرده و بر تیر تیر و آن به پستان همیشه که **زایند**
اموال **الرجال** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد و او همسر میداد و امیر ارشد بفرمان او در مملکت
 روم حاکم آن مرز و چوم بود و بعضی قسطنطنیه روم در تصرف چو پانیه حکوم و امیر عثمان در بر صا ارشد
 کردن نمی نمود و او لا و قرمان نایب کونیه با قونیه در تصرف داشتند و میان اینها جرات پیوسته
 منازعت بود و شیراز و اهملقان در فرمان شیخ ابو احمی و امیر مبارز الدین میفرمود حاکم کرمان
 یزد و طاعتی در در فرمان نام سلطنت یافت و بعد و ما زدن انقیم بود و امیر و میر الدین و در بار
 گشته شد و بعضی گویند قتل و در پال باقی بود و جمعی گویند که در خلیفه با بدید شد و در میان ایشان
 بستند و یافتند **میت** معلوم گشت که بران امیر پهلوان گیتی چکرده و چون بر سر آمد و جهان

اگر که امیر خورشید از چرخ دهن کون و اندر کدام خاک شد از تحت پنهان و خواهر نظام
 به چنگا گادی سردار سرمداران شد پادشاه غلام تورخان خواست که پیش از آنکه خدمت ایشان
 نظام یابد و ایشان ناید شکری نامزد سپهر و اگر که خواهد نظام الدین مقامت نمود و شکرت
 کاری نمیشد امیر غوث شاه با فرزندان در دولت طوس نشین شدند و امیر و دیبا بود رفت و ملک
 متوالدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود و قوت یافتن لشکر عقب نشاند و چند قطعه سر ساخت سپاه
 بسیار انداخته و بکار آب میبرد و آنست که در چهار پای چار که بزرگشت و در مادران
 پادشاه خوان بن مسعود امیر غوث بنک که چشم غوث بنک بر سرید و غالب و مغلوب معلوم نشد امیر
 غوث بنک گشت **فرمان پسر پسر** مولانا محسن الدین عیسی بن پسر پسر در میان
 سرور که زاننده اول بهار بودی بر سر کمران آورد و نزاره او غانی و جرمانی که در آنکه دود
 بکند دعوت و دام یکدست را بهایش را بهانه فریب بر بقیه طاعت کشید و عرض حاجات بخت
 بهار می فرمود که اینند و اینجاب بنابر آنکه خود سابقه طاعت میزد و رخت اما حاجت فر
 با بهشت بکار غایب نزاره و از شیر زهر الملک پسر وی نوشت که سید غیاث الدین نزدی در اوج
 اعتبار است با راجه من موجب انکسار سعی می باید که که کمران در قبضه اقدار اید از شکلی بخت
 اندیشه استیلا است حلال کمران در خیر او جای گزیده فرود که مانع خود و چون سپهسالار است
 نقص پیدا و از بهر زبان چنان میگردد اما ابواب اضایب امیر خدایان مسدود بود و حدیث اقبال
 نمی شنود و باید مواظبت جمعی مملوگان و هشام معذور شده روی کمران آورد و بانوار سوار
 مکل و در نزاره سوار و غانی و جرمانی و جمعی دیگر از منجنیق و امیر مبارز الدین محمد بن خاقچه با آنکه فرج
 مفصل داشت با کور و پانصد سوار با عتاد بخت پدار پای در باره کرد و نوزد آورد و غانی
 مرکب جهان چنان دست غوث سبک سپهر در حدود رودان فرقی بهم رسیدند و حل از
 خنک و متویر مغفرت بر یکدیگر تیر باران کردند و نوک چکان پرستی کمان روی بقلب شد و چون
 سفارت بهام تیران روی حسام تبدیل شد در صولت اول فخره دولت بهار می کشید و گرفت
 و نهال سعادتمند از شخت لغت بکشید و ریح اقبال کرد و بار بر چهره حال دشمنان کویت

۳۴

نهایت قیمت و انبساط و سپاه بهار می در پی آنکه امر او و جو غلام چو سید نظر الدین
 حسن هفتد و غیره در قید اسار گرفتار شده بودند که با عیش این شده بود و چندان خواست
 امیر تاز و قوام باد پایش بشکال اجل موعود دست خود و جاد و خدمش بنامت کفران
 نعت مسدود نمود **دست چنان** شکن مرا خیز کرد و شکست حال **ان** الجود و خدمتک انی نم
 حاجت تیغ انتقام خدام بهار می شربت جام چشید و بشیر تیر باد و سینه او قطع کرد و پسر
 سوادی و راجش خباب بهار می آورد و عترة العاقرین بهر جانب و یار و سپاه و دیگر غانی
 الهی بجای آورد و در ایات لغت ایات بسطادت و کامرانی و غل امل و دانی بهار الملک کمران
 سعادت نمود **فرمان پسر پسر** مولانا محسن الدین عیسی بن پسر پسر در میان
 مولانا محسن الدین امرای او غانی و جرمانی انکشت تخری که زنده بخت است و است نجاش
 امیر محسن الدین که مالک رقاب و فخره کمران لشکر جرمانی بود و فخره خباب بهار می و سپاه
 وید و دولت ساخته در ملک و ایای و دست شطرنج غیاث الدین طغیانی امیر لشکر او غانی
 متوهم شد و پناه بقلعده الی سیر نزد و دشمنان الدین بر او پیشل الدین جرمانی را در قلعده
 آورد و در آن فخره شخص شد و پیام داد که بر طغیانی در ترس سپاه خباب بهار می است که
 اهلان فرماید و شهاب الدین محمود سر را که از نه و چون مانی اعتماد پذیرد و قواعد مستقر کرد
 طغیانی باخیل و چشم در نزاره جمید و خدمت مندرج کرد و بهر طرفه و شهاب الدین که خباب بهار می
 پیشل الدین و شهاب الدین را انعام و ریح اگر امیر سرب کرده رخصت فرمود که غانی خود و
 اما طغیانی در مراجع انقیاد و شیشه اسالی می و زید و امیر محسن الدین جرمانی اعلام داد که او غانی
 هر چند طغیانی مدتی میزند اما اقدام متشان بر طریق خلاص ثابت نیست امیر محمد طغیانی
 جزیت رفته خواست با حقیقت آن صورت شاید و کند نشاط عیش فرمود و مجلس ارباب است
 امرای او غانی در شانی مجلس شرب گرفتار شدند و امرای جرمانی که با ایشان مغلطه بودند هم
 آن بود که چون معاخذه عتاب در اخطاب آید شراره غایب ایشان را مدبر یک را تیر نشانی
 از زانی فرمود با جمعی آن هم الساده و امار شغارت از ایشان باز گردید و ارکش و کان تحت نام

تختی بایشان رسید و در کوشش که مقدم امرای افغانی بود با مقتی ابرو و یکدیگر مضطرب
 شدند و علی ملک و علی لاج را متعهد بکرمان دانستند و چون میرزا علی ملک در گفتار مقام
 جناب مبارزی بود و یکی از فرماندهان متعهد علی لاج شد و در وقت مراجعت با خند و طعنی طریقی
 و مسووس راه احتیالی امرای جمعی پیش گرفت و تخریب و تسلط جاده که ای بایشان نمود کام
 منوال از افغانی و جرمای با ابرو و طعنی شدند و پیش ازین خواست که در کرمان قرار گیرد که کار
 طعنی با تقاضای شیخ لاج و علی ملک و شهاب الدین طریقی خلافت پرده بعلو سیمان که از رشت
 بهانی با خند و طعنی شربت شیرتیا خنده پناه بردند و ابرو سنان الدین محمد آگاه شد شربت الدین شاه مظهر
 را فرمود که با لشکری که با سبب تیغ جانشینانش در قزوین از اوزان و از غلام حسام رویا برین را
 در پای خون سازند پای قلعه زول خود و خالفان در حوالی قلعه در تنگی را با من ساخته جانشین
 عساکر منصوب را بقلعه و قلع خالفان مامور کرد ایندو کوکوسل خود و شمار امدادی شوکت در کوشش
 انداخت و آواز که مای که سکن را دل از جای برداشت یک ملاک بود که در سر کمر خور
 میرزا از شرف و دشمنان باز گرفت و کشائی که نسیم در ضیاء توان افغان و تیران بر گرفت و برضه
 تیغ آورد و تفاسیل بوال برست لشکریان قاتل و جیره السیف خود را بقلعه سیدان از آخر دوران
 فرود که کوهان ساری قواعد و ثوقیست حکم ساخت جهان چنان تن نشان بران که در قهر شاه و تیر و تیر
 الدین مظهر چون پای در خورشید قصد بالا کرد و بجای رسید که با موزه مجال کام زدن بود و موزه
 پای انداخته کز کران سنگ پس بگردی در قلعه آورد و اما ای قلعه دفع آن سبب تمام سبب
 باران پیش آمد و موج آن دریای آشوب را بکوه پارس نشاند و در غمی مومل بر روی شام مظهر
 رسید و چنان رفتن امرای نویدی از خواص جرات نموده گفت **خبر** تو خود کیساری و کز آهنگی
 بسای میمان ابروئی **بزار** افسوس در میچیکر عاید آوردند و مردم چون مرغ روح
 در فشار خدایبند شغیرا کجی خضوع و سگنت معروض داشتند مضمون که موکب مایون یک
 فرستگ پیشند تا میل چشم و متعلق از اندر دی فراغت بجا نباشانیم و غایت خاکبوس
 کرده بلا نیست اینم جناب مبارزی بکفری پست شربت ایشان چون از قرض الغش ظاهر خلاصی افتند

آن تر و عیسان را خوشتر چهره ای آفرینی سرخ کردند و پای زلزل زلزله خیز شد و چون
 جناب مبارزی برین مکتب اطلاع یافت جمعی که در سیاحت این حلیت شده بود و نه چنان در قیام
 اسرار بود و نه جلوه را تراب ملک چنانچه بواسطه انکه سوار دی بگری آورده بود آن مهم را چند روز
 توقف فرمود و بجانب کرمان معاودت نمود **نکته احوال ملک نرگس** برادر خود مهر ملک
 در قرض اینکین کرد و بچایان دار و خواجیه علی و الکین سوار در در تیر تیر تعلق آورد و در اوق پر خواجیه
 مجد الدین رشیدی را که در قلع بر کوه فرستاد و در پستان بعلو طبع خود علم خود نمود و می را که
 تیر او بود و با و در اندر مرد مکتب در تیر نشاند و می طبعان خود و اوق تیر سید و چند کس دیگر را از بند
 خلاص کرد و به دست خود تمام تیر سوار شد و ملک اثر شربت این خبر را ناگه ایام شنیده اگر چه پستان
 بود و تیر تیر تیر و به قیام پستان ایما گذاریدند **فصل بیستم در بیان سبب آمدن و کشته شدن**
ایرغون خان که در سال پس از آنکه پستان ایما گذاریدند و کشته شدند و کشته شدند
 ایرغون خان در ولایت همدان و الیه مرغان سلطان بن سپهر که از اول و خلیه خان بود و سبب پستان
 او را اهل آورد و در چندین مخالفت ایشان که نشانی سبب خلافت سپهر ساریم و کوه مرغان سلطان
 بر سر سلطنت مکتب شد و جمیع بلاد و مراد الیه از حد و در خواجیه اما اقصای دشت تخی از او
 فرمانان احوالی آب کشیده فرود گرفت و در حکومت امداد یافت و پادشاهی بغایت تنگ بود و
 جبار و متهور و قهار و بقلعه قلعه انهای قیام و قلع امرای بزرگ شغف تمام داشت از قیام سبب
 و قیامت طلب کسی را محالی عرض داشت و داد و خواستین قادی بر خیزد واقع شدی بچکس
 و مرغان خود که پیش ازین و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس
 ملک کشین و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس
 پادشاه که در دشت خوی باشد و مردم از خشم و ترسان اگر مصالح ملک از و مخفی تا قبل عهد
 پنهان دارند هر آینه ظلمها در ملک و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس پیش ازین و در داکره و کس
 سلطان تیره آن داد که امر او را که در ولایت زوالی قیام عذر انقطاع مادیات او در داکره و کس
 شربت نماز بخوبی پیش چون امرای سپهر تیر او آورده بود و کس طلب ایرغون در پستان و کس

کتاب ۷

اورا زنی دیگران فرستد و امیر غزنی با مصابت رای و تمازت قدم از دیوان تماشای او
 او و آنکه شده سر خراج از کرپان طغیان بر آورده و معقول و معقول در خواهر امرا نشاند که اگر او
 دفعه او که نه و خود و جند یک یک را از میان بر میدارد و اگر امرا مخالفت خوان سلطان آفاق
 کرده قول چکیز خان را که پیش منولان غزنه لفظ قاطع بر باطاع است کار فرمودند و گفت
 اینجاست را پیشوای باید از او در سر سلطنت و فرمان دولت در پسم پادشاهی فرزند در
 شرایط شهریاری برداند **منشی** جهان را بنامد و خبر و کز **منشی** گوشت و ادراج و سریر
 ملک چشم ملک محمود است **منشی** ملک چشم ملک بی نورست **منشی** گوشت و ادراج و سریر
 بحقیقت بی است بی جانی **منشی** امیر غزنی و امرا از پسر خجانی خان کی که خاطر بران قرار کرد و خجانی
 و ان هم با خبر رفتی یافت و انشد چهرین صند و بن نورمان بن ملک بی و گنای خان بن
 چکیز خان را با پادشاهی برداشته و در اندک که تی لک بسیار جمع کرده **منشی** امیر غزنی
 نظم دادند و از انظرقت خوان سلطان نگاه شده با سپاه فرادان و لشکر بکدان و کز کرد
 و از دو جانب بهم رسیده و حمل کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاهی چنانکه شده و کز کرده
منشی ز پس گشته آمد بهر دو کرده **منشی** از خون خاست دریا و از گشته گوه **منشی** در شای جو
 تیری بر چشم امیر غزنی آمد و فور با صره را باطل گردانید و اگر چه دیرین جنگ پاد و سوار بسیار
 بر براط حرب در دست پای جلان جنگی مات شده اما غزنین بنده را بکشته شایان عیام
 رنج از یکدیگر کرد و اینده و اینحال در شهرورسند که گوه بود امیر غزنی با لشکری که حد و نجوم
 افلاک در عددان ناخبر بود جمعی در مهاکت و اخطار جان و دل در بازند و تیغ ابدار بکشان
 آتش بار خاک مو که ربابا و قمار دیده و دشمنان از اند **منشی** محمد کردن گشتان کرد و افکن
 حمیزه زمان تیغ گذار **منشی** متوجه شدند خوان سلطان نیز لشکری چهار و سپاهی پشاوران
 ماکت ما در الهنر فرام آورد **منشی** سپاهی بکوچ سیل رفتار **منشی** سپاه ابریر گوه
 دیدار **منشی** از طرفین در جنبش آمد و میمند و میسر و قلبه خراج برسم و این زرب و تریقی
 چون دو گوه فولاد بر یکدیگر حمل کردند و چون و دریای موج در افواج هم افتادند و هوای آرد و کاف

از که و سپاه در یکسک سپاه شد و زمین مو که از خون و لیل خام گشت عتاب ابل
 در فضای مو که پر دارا غارتها و شایس بلا چکل قدر و لاج مبارزان روم و ن گرفتند که چار
 پر در تو سروران می نشست پستان جان پستان درین صذران و طعن میبایست چون تقدیر می
 چنان بود که دو و یکبشت از دو مان خوان مان براید و دهان و بار خاندان او را سپاه کرده
 سپاه او که شتران پیشه جنگ نهنگان دریای میجا بودند و استیغز و او را عاقر شده و رو بر کز نهاده
 سلطان که بهر طوط نظر انداخت از مخالفت تیغ تیر و جدت پستان خویش را که زبسته دیدست
 از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان پردلی نهاده و شمشیر جانت کشیده و بر تم صنف بر لوح
 مردانگی کشید **منشی** نیکسان بگرد و سپهر بنده **منشی** که شاد و دارد و کی پستان **منشی** انیس المشرقا
 از جنبه اظهار کرد و بر طریق افکار و لا العار رفت **منشی** تمام مو که بریم **منشی** مرانم باو که بر کرد
 با و ده لشکر مایکست شمشیر مزید و جنگ بیکر و نا از نا که قتل آمد و لشکر او این لغت که این کز از نشانه
منشی محمد کوب و لب زرد روی و سرخ سر شک **منشی** و شایسته دل و تیر چشم و شک و بان
 امیر غزنی فرمود که چون خوان از میان رفت کسی در عقب کر بکشان زد و دست از غارت باز دارند
 و متعلقان خوان سلطان را این که اندیند حمله و ترش خاتون را با بر محمد خواهد در کفاح آورد و سر
 ملک خام خجانی بود امیر غزنی محمد **منشی** که ای دور و نه قری که بر جان دشمن قوی یافت از سخن حمایت
 ازنی دانست **منشی** انیس المشرقا **منشی** که ساخته بر مو جسیل قی الله با مرزا العدل و الا حسان
 باندگان خدای تم معاش سپندید و کرد و امیر غزنی با میری عادل عاقل مبارک قدم بود و چنانچه در زبان
 دولت و جوی طریقت مر و آسوده گشته و کسی را نکشت از در کار نماز عباد اشرف از نور
 فرمودی در با و زبردستان را رعایت نموده و چون زبردست وزیر دست را بنابر است از در و
 ایام و اذی ما در الهنر قاهمیت و جمیت که ترانده **منشی** که لشکر کشید **منشی** ابو اسحق حاجب
منشی که کت **منشی** که امیر غزنی را بپس گشتن مولانا **منشی** که امیر غزنی را بپس گشتن مولانا **منشی** که امیر غزنی را بپس گشتن مولانا
 آمد و باز و قدر که خود و با فخر بود و شتغال در وقت نهال که از جو سار عداوت لب خورده بود و بالا
 کشید و موج انوب که ساکن گشته بود در انهاب **منشی** که لشکری چون سپاه قاضی که ابتدا و انجم

بیشتر رتب ساخت و سپاهی چون طرق خلافت از خلیفه بجا آورده برارست هر چون که این
 پسنگلی و فولاد پوشش چون که بر سبزی از ترابان کان دانه چون فولاد سرخ روی از پیش
 جلال بینه و چون شیخ ابوالفتح رسید جناب مبارزی پشت بر مان کرده روی به ایشان در دود
 صدر اول ابو بکر اخراجی که روی رز سبزه و سر از بود جان بقصد شیر شیر و در چند در جام
 بریکه که بود از طرفین مردم بسیار گشته چنانکه گشت شیر از آن از محضره که مان عاقل آمد و یک
 منزل پیش گشته و سائل صلح از کجاست با غارت گشته که بر خاسته بقضای صلح خود نشاند و امیر
 مبارز الدین خود فرمود که حل این مشکل بر میان قاطع تیغ بقیض رسد و دفع این عاقل را بران
 سرانجام باید با شیر از ده و تاد که و مواسا در یکدیگر و باطل شده است و صورت پذیرد و عالی کرد
 مال بود و تیغی را برایت که خود نمیدر مبادی بر کشی پیش آمد چرا عاقل کند کار که باز در پیش
 این شیخ ابوالفتح از صلح با او سر شده و راه بزم و توبه فارسی گشت و در میر و دانی از جناب مبارز
 و دو که بستان ارم از ترمتان گشت و تخریب زمان رفتی و سوار اندیشه در خوابت و وضع این عجیب
 مانده و قهری بر شال صبح قوای بر آب روی خورق و صبر برده زمانه نظیرش در میان آب
 و آینه مثلش نمید و سبب بر نو ذرا و جوی و احوال غیایست چون این شیخ ابوالفتح در ساقان
 بستان نزل کرد و بنا بر غرضی که از جناب مبارزی داشت ایستاد و رانی این بقدر از خاطرش بر نر
 فرمود تا عمارتی چون چهره خوبان از گشته چو چشم دلبران خواب کرده و زخماهای چون گستره دندان
 شاهان شعله چون طره پریشان از هم فرود رفت و مرا سس که چون عهد خود دندان پایدار بود چون
 رندان در هم گشت بهر نعل که چون قامت بران بالا کشیده بود چون پشت بمران منحنی که در
 نشسته که در پشت افکن بود و کم زنده گانی و چون بزد در گفت شهادت بر شمشیر پیا شاه شرف
 الدین نظره بود از هر یک و بزد بر آه تفت پرورن رفتند از مالک شیر از شد و بخیر و سعادت خود آمد
 اگر انوار شکوایر مبارز الدین خود مظهر از جناب و غایبان هزاره او غایبی و جرمای در سلطنت
 ارغون خان امیر سلطان جلال الدین سیمو غمتش که در مبارزی شاه شجاع بود و بجا گفت و آنچه
 کرمان آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است در مواضع و مراتب آن و لایست بر در مان

اموال و اولاد آنجا هست بسیار شده و چون شجاع تیغ مبارزی بر تو بران انداخته ایشان را برت
 مواصلت شرف ساخت اما هر چند که اظهار عیان میکردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است
 و چون ایشان را نمودند و جانی و هسته اند که شهادت است و تعظیم آن میکردند و علای اسلام بخیر
 ایشان فتوی نوشته برون و مال ایشان خلل کرد و ایند جناب مبارزی را بسبب عاریت ایشان بر
 غازی میگفتند و خدا و آن طایفه در آن لایست از زمان طبع رایت جهانگشای حاجت آتی بود و بقیه
 چون این شیخ ابوالفتح در ولایت کرمان خرابی فراوان کرده و باز گشت جماعت منو لکان او غایبی
 و جرمای از علای کلعه عیان دیگر باره جرات نمودند و در اطاعت نیاد و خرابی کرده و از ترکت عاقل
 راه بر آینه و در ده که کرمان فرود شد و اشرا بر ایشان پوسته اتش شریلا گرفت بایان حرکت که
 ایشان را و این شد که با امیر مبارز الدین در محراب جنگ گشته و هر شک را بر مبارز الدین از سپاه این خبر
 است بشمار فرموده و اما هر یک که امیر سپه میکرد که کفایت این قوم مخصوص و باشت و تخریب و ضمن از فرود
 بود و اولاد الله شهادتینا بنیاید و اوقت و الله و زکاتی نفسی قاطع **سپه** چه با کردی خود
 بازی گیتی پسین خود که خود به چینی گیتی بسیار در ده و منکان که از نوک عاری در آید و خاک این
 مبارز الدین محمد بنی القفا تا بر مبارزین رفت و در خاطر خاک بر یکبار و نوکران در صدر رخت
 عقد جمعیت ایشان از هم فرود زنده عاقل از آنکه از برده تقدیر چه هر شود و روحای عاقل لشکر
 فرقه هم رسید و امیر مبارز الدین حمله کرد و پای ثبات بجای گشت از جای برده و سبب به مبارز
 دل بر نظیر نهاده و بغارت مشغول گشتند و غایبان بعد از غریبت جنت نمودند و بیات غموی
 بر کمر نرود و لشکر مبارزی شکست یافت جماعتی که دشمن از ایشان فرشت کانی ندیده بود
 و اند **بیت** ندیده و زمین دشمن به کان بخور و دی شمشیر و پشت گان جناب مبارز را چند
 نغم مردان که رسید و اسباب و زخمهای بی پای از کار خود مانده درین شایوای پیش آمد که با د
 هر مر از آن گشته داشت و برق تشبیه را پای در و حل آن فرود می ماند جناب مبارزی از سپاه
 افتاد و پای مصارت بر مردان مافت فرود و بیست و نهمین نو شام کشیده چون شیر زمان میگوشت
 در حال پهلوان در دست منی عیشای که با تو فاداری و مناخر حق که لاری و تاد امین از زمان که از پیشین فرشت

ایرینم نظر قاعده مصالحت است حکام او بودند و در وقت که سپاه مبارزی یکپشت شد طبع آنکه
 که او غایبان و جرمایان در شیراز راه نیانند بابلان جناب مبارزی خواج حاجی دلم را که چشماش
 او دین و دنیا طراز استین معاف بود و مادر شیراز فرمود تا جمیع حوال عهد و پیمان قیام نمایند غافل
 پیش از آن رفته و انوشیروان فرموده امداد و مساعدت بفرستد و چون خواج حاجی رسید ایرانش
 احوال آن صورت منفصل گردید و بجهت مصالحت ادای او غایبی را مقید گردانید و خواج حاجی را آغاز فرموده
 معترف بود که چهره سوار پیش جناب مبارزی رفته ادای او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در
 موکب نجابت مخالفان رفته سپاه مبارزی حربه نمایند و خواج حاجی این معانی بخایل و در کون ذلیل
 در یافت و دوی ایرانش ابوالحسن در جمع خاص کنایاتی ازین کیدت باز داد خواج حاجی بر تصفای خیال
 این پست بر حال خواند **بیت** جهان پهلوان پر دست سپاه مبارزی سراندر نیار و دام مکتوبه
 از شیراز در باب امداد و مساعدت بفرستد و جناب مبارزی مطالعه فرمود و در غیر غیر تر چهره
 و توفیر و روشن گردید و در جواب فرمود که مقصود او دست دادن خواج حاجی و طمع بود که اعدا
 بر موافقت طریقی عاجز شوند و اگر بعد از اینست یا نقد سوار کا فست ایرانش چون برانده شد از
 غرض مقصود و صواب صواب محفوظ و در پرده از روی کار برداشته و وجود صلح عدم افکاشد ایر
 جناب الدین سلطان شاه جاذرا را با دانه سوار بداد غایبی و جرمای و دست و خود کجاست بزد
 توجیه نمود و چنان نظر که معرکه چاک گویند و بی تکلف واسطه ملاقات و در کسب مصالحت صفوا
 عتد او در تفرقت گرفت و در آن زمان شاه شرف الدین مظفر جناب کرمان رفته بود و تا در ملک
 پردر دفع ای ای و نود و بیست و شش سرخیز شکار دست اعدای باز چهره مظفر خیزد و شمشیر
 اشغال از پیش جویست با لاکت و در عازر و با جمعی خواص عازم میدان برای که با در آن بادی بی دلیل
 سرگردان بود و در شام بی بد و سستار ششامی در آن میان خزان کرد و شب روز شنبه در آن روز
 بود و سر رسید سپید خندق و باروی اگر از شوی تا ریاست بر دم آگاه سپرد و بیج و باروی آن چند
 معور و سبک بود در دست عمارت فرمود و معماران و مصل شاه مظفر لشکری از بزرگ فوج هم گردانک
 اشرف بر گردان شده بود و در دانه ای یکم ششکی سپید فرود آمدند و شاه شرف الدین مظفر قصد

سوار

پشتون که او گفت **بیت** بر اعدای دو و شش پشتون گنیم تنگستان خانه را خون گنیم با باد
 گناه و دهن سپهر بر موکب که الکب یک گشاده خرو و شیر کار کرده و نسیخ انتقام رست که خلام کشید
 بر سر ایشان را نه آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بود و دهان کفادر کشیده بود
 سر خنکان نمی شنید و مردان و پیشه دلازان نیست توقف کرد تا دشمنان بتوسط صفوت قیام
 نمودند شاه مظفر با مصلحتی چند حمله کرده با اتفاق و مردان از آن کرده بقصد آسار گرفتار شدند
 و کثری شربت ملاک چشیدند ایرانش ابوالحسن خربا فیه با بخت نمراسوار بظاهر میزد و دل گردان
 غطره را سر خندق بود و پرونی را بر ساختند و بقصد را که نمر را که فقه ادای کوس شربت در کس
 گون کردن انداختند شاه مظفر چون تاخته شش جنگ را فروخت و از طایفه بام تا نزد یک شام
 کجایت تیر و حسام در میان و از غده صباح تا ظهر و روح حدیث هسته و روح روان بود و فست
 شیران را از دوا می نهری چون کردند و چون شیران را از تیر مراد برداشت جایت نرسید و بیست
 اراقی مخالفان ندیدند در صبح در آمد و حلقه موافقت رسانید و چون شاه مظفر از جانب دست
 نداشتان سخن شنیدند افکاشد و روزی ایرانش مکتوبه در در وقت فرود آمد و گفت
بیت بیا که فست و دوستی و غنایت فرط آنکه گویم از آنچه رفت کجایت شاه مظفر
 چون آن صورت مشاهده کرد دیگر با مناسب ندید و بداند و دست در اخوش کردند و در
 حال سر یک مستقر خویش با کشند **که چنان که گمان و ادله و غایبان** چون غایبان از شیراز
 ده نمراسوار و یا فقه با غایبی بر سلطان شاه بر گردان رفته جناب مبارزی بر خیمه خود نمر
 گذاشت که از چهار درختی پیش آید ایرانش ابوالحسن از رسید بر پرده از رسید جمعی انباشت
 که با اتفاق عمار الدین محمود که بود و کجاست معرفت بود و بکرمان رفته شش کند که از نقص عهد و پیمان
 اشتغال یافته بزال مصالحت فرود شد چون بکثرت مبارزی پست شد کشید و سپس سر و فست
 جناب مبارزی **بیت** بره با یک نه خربا و دلبه که توان مستعد غارت از دست شیراز فرود
 که قاعده جدی که بارانی بیسی متوجه شسته و سبب میثاقی که بکرات دست چو غایبی نبرد
 زبانه و چگونگی بنای اتحاد بران توان نهاد بر چند غارت و سیاست که از شش ابوالحسن صادر

میشود و در مواضع بود و میکشند و سر کوهی آنرا می کشند و با غرض غلبی می نمایند و با غلبه
 را غلبی و مسامحت را نهایتی است اما با وجود مسامحت کردگار و معافیت از دی که کاره
 نجاست و لا در کشید و مسامحت را می میدد دست تعرض از ملک است و باز در کشیدیم حاصل چه آنکه
 شغفا و رقت در دست و پای عدالت متفرق نشود و نیز که با لایم حساب می نمود و دی و این فتنه
 دیگری در جیدی اگر تصور است که از چشم زخم و اتحاد فانیان بای شوکت نقصان یافته میان دست
 باز که از کام بر آرد و بجاست و همان که ز کران شک که باغ بر آغوشی در جبهه افتد و در
 زنجانی شیران بر آرد و کام سر جنبه بماند و استبداد فرموده ایشان تعرض می نمودند
 رای مبارزی بصوب صلاح آمد و بصلح رفاداد بعد از تمهید معاهد و تاکید عهده و بترکیات
 شدند که **صدور فانیان و فانیان** **یازده می شدن که کشید** چون او فانیان و در میان
 از سر او اب نوید شد چهاره جز استغفار و توبه سر فرارند نه **نظم** هزبر از آن خطای رسید
 کا که از آن هزبر بکاشی رسید **جمع** بخصی و خشم و توسل جسته اگر چه بر اهل ایشان زیاد و از آن بود
 که عفو در اندیشه می شمع آید اما کارم اخلاق جانب مبارزی ابواب رحمت بر وی ایشان گشاید
 ایشان را بسته رخصت پوشید و بر لال غلظت همه را بر سباحت در کرد و نیز از جبهه شرفی در آن عینه
 پوشانید و اطفال است و در سومات متور که اند در این شامه یک و اما در ملک شرف لکری نامزد
 عوان کرده از امر محمد استمداد نمود و میر مبارزی با لشکری کران آنکس احتیاج کرد و مومنان را بدین
 سره ای که مداح جانب مبارزی بود و در قصیده اشارت یافته دارد **نظم** چو در شمع تو آوازه در آویخته
 مقام عیش تو باید که احتیاج باشد **جمع** امای داخلی منفعلی روان کرده **نظم** او لایع ملازم بود
 در منزل اول در نزد بعضی مردم و فانی میشو و عصیان یاده و در بطریق ابدار بر کشید و جانب مبارز
 جزا می شد **نظم** او لایع را با بی باکان و کمر ساشی الحال بود و از بی اعتدال بر کشید و از جانب مبارز
 روان شد و بعد از آنکه در ارباب مبارز خستاده و حکم فرمود که در اوقات ملک مبارزی تیغ از آن طایفه
 در قطع دارد و بخار این احوال می نمود که سر آمد میدان و لاوری خود و از این سرخ اوضاعی عوض نموده و ملک
 در میان جانب مبارزی استقام یافت و بواسطه یاده شادانه حضور کشیده موجب که از مدتی می شد و چون جنبه

عصیان و فانیان که بران رسیده شاه شجاع بقیه مردم را از اینان محسوس تر بود و در قفسه خیره آرد و عقل بر
 از طاعت اندیش آن جوان انگشت خیز در دهان ماند و بر فانیان و طاعت خاشد و قاعدهی جانب
 اصفهان رفت که هر که از آن طایفه بماند کار سازند و اتفاقاً قاصد بر اسب شمشاد و لایع سوار بود
 او فانیان را و در اسب را شسته بر لایع طالع انگشت اطلاق یافته خطای و علی ملک پناه شیراز بود
 و بسیار یک نهایت است و نیز هم و متعلق احوالی مجبور **نظم** **در احوال ملک** **نظم** از آن لایع و در لایع
 تعلق بخانی خان بن جلیر خان و او لا و میداشت و چون دانستند چه از او لا و او کتبی بن جلیر خان
 بودند امرای الوسل سلطنت و را کار به بودند و نیز غرض از این آنکه حادث شود و شادان و بنان
 قلی را بد شاه کرده و دانستند چه را بعد هم خستند و مکافات آن بد رسید و از صفی بن قلی طایفه
 نقد جانیان و بقیه طایفه را خستید با آنکه در کار ملک انتمند چه نشان می می داشت چون بیان شد
 بر سر سلطنت تمکین گشت اما را که کمی زیادت گشت بیان قلی را و اقامه دانستند چه عبرت گرفته
 با مزاج زمانه در ساخت و در بساط ملک نزد مجاز می ساخت و چون اتفاق با و شاه و سران سپاه
 امراس علی چنان حکم شد که آنچیز که در کوشش و کز کا و عوان خانه در ویش بود عطا اسلام
 خواص و عوام را در ملک است و چهار نگار از کوشش روزگار بر آید و با خورشید زمان عدل او
 نام نویسد و ان بر فانیان نهاد و بعد از خورشید و نور رسی سجده و جریاد در خانه خلق شمشاد
 نمی توانست گشاید اگر مسافران در پیشتر مقام ملک نزول نموده ای از وطن و پس خود این
 بود و ای میر غرض سباق در طایرستان که مختلان و شهر مو ملک موموم است سوز فرمود و شمشاد
 در سالی سالی ساحل چون یمن ساخت و اوقات شبانه و نیز پنج قیمت کرد از مطلع طایفه صلیح
 تا طالع آفتاب بطاعت که زانیدی و از داشت تا پیشین بر این سبیل نشستی و بخور معاملت
 رسیدی و با آخر در سباط جانور پرایند فرمودی و از دستم تا خنق با پوشید و رویان بخت
 و بعد از آن تا راحت شغولی شدی و در زمانه از زانی چنان بود که کوفته قریه بدیاری و خرد و اگر
 قله بر روی می رسید و غرض چشم در آن مرتبه که اگر از قتل خانه سواری می آمد که شکر در شمار می آمد و
 خواص آن نهایت ترکستان محکوم فرمان ملک طایفه مطیع و ملک با سر مطیع **نظم** **نظم**

و کسی التفات نیکو و بهر طرف شیرینی میفرستاد و کسی نمی فرمود و موت را فرستاد و جمع
 و خیر و بیکس را میسر کرد و **بقی سندی** و **میسر سندی** و **آمدی** و **میر غفر** و **باب** و **میسر**
 ایر غفر لشکر از راه و راه الهی و اسان کشید و سبیش آن بود که ملک متوالین حسین چون
 سردار را ملک است و اکثر ولایت از راه ایان افرغ نمود و چشم با و نمیش نهاد و ساختن کرد و
 ج و اندو و شرفان بر و آن فوجی غارت کرده امرای اولاد و اباردی جمع شده و با
 آمدند ملک را ایشان تاخته و طغیان خندان را پیش آن بقتل آورد که از سرهای ایشان در کوی ایان
 در حوالی مرز بزرگ خزان و رازی و و سار بر یکدیگر از و طرمت کوی بر آورده و در آنجا
 ایر غفر با خان خان مخالفت نمود و کسی را بر و ای خراسان بود ملک حسین بقتل و
 سلطنت که در خرو و بر پیش مرتب ساخت و خنوبت نواخت اصحاب خراسان پیش
 غفر جنگ ملک حسین کرد و نه تخمینش میجام که با ملک نسبت تراپی و کشند و امرای اولاد
 و اباردی که ملک مردم ایشانرا کشته بود و کشته او از نو و گشت که دعوی سلطنت کند **میشی**
 که اصل خلیفان بر نهاد که کسی که پیشه نیار و دیا و چنان شد که غوری بدگر که بر
 خود نیار و کسی در نظر بسی ده و مان که او را گین خراب و یکو سپنج ده و آخر اسپاب
 ایر غفر فرمود که تا زیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما مرشد با و نخت
 از و نه پندار و تیغ آید ابر چون بوده بهیم سپهان نامدار شهر و چهار و را با خاک یکسان
 و برین و نیت فرمان فرمود که از مرحد کاشو تا ولایت اندو و لشکر با جمع آیند و معاد و
 که بان پان از مضط و حمران عاجز آید جمع شد و ایر غفر با و را امیر است که ده گفت ملک حسین
 نوبت لشکر را گنایا بیهوده آورد و اسیر و برده حال را قیست ایر و الحیات و ایر و پیش
 و شان بخشان و غیر هم را فرود و و و کشند که مرحد حکم شود که بکندی بر میان جای بسته و
 رسانیم ایر غفر چون کرد و لشکر و غرض او و اسلحه و آلات حربی قاطع و با سپاهی خود
 چون امواج بجای از خار و غار و بصب خراسان روان شد و از طرف ملک خراسان
 راه بسته و مرقد ساخت که هر جا که تواند رود و در بر و ز احوالی اجبار کند ایر غفر در کنگار

در غاب خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که غفر سپیدار توران رسیده
 ملک با ایمان ملک مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که پشت بدو اوست کرده و
 به شمشیر آوردند **میشی** یکو پیش در جنگ مردان و دانه و از پیش از لشکر شمار و از جانب
 و شمالی هرات از قریه لوندج تا انگل گدستان و لاری کشیدند و بجاری و مساندان کرد و لشکر
 جمع کرده ساز و آلات جنگ از شهر پر و آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و دانه و هزار
 داشت و ایر غفر با بسی هزار سوار از قریه پستان در آمد و یکصدستان فرود آمد و از و زانجا
 بود و روز دیگر پادشاه پان قلی و ایر سپیدش او را لیا تو در دامن کازرگاه بالای پشته را
 و لشکر ملک را قیاط نمود و ایر غفر فرمود که تا زیک شیه و جنگ نینداند و ز و شکست
 در انچه که ما از بالای پستان داریم و ایشان را پان رومی بیلا و دیگر در محل وقوع آفتاب برابر
 خود را قیاط نمودند که و ما را آفتاب ز پس پشت باشد و دیگر در مراتب از طرف شمالی می
 که هم سپهان پادشاه ایشان خوانند دید که از مقابل رخ دیر جلوه میرسد روز دیگر در چو
 را و جنگ لیر کرد و اینده گفت **میشی** چو خورشید فرو از رخشان شود و زو جنگ لعل بخشان
 حمد تیغ و به سکان چشم **میشی** دنا و سپه سنان بهم چو انجام از دهر رکن گشت **میشی** گونام
 مردن بر از زند گشت **میشی** ایر غفر سپاه خود را اشارت کرده و لشکر او خان بیاد و فرمان
 داد و یکبار حمله کردند و از طرف ملک مقاومت قیام نمودند از تیغ آسمان کون سیاه
 رهان شده و از برق خنجر خورشید بگر شعل خان پستان میان گشت جنگی واقع شد که در چکا و
 مثل آن کسی با ندارد و از و بان هیچ خار نظر آن مکتوب شد **میشی** و لشکر یکدیگر را بختند
 ز کین شده و بکینشد **میشی** کبی دارد و کبی بگر **میشی** زمین پر کمان شد و پوز تر **میشی** خون از رخ
 چون ایان از تیغ بگریزد و نوک پستان خنجر شکافت بگر سپید اتحادی میسر و سپاه و ملک
 بعد از کوشش بسیار فرمودند و ملک جمعیت ایشان پریشان شده و روی بشتر آوردند و آب
 از پس پشت را خنجر و دانه اکثر دران و محل قف شده ملک بشتر و راه و سپاه او در کوه با خفا
 جنگهای مردان کردند و برای کوه ضبط نمود و لشکر غفر را در دیوار بست و اندو در و اندو

و باران حکم سپاسه روز پنجشنبه از آنکه **چهار روز و شب جنگ** و پیکار بود
 زمین پر از خون و هوا آلوده بود. و شهر چنان بود که برودی سوخته و امر پیشل رفون و
 و شش که اگر حاضر میشتند هیچ این شهر نیست دیگر سال پیکار و پانچ و قهقهه با خبر سپاس
 و سواران و کوه و متور شد که ملک اندک سوری بد و امیر غزن غنیت نماید امیر غزن
 امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون حاضر و امتدادی یافت و خود از آمدن پشیمان بود
 گفت چندین مرد و نیکو از طرفین لغت شدند و در غایا یا مال لشکر باک شدند و بعضی حاضر و چنان
 بولایت ملک آیدم مرا با ملک خود یعنی قدیم و جدید بنود **از پیش از دست نشانی**
 دل از زمین ایران بر دایم **و غایا و مسکن نیک اندرند** و زشتی کی یکام ننگ اندرند
 سر قند چون قند هشتی بجای **نیک سراسر آن نیت رای** ملک غزنه و چین و عده کرد
 و بواسطی نو که کرد ایند که چون امیر مستقر دولت فرمایند بنده متوجه شد و خبر گذشت بخواب
 و خواب امیر بگو میرت بر عهد و قول و اعتماد کرده و بجانیه و راه الهه سعادت نمود **و که در**
سلطان محمد شاه بود و جویس سلطان فرزند شاه بر تخت سلطنت بنده و پسران
 سلطان محمد شاه چون از تخت دینی بجانیه کجوات رفت یکده سال بکار بکار گذرانید و آن
 قواضی ضبط کرده بجانیه هند حرکت نموده و در ماه ذی قعدة **ریض شده و عزاده و فرزند**
 شاه شرایط خدمت و شفقت بجای آورده و بمعالجه شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه از دست
 شده و تجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکر قصد بخولان کرده و
 شد که زمان دیگر کان از هم را باند خلیفه میران انداخته و جمعی بخولان از پیش امیر غزن پادشاه
 بر درگاه سلطان محمد شاه بودند و سرداران هند پیشان در دست اند که پیش از این پناه
 هند نمایانیه لایت خود در ویدایشان کوچ کرده و در تر فرود آمدند و نور و زور کاران
 و اماند پادشاه تریشمین که پادشاهان امانت سلطان محمد شاه یافتند و باخیل و تیغ خود
 بخولان پیوسته ایشان را در طبع افکند و گفت که سلطان از میان رفت و امر او نیست
 کم کرده اند و در وقت کوچ کردن برایشان نریم و خزان سلطان که حاکم از تصور او نام

بر و پشت غارت گنیم و بار دیگر این فرصت نخواستیم بایست بنوکان را سخن نورد و معتقد افتاد و خود
 نمیرسانند بعد از دور و زانکاران سبب رهنمونستان کوچ لشکر بی ترتیب بر پیشان کار
 شده بنوکان سست غارت شده از پیشان آمدند و سفندان هند از قضا بنیا و قضا و کردند و
 و شعب غارت شد و هوای صحرای لشکر شده افتاد و بسیار زمان و کز کان و فاسیل حال که بیشتر
 فرستاده بودند غارت کرده و بخوانند یک رسیدند و در حال و ابطال هند خبر رسانیدند و بسیار
 جمعی توقیف نمودند که بچاکس بجای حرکت نکردند و در حال اول چنین بلای نازل شده و تمام لشکر از آن بل
 بلا دست از جان و مال دزدین و فرزند ششید و آن شب جمیع پسران دشتند و در یک با قنات
 خاص و عام سلطان فرزند شاه که غزاده سلطان محمد شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود و در روز
 دیگر لغت شد که اگر استوار شدند و از هر دو طرف که سوار شوند در آمد گرفته و جمعی را بخارادی کرد
 تا از سفندان نهضت جمعی که در عقب بودند به تیغ بیدار شدند و بنوکان هنوز ترک طبع کرده بودند
 چند امیر حیدر ایشانرا بر دست آورده سلطان طاعت کرد و دیگران ترک پراهی کرده و لشکر از پراستی
 یافت و سلطان از در اول جلوس شد جانی و مالی بر خلاق نیت گشت و ستمن کرم و در خون
 تم او شدند و امیر خرم و علی احمد در هند این جلوس میگویند **نظم** شایسته که شرف تخت سلطنت
 در و باغ مملکت و سلیمانی شست **و چون** بیستان رسید ساکنان آن موضع را نواختند و
 جمیع منازل را غایا از تربیت غایت فرمود و در او بر شینه که احمد ابا زک و وزیر سلطان محمد شاه
 و دینی او سپرده چون خبر افتادند که یکی چنانچه مجهول لشکر پادشاه که این پسر سلطان است چون
 بازی بچکان آن کوک را بر تخت نشاند که این پادشاه است و کار بدی تعجب می نمودند که با وجود
 سلطان فرزند شاه که عزاده و ولی عهد است احمد ابا زک که رسید و بود و غایت را نکاح
 و قهقهه با جمعی از رفایان دینی و احمد ابا چون دولت اقبال استقبال نموده و سر بر نهاده و رسید
 فرمان شد که از آن غایت مرد که رسید که این حرکت چرا کرده و حق ملک خاندان نگاه داشته
 احمد ابا گفت اقبال باید بود کار من بود حق مزاج مرسان و ولی نعمتان باز نخواهد و درین نام که از
 من برگشت اقبال مرا پشت نمود کاری از من در دو داده که در دنیا به نام و در آخرت که فخر شد

سلطان در اسپرده او از جادوی آقا خورشید رایت فرزند شاهی دیار ملک ملی آید
 و سلطنت بند بر او قرار یافت **احمد الی ملک شرف** بهار از قریب با سراسر سپید
 از آنجا که نشسته در سکی شهر جز آنکه در لوبایزید برگشته و باقی شد کی قطب و دستارده اقلیت
 نکرد جمعی دلاوران را روان کرد و جنگ کرده کاری بر سر شد چاه روز در میان بدینچه مانده چند
 مردم جنگی فرستاد فایده نداد و فایده نداشت و بر سر پیشه گران داده امرای ناچار بوسه سازد
 کرد از جمله نفعی بخور را بر پیشون دلو با یزید او را بغرب حاکم از اسپه نامه و کوفته و بر سر شکم آید
 می دوانند و جنگ میکرد ملک شرف الهی را که بوقایع روان کرده بود باز خوانده و دستارده نام
 داده بر سر دلو با یزید فرستاد و ایشان را بهم موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک از سر بیای
 خبر بر سر یکشت لشکر اوقات جمع کرده از دجای عظیم شد و نواجبه مرگ و ماست داده و جمال
 شمران زربو و میان میان هر خویله قرار و نیاز پیش مردم می انداخته ملک شرف براتی عظیم
 نمود و از اقلیت چشمان روان روز که شرف غم اقلیت که میان او و الهی بی شک تفرقه واقع
 شد و دلو با یزید دست بشیر بر زمین نهاد و بر سر شکم نهاده خود را گشت چون قوی یافت کلاه
 نه و نیافت و نه آخرت و الهی خود را در چو لاله انداخت و امر که در برابرشان بودند آگاه شده
 بر لرزیدن تا خنده و سر بر در اجداد سانه پیش شرف فرستادند و ادا شده اند و امر از ارسیت
 فرمود و سر مخالفان را بر تخت نهاد و که ملک که داند و ملک شرف بعد از این در بر رشیدی ماکان
 شد و آنرا فیصلی و خدقی ساخت و اکابر و اشراف و محترمه و اصناف مملکت آذربایجان را حکم کرد
 که در بر رشیدی آید و هر که اوست در غارتی سازد و الا در مساجد و مدارس و دارالشفای
 و دارالاجلای و غیره مردم در اوضاع چندان غلبه کرد که بجای ایشان تنگ شد و ملک شرف در
 خانه تار یک نشسته بود و در ماکول و مشرب و اجناس طعمی نمود مرغ و کوفته در را را و کی کشیده
 در غم جنبی آب پیش او میرخت و از آن آب مشرب میکرد و بخورد و توهم از آن بود که از همه ملازمان کی
 نزدیک گشته بود و چهار نفر در امر موم میداد که وایم بر خانه بپوشند و ملازمان و اینها قاتل شرف
 بر در خانه بودند که از آنجا خبری بجای خود برده و او بیخود بود که سر که آن را بچرخ حرکت کند و آفت شود

و بغیر حال و رسید و نام آن زنجیر عدل نهاد و خود که بران بسته و امحاسبه یوان و بنگیان در
 برابر او دید و آن میدید که مقصود آنکه وایم بر در خانه غلبه باشد و وایم امیری یا خواهر کنونی و بنگیان
 دستارده و در سال او کان دولت تغییر میکرد و ملک شرف خرم حاکم مار وین را در محل آورده
 چنان آوردن و مال فراوان فرستاد و امرای از سالی بطلت نامر او را برتر رساند و شهر تبریز و
 ریح رسیدی را آیین بسته خودی بطلت کردند اما و خرد در نقش خوش بنامه زیاد از یکبار او را
 نبرد و دیگر درین سال ولادت قطب الدین و بیس بن شاه شجاع بود و مولانا عا و الهی بن فخر که مانی
 رحمداد در تاریخ ولادت او گوید **تاریخ** طالع سعد و ماه انور ملک در خور باد شاهی آمده است
 و عجیب که در وقت زنجیرش که بر جوش می آمده است و دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان
 او پس بیست سلطان و بیست و یک سال بود خواب جمال الدین سلطان در تنبیت ولادت نماید
نعم مایا زنجیر شرف زاده خوشبخت کمال زاده اقلیت جلال جهان او جمال کلین اقلیت اقلیت آید
 بر داند سپهر بر زمین چاه و جلال روز و دیر نه از زاده و جادوی آقا خورشید فی مفضل چاه و جلال
 شیخ زاهد فرزند کی آمد و بود شد جهان را از طالع او فرخ مال و دیگر تمسک الدین علی که بعد از
 پدرش حاکم شد و هر چه از ولایت سنا می بجای آمد مریدان وادی بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه
 حکومت مریدان کرد و او را در مغرب سنا نداده و در پی دیگران فرستادند و خواهری که او را حاکم
 و او شجاع و مشهور بود **و تاریخ پست شرف خیمین و سبیل و ابیر شیخ ابوالحسن لشکر کران بجای**
 کرمان فرستاد و امیر کلکار که از امرای معتبر مردم بود و شکوه مند و دیر و فرزانه و خدگاه خدمت
 ملک شرف کرده و بتوهمی از وجد شده پیش امیر شیخ انداختش قیای امارت بر بالای و دست
 کرده که کفایت امور و تقدم جمهور حسن درایت او که داشت بقدر که بقوت سازدی و ابواب مال
 توان گشت و و بیست و ملا شاه و چشکاه مراد نزل توان کرد و با بران کلکاران را در بروج و کعبه
 را با شک که از بروج تیغ و کشتن آن فاسد خبری گشت و از خبر مرگ ایشان آید سبب دیگر که گشت
 روان ساخت امیر مبارز الدین محمد سپاهی که از عهد نه تهرش نام جمع و در سببش نام بپستی
 و در سبب تیغشان بجز آفتاب در تمام جهان شدی بطرف رافضیان که سر راه ایشان بود

توفیق بخشید ترا بملکت قورسانم و کمال اهتمام بجای می آورد اما مرا بختان تیغ مذاق در صورت اطلاق
 اطلاق میکردند و زهر در شربت غیر خنک و شیرینک با شبنم می آمیختند و ملک را بجا احوال آن مراد
 و مصارت بران حرکت چاره نمود اما در قصد ملک متوجه نشد و گفته بعد از قتل و امیر با چرخ
 کرد امیر فرقی در یافته ملک را خواند و گفت مرا اختیاری تا زخم امشب عازم ملک خود شو ملک
 اسپه سیاه نام دارد داشت بران میوار شد و چون با که مجرای چای و چون سیل که با من نوردید
 روز با ممد و چند از ما و راه الهی بر آسان کرد و هم در در شهر و معمار در آمده و بر سر شد
 شش کس در ستاد و ملک یا تر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چند کاه ملک با قتل خاص شد و پنج
 فارس رفت تا اکنون دران دیار فرزند او و قتل رعایا می شد و ملک حسین یار و دیگر حکومت
 و قتل با قدری بقیه ملک آورده و افاغنه و ایاغ داشتند و فرموده و تدارک خلفای دیگر
 صورتی نمود و جمیع مالی برهه بل ملک فرامان میامی بملکت و افاغنه بعد از او چون فرزند
 دارد بر دین مال و بهر بگذشت حال و نشد بر شربت ترلال خرم و شادمان شدند و مقشان در هم
 ساخته و مواضع ویران را سمور کرده اند و کار را بر اصل قرار یافت **که گشتند در این زمانه**
فان کشتن حالان و چون قنایقو رخان در مکتوبی گزای این نقطه درج فرموده **نقطه**
 کردن پنجای زمانه را در سرکش کاری بزرگ را نتوان داشت **نقطه** سیب رخ و از چندی نقد که فاش
 چون صحره بخت فرزند پسران پسران کنان و مانع خیال حال را تا در سر سرشتند و صد هزار
 خوابی فرمود تا در جواب شوند **نقطه** کردن چنانهم بجای زمانه را راضی پس شوم هر که رخنه
 دریا کو که را که ازیم و بگذریم **سیب رخ** و از زیر پر آرم خشک تر یا با مرد بر سر کردن چشم
 یامرد و بر سر شمت کنیم **نقطه** خوابی بعد از آنکه شد رسولان برسم ایچی با سید مرد بهار و چینه
 متوجه اردو شد و صلاح بر سر کرد که ایس را نه و خوابی شایسته الدین بودی بایک و کلب
 علم پیش آید و آید و آید و مکره و مکره ایچی خاقل خود تا قیامت فایست الفضا و بر در بارگاه
 از حجابی در پیش و خوابی سرای کسی دیگر حاضر شود و زنی تفرج خوابی و حافظ شای و مکره و مکره
 نامدار بزرگ و نوحه و در امور خراسان سخن فار کردند و چاکس صورت خود دیگری در

کی گنجینه کا که در میان سخن گفتن حافظ شای تبریزی بر سر پادشاه و زو چنانکه بر و افه و خوابی
 چاک که سرش از تن جدا کرده و از خاصه عام خلق بسیار گشتند بر طایفه قورخان و مکره و
 که بخت بدو نام سردار کون دارد در کوه سفید آن تکی افه و بهر چنین کاری از پیش بر آید که
 انقضای عالم ذکر آن از روی روزه کار خود نموده شد و بیکلفه اردوی پادشاهی چنان بپوشید
 و سر داسان دران توانی خرابی بسیار کرده و با نوحه و فقرت و فقرت دولت بخواسان را بپوشید
 و نام این کار بزرگ باقی ماند **و قیام پسند ارج و تمیز سبطیه ذکر گشتن امیر قنایقو**
 امیر مبارز الدین که چون شکست خورده و غلبت بر خکا سلیمان علیه السلام یعنی قنایق
 نمود و بکشد کان فرزند ابوالحسنی خرم خرم کرد و چند آنکه او فانی و چنانی در غل را بپوشید
 جمع آیند بر او بمردان شده و مجرای جرئت را بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
 دولت خاصه **نقطه** پادشاه حاضر و بپوشید **نقطه** خلد و زو الدین محمد الرحمن الای که از آثار
 محکم شرح مختصر اصول بن حجاب است اصول کلام و نوای فانی در معانی بیان و فقرت ملک تعالیم
 بود چرا که الله عزوجل خلقی ساخته مشورت نمود و رای بران قرار گرفت که حجاب مولوی خلدی
 نموده میان چنان طریق صلح مسلک دارد و مولانا عازم شده در سیحان پادشاه مظهر که از زو
 بود و ملاقات نمود و با نفعی حجاب حجاب بهاری روان شدند و در مجرای جرئت ملک بپوشید
 مولانا را تعظیم و مکره نموده و چاه سزار و نیاز خاصه مولانا و هزار دینار بخت خدام انعام فرمود و
 پادشاه سپهر ارتقا جلال الدین و الدین ابوالغازی شاه شجاع شرح مفصل ابن حجاب پیش و آغاز
 کرده با انواع فواید مستفید شد و مولانا ی منظم در تمهید فواید صلی غایت اجتهاد بجای آورد و بپوشید
 و حجاب امیر مبارز الدین محمد در جواب مولانا ی منظم فرمود که مشت نوبت نقص عمد نموده بر قول او
 اصلا اعتقاد و اعتباری نیست تعالیم بر کشتن حجاب خود شام و رسالت بشارت سهام محسوس
 حجاب مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و حضرت امیر مبارز الدین محمد از راه ترک و طارم بپوشید
 رسید و حجاب مولانا حضرت امیر مبارز الدین محمد را برای خود فرود آورده و در هر کس هم بپوشید
 خود نگاری تعظیم رسانید و حضرت امیر مبارز الدین محمد غلبت نموده و ایل و منو خواجه نیز رسید و حجاب

از پیش کشید و عورت انداخته که روان جمع ساخت روی زمین از کثرت بهمان جای ماند
 از جماعت آن نشان داشت و از پیش کشید و عورت انداخته که روان جمع ساخت روی زمین از کثرت بهمان جای ماند
 و شمشیر کشید و کلاه انداخته و عورت انداخته که روان جمع ساخت روی زمین از کثرت بهمان جای ماند
 بجای خود بر سر برآورد و در قفسه و از حصا را جدا نمود و داخل و خارج فرودست و مخالفان را
 و سوار کرد و ده اسب از شهر آورد و از باغ نام شام شعله کشید و چون آن زمان بود و از مصالح
 روح باران شد چون موج طوفان چند نوبت اعدا در دروازه که خیزد و باران می آید و پروانه و زبان
 فعال می افتد و خشم نام آدم که شوق از خون گشته چون ناله عشاق این در خون کشید و آفتاب از نظاره آن گذشت
 طول شد در عتاب نوبت تواری که بدو دانی در فرخ شعله کشید و فرخ و در خیمت که در
 سوزن **شش** سوزن شمشیر حلقه خبری **سوی** بخت بر طاق نیلوی **سه** شمشیر از جنگ ر و سوزن
 رسید نه نیمی بودی **که آید** **الحمد لله** **الین** **مرتبندی** **و بیانی** **شدن** **وقت** **شاه** **مظفر** **فرخ** **بزرگ** **و قرا**
 محمدالدین سرزند از شهر آورد و کوهک بنیاد آن خدی شد و بواسطه پادشاهان و شغقت شاهان شریف
 اختصاص یافته حکومت لایت خوک و کوهک بنیاد آن خدی شد و بواسطه پادشاهان و شغقت شاهان شریف
 از خواست ابائی از عجایب عبرت های و هم و در پیج حیرت نای عقل و در اندیش که می در میان دریا
 برآورده و جزیره در کوهک بنیاد آن خدی شد و بواسطه پادشاهان و شغقت شاهان شریف
 خان انگار انداخته است که اندک آن قلعه در زمان امیر و شش هزار عهده الله و بنو مان و حاضر شد و بر خدایم
 مشهور است فی الواقع آن عمارت در عالم بدل خاوه و کاتبان در مشایخ شریف نموده و چون محمدالدین
 سرزند فی قلعه خاوه در تصرف آمد و فرعون و از خیال محال نیست که یک لحظه بدو الا انبار بخوبی
 خدی در دماغ مملکت راه یافته قدم در راه عیسای نهاد و چنانچه در کله زما که آن بی باک شد و زلال که
 از قفسه و سر سوز و شاد و آب شود و درخت را در از پای در آورده و در زمان عقل نیک و شایسته
 حال صفون این مقال ای تو **پست** ای که بر چرخ ایمنی زنهار **نیک** بر آب که و همیشه دارد
 و حضرت که بر صافی غیر مجاهد الدین امیر مبارز الدین محمد و عیسای آن خان و آفت کشید بر سر انداخته و قلعه
 را حصار داد و محمدالدین سرزند که یکیش از شریف اهل قلعه در قید اسار گرفتار آمد و بسپار از آن

مخازن بی عاقبت تنه پیرایه انجام کشید و حضرت امیر مبارز الدین محمد را ضعیف شدید و در تنه صعب
 روی نمود و از شرفخانه و شرف الدین بن النعمان با هم صفاه و در تنه العالیین شرفی نفع یافت اما شرف الدین
 شاه و منظور نفس شد و خدا قیام از معالجه آن ذات بی بدیل عاجز شد و در شرفاوی که لا محاله
 مذکور نمای از جوی الی تربک را بنشیند و حضرت نفس قدسی بنا و آن پادشاه نیکو سیرت پاکیزه سیرت
 بخاطر حدس و خوارش دعوت فرمود سرچند فی الحقیقت آن واقع با یک دوم القادری بود اما که
 بر پادشاه جو افخت فرود نه تیغ و تحت خرد و فرزند یک چراغ ده ده ال منظور امیر مبارز الدین
 را شرف الدین ساخت شامش اعدای دولت قاهره علامه آن اندوه جان کاه و مصیبت تحت نوا
 نشود و غیش نفس آن یکا از زمان و غریزه و دمان را بملکت سپید بنشاند و بر زبان مبارک را نه
 که اگر ماه فلک سریر در عتاب شاه آفتاب را با عباد و اگر از فرقه دین یکی رفته و دیگری پاینده است
 عمر شریف آن خرد و نیکو صورت پاکیزه سیرت شرف و کامکاری در درازی سلطنت و حکایت
 پست و شش سال و نه ماه بود و در زمان غایت ارباب پادشاه مرحوم منصور **۱** شاه **۲** بجای **۳** شاه
 منصور **۳** شاه علی و حضرت فلک نزلت کیوان رفعت بر خصلت انجم سپاه امیر مبارز الدین
 محمد بعد از چند روز در نزد ابرجد خد و جناب شاه شجاع را بخیر قلعه مرخ که در چهار فرسخی شهر شیراز است
 دستاورد و در آن قلعه محکم و حصار پشنگ بود که در جهان لطیف و حیل نداشت و جمعی و لاوران و در
 بهادران بودند با ذخیره بسیار و علوفه چهار و بجهانت قلعه مغرور شده و طریق تویر پیش گرفته
 و سپهر عاقبت در روی کشیده انش چشم پادشاه زمانه کشیده و یک خط آن قلعه بیست و یکصد
 سعادت فتح آن حصن حصین سرگردید و فرامین و نهائیس و فایان از اهلایان احسان فرمود و بویکت
 مبارز فی پوست و دست شش ماه محاصره شهر نهاد و حال بر محصوران تنگ آمد و ابواب
 بر هر طرف مسدود ماند و با آنکه اگر اوقات خراج شریف جناب مبارز را عارضه بود و مرد و در قفسه
 ابواب محاصره تا یکصد زیادت فرمود و مولای اعظم عهده الدین از کوه فرالدین که پست خطه در آرزوین
 بود و انکس نزد که او را از صفت محاصره خلاصی و بدینا بر سوابق تربیت مولانا را را و او تا بر وقت
 بهیکه مبارز فی پوست از مقدم شرفش استوار نمود و درین اثنا پیش امیر الدین که از اکابر شیراز

حکومت را استیلا کرد و باین جهت خلافتی بجای میسر آمد و بجای کمرش نهان و قاعده ای بر سر نهاد
تا اراخه و پستیم علی ای که دعوی خلافت میکرد و حضرت حاصل کند و شخصی را وکیل ساخت و آن
و شمار بنایت حضرت خلافت میکرد و در وقت توجیه نامه اصفهان در قریه ماروان وکیل خلیفه
القدس بانه علی عباسی است که و شمار بنایت حضرت خلافت را زینت ملا بسطت حوز
ساخت و سکه و خط بنام خلیفه ترین اده القاب مبارزی برسم بنایتی رسم خلیفه شد و
از آنجا عازم اصفهان گشت و در خیالی بر سرش ابو اخی حکم التوفی شجاع بکل شیش بر طرف
بر کس توسل جست و ایرسلطانها جاندار که پیش ازین تاریخ یک پل امیر مهران و صاحب اعیان
اصفهان بود و او را بعضی ایر سرخ بسته عا نموده و حکومت اصفهان داده و امانگاه کرد که در
قلعه بزرگ بموسس ساخت و در بنوا ایر سرخ تصور کرد که چون او را جنس خاص بد و انداره آهنگ
در آید و بسیدان رعایت عنان خاطر او را کاتب اخص خویش مصلحت کرده اند و از او را طلوع
آورده و بدو مقصد و در بخت نمود و او نیز بعضی در این مقام دست فی در این چیز و زی موافقت نموده
خوئی و جناب مبارزی جلالتی نموده و قاعده آهنگ استیلا شد تا او را بسطت علی شمش و خانی و جری
و پستیم چون ایر جنس خاص شد مانند مرغ که از قفس پر خرم آریستان نموده و شاه شجاع بصرف
رعایت و فنون استقامت خاطر او را چون تخلص کاتبش و جریب نموده و نیز از آن و باین جهت
تخصیص نمود و جناب مبارزی بجهت بر دشت هوا و شدت سرما که حاضر کرده عازم شیراز شد و ایر سرخ
از صفی پروانه و کاتب آریستان رفت جناب مبارزی بویسم بهار تفرقه عا اصفهان بفرستید
شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم بدو را بشارت داشته و باینجهان نموده و بسید جمال الدین
و اعلی انجا در وازه ضبط کرده و بدو درین بابا خبر آمد که ایر سرخ با آنکه نورالدین و اتفاق نموده و شکو
مجد آورده و اندام شاه شجاع تفرق آن جمع اولی داشته و اصفهان باینجهان که آن که همچنان با خود و بصفت
نمود و در دگر بولی فروزان رسید و جناب مبارزی ای بی خبر شنیده و در وقت برادر برق استعاره نموده
بلکه شجاعی تفرق نموده و از اجتماع ایشان آن تفرق بصفت فروزان گشت ایر سرخ ابو اخی و آنکه
فروزان بعدین اثر از عادت یکدگر نموده اند و آنکه بر پستان و ایر سرخ بوشهره خنده شربت

جناب شجاعی را بجا حیره اصفهان باز داشت تا بر سر خیمه کا مکاری و مار از دگر کارها اصفهان برادر د
جهان بکام و ملک بنده و ملک اعی چون شاه شجاع اصفهان را حاضر کرد و بسید جمال میر مهران
بجنت و خشم و تحریک سپید غایت نمود و یک پسر خود را بنوا پروان فرستاد و بدو خبر نقل کرد و
شجاع عازم شیراز شد و فقه دولت برین دخت و نفرت بریار **دعای پستیم و حسن بن**
دگر نامه و قلع ایک شمش کا ره و فتح آن قلع و جناب ایر مبارز الدین محمد چون از ملک کس
مستور ساخت جمعی خود دست با ذیل مخالفت میزدند حاضر اند که در دست قلع بود و پای بنایت
کوشه محکم داشت و ملک شمش کا ره که از زنا است و سموری چون باغ ارم بصفت بنده و قیبت موفقت
و در ایک که واسطه ملک دست قلع است که در برج سکون نظره و شمش کا ره در ملک ایران در نظر
نامه و اولاً از خصانت کوش دست در امن برزده و باره و جیش با منطقه البروج منجی آمده و دنیا
از گشت متوطنان با شهرای بزرگ برابر و تمام پسر آن دایر را بر فروزان قلع مسکن با نومه و در جا
سجی جامع و دیگر ساجد و قلع خیر و آب روان و کسبیا و باران با دستور سایر بلاد و سواره و ملک
با سلاطین مبارزه کرده اند و قی از شیراز بقیه ملک بجا کازر دگر و در کرم کارزار بود و بر قی از
شسته و عیان و زریده چون فروزان جبارت بساج جناب مبارزی رسید فروزان بجا کازر و قلع
شاه محمد و زانامه و الطوفت فرمود و وار شیر خرا بفرستاد که بجا شست جمال و جملات رجال و جی
میخ و قلع رفیع سیلاب بنا باز کرده و باید ادیکشه قلع فروزان رومی بمعا در قلع نهاد و از
میدان افلاک بسنا شجاع افرا و انچه را بهر نیت داد و ملک محمدی بان دایر رسید و بی عقل و عدا
که اصل در دست راند **د** بدختم تیغ بجا کازر و قلع کاشی طایفه که انجا عا فست ششول بود و منبر
ساز چنان قلع را قهر اقراف فرج نموده و بجا شست ملک ار شیر زهنت فرمود و در بر کچه و فیضی طایفه
را بسند شش ششم و در ضیعت شام میکرد و اندک ملک و شیر را که از پشت قلع در جانب مجاورت
فرست نموده و بسیاری با پایا کسش ای جان زان در ای موی پزون برد و طبیب ایشان
در مستقر دولت تفرق فرمود و جمعی را تیغ پدید که ندانیده عنان و نفرت بصوبه و از نشسته
دار الملک شیراز را قهر آورده **دگر خلافت نهاده شد و قلع و قمع و قی ایشان** ایر مبارز

بود پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در دست یکماه مرتب ساخته عازم تبریز شد و **در این بین پادشاه**
سپهسالار که غایت پادشاه جانی پیکر نام داشت پادشاه جانی پیکر خان از ممالک تاجیک را
 در بند شورش گشت ملک اشرف اول با ورنیکرد و کی گشت سپاهیان همه رسومات و مواجب از او
 می آوازند چون تحقیق شد جمعی را که با سپهسالار ساد و فرستاده بود باز آورد و از برین رسیدی بعد از
 چند سال پسر او آمد در شنب غار از فرود آمد و فرزند او را که در قلعه انجی بودند آورد و همه را کرم
 و چیده دادند و با و جان فرستاد و چون داشت که پادشاه جانی پیکر خود متوجه شد به نظر مقرر
 گشت خواهد بود و فرمود که با تو این و خواجه در کوچه مرند منتظر باشند که اگر کار بر او باشد تبریز
 و اگر عکس باشد بخوبی روند و خود بطرف اوجان رفقه جمعی که از جانب ساوه باز خوانده بودند رسید
 و ملک اشرف بر سر راه اردبیل بر بالای پشته منتظر ایستاده بود و نگاه پادشاه جانی پیکر خان از
 سر راه او رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق بخار جگر کرده اشرفیان را در میان گیر که از امرای شورش
 از بیعت لشکر پادشاه متفرق شده بر نعمت بسیار جان از آن در طعنه بخارید و بر داند پادشاه
 قه و قی اوجان نرود که دو ملک اشرف خبر یافته حال توقف نمایند بشت غار آن آمد و بطرف خزان
 و خواجه این روان شد مردم از او باز ماند چون با غرق رسید خواجه متفرق شده مردم مرند و گشت
 بخواجه دراز کرد و داد و بطرف خوی رفته در حواله انجالی شایسته محمد باغی رسید و شورش ملک اشرف
 استتعال کرده فرود آورد و قاصدان همه اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر ساس مرند شد که
 اشرف را بخدمت آورد و امیر ساس اشرف را بابت تبریز در دوازده ماهه گستره بر سر او بر تخت نهاد و پادشاه
 تمام بخانه دله و خواجه شایسته کی رسیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محی الدین بر روی **ک**
 ای باد صبا این همه آورد و گشت **انجا بودند اشرف دست کاوس** و پسر داده تفرقه نو و امیر کاوس پس
 دهده داد و اشرف بر پیش پادشاه خماب خطاب کرد که این ملک را چرا خواب کردی اشرف
 در خواب گشت که نوکران خواب کردند پادشاه از او جان کوچ بولایت شورش رود رفت و
 آتش از ولایت زخم بسیار شد و بود لشکری بدان عظمت و بار بر آنجا گشت و بگویند
 خود شکستید و عدل و ظلم از خواجه قیاس باید کرد **ظلم** ظلم رفت و قاعده ظلم از او ماند

عادل نامه و نام که آشکار کرد و **و جناب قاضی** و کتاب مولانا عظیم قد و قاضی را از هم مولانا عظیم
 القضا را فی رحمہ اللہ شرح مختصر تخلص در حق معانی و بیان بنام این پادشاه جانی پیکر خان تصنیف
 نموده و پادشاه در باره مولانا عظیم بسیار فرمود و خواست خدا القضا پادشاه بسجی ملک
 شروانی و مولانا قاضی محی الدین بر روی حکم قتل امیر اشرف فرمود و شورش سبیلوی و فرورده از طرف
 دیگر شورش بر پا آمد و سر او را بر در مسجد مراغیان و بخت رعایا شاد و با که داند پادشاه در دله
 یکشب بود و صبح در مسجد خواب عیسا نه نماز کرد و سپاه داده هزار سوار در میان راه درو
 خانه فرود آمدند و در خانه پنج سلمان رفتند و پادشاه عازم اوجان شد و پسر بر روی پیکر را با
 پنجاه هزار سوار که گشته پسر ملک اشرف تیمور کش و در حواله سلطان بخت را با خود برد و خواجه
 محمد و صاحب دیوان همه جلوس پادشاه نزد مجلسی ایستاد و رقیب کرده بر روی پیکر را بخت
 سلطنت نشاند و پسر تیمور را بر جادوق را و زیر پادشاه و عجب پادشاه رفت و بر روی پیکر خان
 بخت عظیم از او بزرگتر قان رفت و پسر تیمور در تبریز خبر یافت که از خواهر ملک اشرف که در خیمه
 و قه در مرند خبر دارند و وزیر انجی بوق را فرستاد و از او ایام و داد و جواهری را که فزون از چند
 و چون در آن نیند و دختر تو و قهوت نموده و مردم قیمت کرده و غلبه بر جمع شدند و در حال قاعده
 از جانب جانی پیکر رسید که بر روی پیکر خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد و بر روی
 پیکر غایت نمود **و که قاضی انجی بوق و ملک اشرف** انجی بوق از طرف جانی پیکر پسر
 خبر یافته با غلبه قام به تبریز آمد و توابع اشرف بر جمع شده و گمان داشت و قه را غر و قه بنیاد پسداد
 و اساس ظلم نهاد **و قاضی پندتبع و حسین سپهسالار که غایت سلطان و سپهسالار تبریز**
 سلطان و سپهسالار عیسا را بسیار عازم آمد و با جان شد و انجی بوق ناکه و معانی و مقابله
 جنگی ظلم کرده و سپهسالار که قه و اورات بود و خود با هم موافقت می شدند هر یک که داند و میند
 اشرفیان بر دوش شدند و از طرف غلبه بسیار بود و غالب و مغلوب معلوم نشد انجی بوق در راه را با القضا
 که زانده و صبح که صفها راست شد انجی بوق فرار نمود و بعد از آن در قه قه قتل بسیار کرد و انجی بوق
 به تبریز آمد ظلم از او که زانده ناکه سلطان و سپهسالار انجی بوق بطرف نچوان که بخت و سلطان در

د پسرش بر دی پست خویش را بقتل آورد و در آن کوپس بقتل پست سلطان را و پس بر آید عازم
 بغداد شد امیر مبارز الدین محمد و هزار سوار از لشکر فارس و عراق و هزار از رستگان و چشم بیدار
 که به چون برق توفان تیز گشت و از جود قان گذشت بهر شهر و ولایت که رسید که بکشتن اهل طاعت
 نمود و بیشک مظهر غنی شهید افغانی جو بیخ را نیز و لشکرش با خود چون جناب مبارز الدین سلطان بن گشت
 انجی چو قیاسی هزار سوار و پادشاه استتال نمود و در میان هر دو لشکر بهم رسیدند جناب مبارز
 شاه شجاع را در میدان باز داشت و شاه محمود را در سیر و علم غرور با فرا داشت و خود در قریب پادشاه
 ایستاد که هنوز در پیش پادشاه سالکی بود عازم داشت و لشکرش با خود جناب مبارز الدین فرمود که هر که
 چو بر تیر انداخته از صفای تیری بر عذر اراغی چو آید بکشد و حلق افتاد و در دست راست انجی چو
 دست چپ امیر مبارز الدین محمد را از جای برداشته و عقب قلب آوند و امیر مبارز الدین را در میان
 گرفتند و جناب مبارز الدین و شاه محمود و دایه و تارزه که کشید و شیاره و غالب آمد و در آن
 سپاه انجی چو بخی گشت و چو کفار شدند اما انجی چو شاه محمود در صفای نهضت انجی چو
 و چند روز انجا بجزیت گذرانده باز آمدند و جناب مبارز الدین فرزندان را به صفای نامان رسانیدند
 جلد و بیست و شش نام شاه محمود با طراقت فرستاد و میان پدر و فرزندان می اوستایم شد
 درخت تو از آن آمد که خود را که در آن چرخ در آن کوپس را که بر بارون کی زد که در آن که تاج سر
 کند و فرزند خود را و جناب مبارز الدین به تیر و زخمه اکابر و اشراف و مخترع و اصناف استتال نمود
 شرایط سار و جنگش بجای آوردند و در جود اول خود بنالای بر فرقت و خطره اند و های خلیف
 گفت اما صحت کرد و چند روز بود و ناگاه خبر آمد که سلطان دیسل ز بغداد می آید و امیر مبارز الدین
 بنیان کشته بود و نه که در آن جوان ترک پیر بلند بالا حاکم عظیم رسید و او این صفات را به سلطان رسانید
 دانسته باریت متوجه شد و دانست که این اوصاف شاه شجاع است فی الجمله از تیر زنده است و نه
 تا اصفهان جانی توقف ننمود و میگفت در عراق لشکر کیست که من بستم ساختن از آنم و در راه
 بکسایت توفیق بختی بود و میل کشید که شش همد میزد و چنانچه فرزندان عازم شدند که کشتن را
 از پدر ملای رسید و در میان پسر جماعت سر بر آید امیر زاده لطف الله که حاکم ایسان بود و از آن

بر پشته و پهلوان چسب و اشک که ساکن قریه پستین بود و پسر داری قبول کرده مدت حکومته
 دو سال بود و پهلوان دامغانی از دامغان نامش را با وضبط کرد و قلعه شام از امارت نمود
 ابو بکر نامی را با بنام باز داشت و پسر داری و پسر داری عازم شیر و کشت **و بنام پسر داری**
و کرد و افکندند این پسر داری امیر زاده بود و قتل خود را نام که خواهر خان امیر غفر
 جبار داشت و او به پند پست خان طلب حکومت ایل بود که امیر حیدر که مردم تصور کرد
 دیدن کند عیسی بدولت داشت آن پاک زاده به ایل کشید و در دل گرفته و داری که امیر غفر
 سرای توفیق شایسته سوار گشته بود و قتل خود را توفیق در حال پستی یکس که و تیری را بر کشتن
 فرستاد و امیر و ملازمان قتل خود را توفیق پندری بکشد که نداد و لایع با یک کشتن را بر کشت
 گردانند و در ایام حکومت امیر غفر و ولایت او را در انور محمود و چنانچه سطر ایوان در سابق حکوم
 شد چون او را و او رسید پیش امیر زاده عبداله بجای چو نشست و خواست که مملکت را مضبوط
 بواسطه فتنه سران از هر طرف محلی پیدا شد و پادشاه مبارک قدم فرخ بی میان می را چو می شنید که در
 شوم شد و تفرقه نمودند و شرح این سخن در سال آنند خواهد آمد انشاء الله تعالی **و کرد که تیر شجاع**
مبارز الدین محمد را و میل کشید و امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان اصفهان آمد فرزندان را
 بشد خودی و در دست کوفی میر بجای پند شاه شجاع را که در وی خوب و فخری محمود بی مرغوب داشت و
 فضایی زمان از آنوار فعالیت او آفتاب سیمو نمود و در میدان شجاعت ششم پستان و اعتماد
 بود و ذره وزن نمی نهاد و که به تفرقی میخواند و شاه محمود را بر و تیر میگرد و شجاع محمود و شجاع
 فرستاد و که جریس غنی شجاع ششم حسین آقا قزاق باز آمد و تفرقه کرد که شاه محمود و سیکو که پیر
 شاه شجاع را قتل خواهد کرد و این صورت عوض و آنرا تیر کار توفیق شجاع و شجاع با جریس آقا تیر
 گران سخن را بگوید میگوید یا امیر اشکان میگوید شجاع محمود و تیر شجاع را در آمد و گفت قتل چنانچه است و اینها
 متهم نام بود از شورت شاه سلطان که دانا و خواهر زاده جناب مبارز الدین بود و موافقت نمود و
 در شتاب که شتاب است از خون چنان تفرقه کرد که علی الصلاح بقاعده محمود و ملازمت روند و شاه
 محمود و پسران پشته و شاه شجاع در آن در قتل پدر را که شاه شجاع و شجاع غم درون کرد و خوا

ایر صاحبقران را با جبرئیل رساند و ایرتغور با جبرئیل رسید و او را مراد کرد و بوضع نمودی آمدند
 آنجا آب بود جای کنند و از ده روز بگذشتند و در بندها آمدند **که که فدا می جبرئیل و جبرئیل**
 ای صافی یک پسر را در غوغا و جادوی فریادی از وضع امر در موضع نمودی اگر است مسکن و کل شفت
 مرد و پستاد و ناکاه ایشان را گرفتند و با خان برده در موضع خوش و متافعی خوشی می کرد و ایر
 محمد برادر بزرگ او پیش پستاده او را می کشید و از جان خود و تخمه و پستاده و صلی یک پسر و دست راست
 طبع آن تخمه را با ایشان داد و پس لایق و پستی بر داده اجازت فرمود و زد و داشت که شام است
 حرکت کرد و از خانه آن صلی یک برآورد و مبارک شاه سپید از که خدایان با خان خدا نشسته
 کرده سپیدان یکو کشید و چون آن کار فرخته آمار داد و قوم او برآید بلند و نامناسب از خند فایز
 کردند **احوال امرا بعد از غوغا و پستاده و جبرئیل یک** چون امرا از جبرئیل یک خلاص شدند
 عازم جانب کریم گشتند ایر صاحبقران را جبرئیل را دروغ کرده بطرف بخارا رفت و بولایت طال
 درآمد و بخو کا بخدمت پست و پانزده مرد و جمع آمد و کلها و سپیدان هزاران و از آب آب بود که در آن
 بچول درآمدند و از غوغا و بدو البقی با پانزده مرد و دیگر پیش می آمدند و در کنار آب میامه و دیگر چول
 و بیلاقی موضع بودند عازم می فرستادند و در خانه مبلغ نرکان اخا که خواهر حضرت صاحبقران بود
 چهل و هشت روز و دیگر تفت نمودند و چون روز کار با ضای را در دنان باز میگردانند از آنجا که
 شهر سبز در فرید انجی چهل و هشت یک که را نید و از آنجا اتفاق تیمور اعلان و بهرام ترک وطن گفته
 و از آب که نشسته متوجه ایر جبرئیل شدند و در کریم در منزل توین بخدمت ایر جبرئیل پست پست عازم
 سیستان شده و الی انوار یعنی که بود که طاقت متفاوت داشت چون با نر شجاعت امرا
 شهادت کرد و بفرع انجس نمود که دشمن را در دفع کند و انواع خدمات بقبل نمود و در حال هر مرد
 لازم امر او اند و دشمن سیستانی را بر نور باز و بی سعادت حضور رسانند و الی سیستان با آنکه
 بود و خود را خاک کرده بعد ایشان همراه فرستاده و جنگ بسیار کردند ایرتغور که در بندها از
 سر آمدن بود **شش** چو او دست بردی میر و کان **نیمه کی پس از تیرا دی کان**
 بر تیرا و پکری شد هلاک **خا خا** بسیار از ایشان نجاک **خا خا** چون مرز دست و دست

روز

و دند بیکار آمد کرده و چند زخم با بر تیر رسید و جرح گشت و ایر جبرئیل ایشان را بفرستاد و ایر
 بکر بر بردند و جبرئیل را بخدمت شاه که پستاده جبرئیل بر حد بقلان رخت و از او برادر یک
 سر را که گفته مردم ایر جبرئیل بفرستادند و ایر جبرئیل با و از ده کس بفرستادند از هم ایر صاحبقران
 بهتر شد طلب اندک لطیف ایجاد و مرسم گرم نهاد و با تیمور خواهر اعلان عازم کبر و شد و کس پیش
 ایر جبرئیل پستاده و عده طاقت در اصف کرد و صدیق برادر ایرتغور رسید و از آنجا
 ایر جبرئیل پستاده و متعاقب و ان شد و از طرف اصف عزم سوار نمود و عاصدی و پستاده و
 اند که اگر ابل باشد جرح زنده قاصد چون دید که قراخی بود جرح زده از طرفین بهم رسیدند و شاد
 شدند و عازم اصف گشتند چون بفرستادند ایرتغور را که پس ایر جبرئیل دین و بچی نقصان
 پیش و شیر برآید که پیش توین نماند و آمده و فرزند شوکت شد و چون بفرستادند ایرتغور را که
 رسانیدند فرستادند و در اصف طاقت کرده و اگر گشتند و آینه و بخی گشتند **که**
احوال امرا بعد از راجعت از کریم چون امرا از جانب کریم باز آمدند و دو تاجران در یک
 خدمت انتظام یافتند جبرئیل که مشکلی بود و او را لا جوشته و که عداوت بسته سرگشتی و ایر و او
 قاصد او شدند شیر برآید در خواست کرد که او دست بست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت بروم
 مشکلی بود و قاصد او شاد و حصار خود را که نشسته فرار نمود و در همین حال از ایل و لاجان و سیصد و
 خیمه سپاه شد و ایکس پسر نوایان که باد و بیت مرد و طلب ایماز قاصد بود و اسپه سالار را ند و عظام
 بخدمت امرا پیوست و ایر صاحبقران ایرتغور و کورگان را بجانب قلعه فرستاده بود که حالات
 باز دارند و مو لا زاید که دران ولایت غارت می کردند و خویشان خود را دیده هر چند میانه کردند
 خانه تو زد و یکت فرزندان خود را به پی گفت چون عزم از خانه خود و دست خود کتار خانه خود
 چون بلند **پست** هر که خدمت کند چنان بود **بهمه جاسپد ازین خدمت** ایر جبرئیل و ایرتغور
 بدر که در میدان ایچی بو قافه و آمده خبر یافتند که ایر جبرئیل و ایرتغور و ایر جاکو و ایر حلال اند
 که بر تیر رسیدند و قاصد ایشان که مشکلی بود و او سیصد و صد و پست برآید و مشکلی که عداوت بسته
 شب در میان کرده و رابل بسیار که ایر صاحبقران و ایشان بود و فرود آمدند ایرتغور نزد یکت

شد و بخان قاطعه و کلمات شیرین غایت انسان را فاعل ساختن از روی مدح و مبالغه
برای ازین مرتبه زبان چندان متعلق بود دولت رعایت کند که هزار بار بیشتر ازین تواند بود
و در وقت گذاره آب گرفته در برابر یکدیگر میفرستند و امر که در برابر خود نداده از وقت بگذشت
از طرفین تیرا فاشند و بخورگان زخم را در روز دیگر حکام طایع امر حاجت آن چون آفتاب که بر
خیل کواکب از در بر خایان حمله کرد و بوقت نایب آسمانی و خود دولت صاحبقرانی دشمنان را منهدم
و بعد از آن که در وقت پیش از غایت و حضور پیش آمد ایمر حسین شاره شد که در هزار
مرد کشتی بود و ایمر حاجت آن نغلا شد و بکشتی جانبی تردد نمود که و قراولی بجانب قلع و غنچه
و قراولی جنبه کوفت راه در خواب ندهد که باجی برای برادر یکجاک کشت و ناکاه رسید ایمر حسین
قران بواسطه بر شانی لشکر در جزیره نزدیک دمشق نماند و بعد از کشته شدن برادرش و غنچه نماند
نمود و از آنجا باز آمد و در غل از توابع پنج لشکر جمع کرده با اتفاق ایمر حسین عازم بچشان شدند
و در منزل آب شور باستان صلح کرده بطرف اربنک برای بازگشتند و از اسالی سرای گذشته بشت
کوکک فرود آمدند و شب ایمر حسین بر امور خود را در قتی که موزه کند بود است عانو چون بجزئی رسید
حسین را بشیر بهرام که پیش او بود و شکایت نمود که در وقت که بر زمین رسیده ایم چو غانی نیستیم و در غم
و لایت خود که در بخت نشود و ایمر خود بر هر چند منکر که نماند و ایمر حاجت آن نغلا شد معلوم
کرد که قلع و کوه و مقدارش که خواستند از راه کاروانی بشت هزار مرد از اربنک سبکی بچشان
نشدند و از شش هزار مرد که با ایمر حسین بودند حضرت حاجت آن و هزار مرد نماند و ایمر حسین
و لایک بر حضرت آمدند که از نمودن از چاشگاه ناپگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین طاعت شدند و چون
دشمن بسیار بود در آن زمین بیشتر ایمر حسین **ع** صورتی دلپذیر روی نمود و ایمر موسی و ایمر یونس و ایمر
قرا و ایما بقدم در برابر دشمنی که داشت و خود با هزار پانصد سوار نیم شب از آب گذشته و بر آب
کوه برآمد و بپیش بسیار برافروخت و در روز قراولی دشمن خبر داده بود که قاطعه آب کشته اند چو شب
آتش دیدند بهر اسان شدند که گران کشته و ایمر حاجت آن کاشی کرده و مار را دشمن را در ده در میان
فرود آمد و ایمر حسین رسید و بانه حاجت آن باده هزار مرد و نغلا شد و ایمر سیامان ایمر کاو و ایمر بهرام

و امیرعلی بن ابراهیم را بر کسب و امیر سیاحه و امیر دیو و پولا و تیمور برادر قتلعه را و دیت مرد داد و فرمود چنان
تقوین ساخته هر سوار را ده درخت بر طرفت امپا و بخت کرد و خاک را بر یکبخت آمدن دشمن توهم شود و
کرزند و در هر سوار باقی بقدر آمده و مخالفان و بران شدند زنی نمایند آن نمید که کار کار که و ارا فرود
آتش سپاهی می شود کشت و گاه ارا کینخن قیاری دیاری می شود سازد و ابر حیرس و امیر تیمور هارم و حرا
در فرا خواجده ایضا و نور قره است و ده و بخت و ده و ده که در غلط ایوان نموده شده است
دیدن امیر حاجران و قوی خاطر شدن باینده حضرت ملک حضرت شان بر صاحبان از ایوان
بچه کار با بی بزرگ کرده بود و بخوابت که دل و در باطن قوی سازد و تا افتاد و بر قوت ساخته
سعادت زیادت شود و روزی در وقت بخت انگیزی مشغول بود و از آنکه شکر کشا و پیش
حقیم تر از روزی داد امیر حاجران چون آتش که خاک بکس پس سخن گفت عین شد که آن سخن بخت
عجب بکوشش او آمد خاطرش بخت مستوفی شد و از عیبه الله چنان رفت است که چون راه
گرفت و راه را بسته قبول تربیت کرد و گاه که با جانش از عالم عجب فویدی رساند تا بدان تعویض
آن شغل را آماده شود و آن قابلیت اساطین سلطین است که از شکوه نبوت بر سب داشت
صوری بخت پس است چنانچه بخت با رسول هم پیش از بخت از در پوچ نام این نوع بخت بخت
بسته صورتی چند در خاطر مبارکش راجع شد و آن واسطه شایستگی منصب سالت بود و بعد بل
جمعا پادشاه که از روشن انبیا نه آگاهند در قیاس نوع تمام از اصحاب انبیا چند و خواب غریب
و صدق تویر و نصف حدیق و غریزان روشن خواهد بود و القدر امیر حاجران بدیدن آن خواب
و دیدن آن خطاب خاطر خوش کرده پیش امیر حسین آمد و صورت القدر باز گفت و بغال مبارک آید
به دولت امید و ارشد و بخش کرده دست راست امیر حسین دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه
دشمن که در پیش از حق بود هم در کرده شدند دست راست و تیمور و یکجمله دست چپ امیر حمید
دو تن الیکس خواجده خان تمیز گشت و در موضع قیای زمین که از درای شهر بنیست هر دو لشکر گفت
ارای شدند امیر حاجران چون ستم و ستم خود را بران کرده اینو زده دست تیغ و ستم
و تیمور کان برده و در حمله اول و تیمور و یکی برادر یکجمله و دولت را با دشمنان و دیگر محمود

مهر فایان تو هم بود چون بود و ایریم رسیدند در باب سواران را بهار زنده عاقبت بان کرد
 که ایشان را بکلیل سپید چون کلاه بکلاه درین غار گرفتار کنند و هشتاد سال نام با خلعت و کمر خنجر و شمشیر
 بر تنه نام سرداران و چهار کلاه بر آشفته و احکام در باب معاشرت و سلیات بود که بخت نامها
 مصحوب با بچان فصیح زبان روان کردند و در میان شهر تو بگوید که را طوی داد و خلعت چنان بود که
 ایریم تو را در چون گذشته در کش و خنجر شلاق کند تا مهر فایان را خاطر قرار گیرد و ایریم پس در سپاس
 سرای باشد بدین قرار هر یک بود خود روان شدند و ایریم حاجتمان باروی قرشی را بنیاد عمارت کرد
 هم درستان با نام رسانید و مولانا زاده و جماعت سرداران از وصول بهایای ایریم خبرها کرد
 بر تنه نول را نوزادند و پیش ایریم حاجتمان بهوشی ترکات رسانیدند و آنحضرت بعد هفتاد و یک
 بر مقرر روان کرد و ایشان را این سپاسه در خواب فر کوشش کرد و **و قیام چند اربع و بیستین و سیصد**
و اگر آمدن ایریم حسین بهر قند و کرمش سپهر باران ایریم حسین اول بهار را لشکر کرم و خنجران فخر
 و بقلان و اندوخت و شیرخان عازم تر قند شده مکتوبی فرستاد و مضمون آنکه ما را شما اعتماد و کلیت
 و از جمیع امر بهتر و بهتر است ایم تا بکلیان کل نیایم اسلام استیصال نماید ان پس بکلیان قتل آن طر مقرر
 باد کرد و چون ایریم حسین بکلیان کل آمد سرداران انواع تکلف و تزیین داد و خدمت رسیدند و بکلیان
 بفرض رسانیدند ایریم حسین ایشان را نهایت باز کرد ایندروز و دیگر موقوفات زیاده آورد و چون بکلیان
 کریم رسیدند بموجب فرموده خود را گرفتند و سپاسه نمودند **بست** شغالی را که شمشیر نام کرد
 بشیر کیش در دام کردند **ایریم حاجتمان** مولانا زاده را درخواست کرده از پای و باران آوردند
 و دیگران را به عدم رفعت و ایریم حسین با مملکت جانی شده ممکن گشت و در حصص جمیع مالی بر او غالب شد
 قاعده و نظم بنیاد نهاد و هزاران ایریم حاجتمان مثل امیر جاوید و ایریم حسین الیون آقاها با درود و تشاه
 بهار در انجمنان سپرد و چون در مملکت بود در انجمن بود و حضرت حاجتمان آمد و مساعده نمود
 روز و فقره بسیار مبدول داشت از جمله و پستانه و کوشواره الهی را گمان تا که خواهر ایریم حسین در جم
 محترم ایریم حاجتمان بود دران وجه داد ایریم حسین شانه حرمش نگه داشت که از ان درگذرد و این
 داشت که در حصص کل بشیر کیش فرستاد و بکل و حرمت خود و دشمنی و ذلت هم اعرض حرم با حرم

قرین و شره با نویدی غنشین القدر مبلغ سه هزار دینار مانده بود و ایریم تو را سپاس حاضر بود
 او به بسته قبول کرد و اما از سر زانو داشت گذشت گفت من بسالی میری مردم این بهر بود و زیاده
 فرستید که بخوارم چند و سیمان و خوار حرمین بودی میفرستم ایریم حاجتمان ان فصل کرد و اما بعد بان
 ایریم حسین را غنی نشد گفت اینجا از محبت ایریم و آقا هر که در آغاه و در آغاه و دشمنان محال یافتند
 و دشمنان را با پس برستی پوشانند و خاطر آقا را تمیز کردند اکنون اگر اجازت میخواهید بفرستند
 که ما پر وای تو کی مانده و خلعت دهد که کعبه مطهره رفعت و تعلیلت خواهد ایریم حسین بعد از بنیاد
 بکلیت توان گشت باز دهشت عازم سالی میری شد ایریم حاجتمان بقدری در دست کرده و عقب
 فرستاد و چون از او حادث روز کار و مختصات نام کار طول شد و در قنطاری بزرگ کرد
 با نویدی تمام سوار شد ایریم حسین و ایریم حسین و فراد کلاه را بهانه ساخته مکتوبی در دفع فرستاد
 ایریم حسین سپاسه که که ایریم تو را غنی شد و تبریک کار شغولت ایریم حسین فخر روان کرد که ایریم
 و ایریم تو در ویش پیش آمد و اخلاص و رون و در خود و شمشیر این سخن باز داشتند انجمن
 از خجالت بطرف بخت رفعت و ایریم تو را بی توقفت بجانب تر قند روان شد ایریم حاجتمان تسالم
 شد گفتن این بدشمنان بنیاد و فنا کردند و ایریم حسین که حال گشت و ضلع غیر داده در اموال مردم
 طبع میکند و مصلحت از انجمن میباید اگر تحقیق کرد و بعضی را از هر آیه کار از دست زده اختیار نمود
بست علاج و اقد پیش از وقوع باید کرد و درین سو ندارد و چو فرست کار از دست **و کرم کس که اول**
 و نهایت خرم مرغی ندارد و جانب احتیاط حاصل کند و در ملک خود سعی کرده در زوال دولت خود
 کوشیده باشد و دران کار تا مل نموده بی التفاتی را بکار خود راه ندارد و پیش از قصد دشمن قیام
 در مقام تدبیر بنیاد و مساعده مساعدت نموده و قیامش را قیام افاده و شرح آن ایاد است **و الله اعلم**
و اگر تفصیلی فایر حسین و اوق و مخالفه اعدان که کلاه و شمع چون خاطر از اندیشه ایریم تو را فرست
 و استغفار و ابرق و در ایش و محمود و قیامش فرمود و حکومت که از ان فراد و دیگر سلطان انجمن
 نمود چنانچه شد از ان حاضر خبرین شمامه با در ساینده درین کلاه کشاکش شاه شجاع مالی ابرق و فرست
 نمود و شاه محمود فرصت چست خود را با استغفار انداخت نام شاه شجاع را از خطبه بر طرف رحمت

نخبر کرد عاقبت لشکر عراق غالب آمد لشکر فارس مغلوب شد و شب هنگام هر یک بخیم خود رفتند
 شاه بخیم ارکان دولت را طبعه را بر سر و پهلوان احمد را در آید و او که در خانه ارکان دولت
 سبقت آن دید که بطرف شیراز خود نمایند خوانین و نویس باید داده عازم شیراز شدند و شاه بخیم
 در ظاهر در بفسا افتاد بود و سلطان شاهی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد را به بغداد فرستاد
 شد و لشکر عراق بغداد متعاقب رسید و شاه بخیم شخص شد و مدت محاصره تمام کی گشت **و گزینست**
ملک محمد و دولت بک و دل را بمجلسی مال کرمان و باقی شدن شاه بخیم را انتقام خاطر بکایت
 کرمان زیاد از سباز ممالک بود چه مرکز دولت سر سلطنت آن خاندان کرمان بود و در آنوقت
 که شیراز محاصره بود و شاه بخیم خواست که جمعی را که از توابع خواجیه قوام الدین صاحب بیار بودند آید
 کوه خالی داده و در شیراز بنشیند چه در آن بود که بعضی را از آنها گرفته بدین سخن می فرمود و وقت منتهی شد
 ایشان نبود و ملک محمد و دولت را بیکدیگر طبعه و خلعت داده و دلاری نمود و بجهت احوال کرمان
 فرستاد و چون روان شدند بادشاه اندیشه کرد که هر قدر کرمان را حاکم صاحب حاصل و احوال آنجا
 تنزل نماید و او ای استقلال در خیالی آید خواجیه محمد الدین قاتم که در این بود و مخلصات و در کرمان
 مقرب بود و خبری که متوجه شود و با اتفاق امیر باکو افغانی باد و هزار مرد در مکر ملک کرمان خبط نمایند
 آنوقت دولت شاه و ملک محمد بکرمان رسیدند امیر غیاث الدین حاجی امیر آفرید و بکرمان بار خود بود و
 ببلول منصب پسر لاری داشت و نظر الدین بن شاه بخیم در قلع و محاصره کرمان بکایت عازم
 دولت شاه احوال فارس عراق متوجه شد و مدتی طمع حکومت شده با ملک محمد مشورت کرده اتفاق
 نمود و خبر آمد که خواجیه محمد الدین قاتم و امیر باکو که با دوازده هزار مرد می آیند صلاح در آن دیدند که امیر غیاث
 الدین حاجی و خواجیه بلال را از میان بردارند و هر دو را بدین خانه طبعه کرد که باقی تخمین از دال سلطنت
 بخیم که در خدمت مطاعه که این پادشاه نوکران را بر و هر قدر مجال دخول نداده بودی وقت
 چون عطار دوا که در عراق اتراق افتد غیاث الدین را با بلال ملک سازند و چنان ضعیف بود که کار
 دیوانه قوت پروان آمدن نمیشد آفرید و برای هر دو را از دیوانه پیران آفرید و نوکران بخیم
 اندک کم شایسته نهم شده و کسی را در خاطر نمی آید که نسبت با شاه بخیم و دولت شاه چنان می آید فی الجمله

دولت شاه و ملک محمد بقصر حکم و رفته و سلطان شاهی را گرفته در قصر محروس کردند و قلع و محاصره
 و حصار کوه را تصرف نمودند و کاشکان بدر و از بار بار دیشند و چون این احوال شاه بخیم
 جمعی گفتند حکم بادشاه چنین است و بعضی خیال میکنند که بخواهد داری شاه بخیم و این صورت کرد
 نمود امیر محمد و با سیصد سوار بیرون رفتند و دولت شاه در عقب فرستاد که این امر نموده
 بادشاه بود و اکنون بر او در رسم در کرمان بود و در گردان نشاندن است او را بجا بود
 باز گردانید و هزاره و بیستار کشاده و صلاه عازم در داد و در مدت آنکه غلبه فرمود آن جمع آورد
 و بر تریب سلاح و سباب جنگ پشتیبانی نمود خواجیه محمد الدین بوسیله خواجیه حاجی رشید دفع
 کرد و دولت شاه در زبان سوگند خورد و به استقامت امر و صحبت خواجیه رشید روان کرد و محمد
 الدین قاتم را با کراچی تمام بشمار آوردند و چون کرمان سپید شد وقت برستخلص سایر ولایت
 کاشتر طرح سلطنت انداخت و خود را بسندوب بیک سنگاری است و محمد کرد و خطبه و بیک
 بنام اوستوخ ساخت و امرای نوروزی که میان او و ایشان نسبتی بود چهارده کس باطل و علم
 و غار و قشون داد و ولایت کوبیان باقی با وجود حسن حسین منو ساخت و قصد ولایت
 اربعه کرد و غارت و فساد و ضیعت و سرلوانی بطور آورده و امیر علی غیاثی که حاکم بود و چون
 که قندهار و فساد پیش از آنکه در پشت برای صلاح حال رعیت و قهر و زور را میزد و دولت شاه که در شام
 را قصد ساکت بشد و در این آید محاصره شیراز چنان تنگ رسید که شاه بخیم و شاه بخیم را بر و
 کرمان بود و برین سبب بار داد دولت شاه و روح یافت و هزارش شیراز قوت یافت **و گزینست**
دولت شاه و امیر غیاث الدین قاتم و امیر باکو که با دوازده هزار مرد می آیند صلاح در آن دیدند که امیر غیاث
 اصل و قصد مهادت و بیدار امیر غیاث الدین سیور شش که عالی بود و باز بسته در باب نشاندن
 اندیشه مند بود و بی امیر بادشاه دفع اقامه نمیشد نمود چون خبری باکی دولت شاه و امیر غیاث
 پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیور شش در رکاب فرزند داد و بیس با چهار سوار
 کرمان شده سعی نماید که بکشت بد غیاث الدین سیور که در آن تمام از جهه جبهه و دو آن منوش کی شود
 امیر سیور شش که انقیاد بسته روی بظاهر کرمان آورد و دولت شاه و امیر غیاث و بر روی خود

بر اکران دولت منقسم ساخت ملک خراسان و بلوچ بر سلطان مغولان و بلوچ بر سلطان
 ولایت شهر باکلیک بایر مغولان و خاندانشاه و کورستان و باقی دیها و در تمام اختیار
 الین جنس قرار یافت و در الملک کرمان که محل نشو و نما و نشاء و ترقی و کسب و عظمی بود و تجدید جز
 دیوان فرود و نواب ضبط نمودند **و ذکر تلخیص بیان الین جنس شاه و جمیع کاتبان افغانی چون شاه و جمیع**
متممات حکومت کرمان پس آنکه و تازگی بغداد فرقی بر تو افغانی بر احوال آن ولایت آمد **و هشتم**
 سعادت در کاتب بخت مراد **و** متوجه احشام افغان و کریم شد و در هر فرقی بختی بر رسید و بر
 کامی گامی میدید طی آن سالک بطریق قشلاقی میفرمود و در اصل و منزلت پیشگی می بود و تا هوای
 تیر ماه پیداشد و حوالی چون نیمه بارگاه جلالت و مغرب مراد فرود اقبال شد و الی هر روز
 بقا و قدیم اجماع بخت و پند و به شرایط عودت قیام نمود مال و متممات مقرر بخوان رسید
 و از ولایت عیلام و لار که باکریم و زب جوار داشتند امر ابراهیم فرزند کوسا آمد و بنظر حمایت مغول
 شدند و از جانب کچ و کمان که اقصی ولایت کرمانست ملک زادگان پیش ازین و تیغ الین مال
 دستا و ذل و لشکر فارس چون استقامت و ولت پادشاه میشدند حق و حق و لشکر مایه و بر رسید
 و چون ولایت کریم سجود بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال بستر را بکنند و الا بر حال
 هزار سوار مکمل پیش بپوشش آیند افغان افغان را در ده اتمایس تخفیف کردند و تمسک سمون را
 مقرر شد که مال بستر خراج خواب گویند و خواجه محمد قسی آن ملک خریض را ساخت نمود و در
 دیوان مقداری که آمد میشد افغان از آن اتمایس یاد می شد و قبول کردند که بر سال و هزار سوار بپوشش
 آوردند این نیز مجموع تخفیف و حاجت بر سه هزار سوار قرار یافت و صاحبان مواضع در وجه تعارض و عطف
 ایشان مقرر شد این بر رسید و غرضش ملازم شده قلع و محوران و سیلانی و سایر قلع بقدر آن حضرت باز
 که آشت و در خیالان و خوشنیشان بجز است آمد و تزیین یافته و بموجب جارت هر یک محل خود که پیش
 و پادشاه عازم ولایت بود و دیگر کر خانی که در افول ولایت از غلش را در و دلشاه شده بود و
 قیام نموده و چون ولایت بمالک غیر و زشتی است و هزار ای جا که و توان بود و تاجی زد و یکسان
 پادشاه جالجا آمدند و امر حرمات را که بکلا دست و داری مشهور بود و درانی افغانی تعیین فرمود و بخیر

و سعادت در کرمان نزول نمود **و ذکر تلخیص بیان الین جنس شاه و جمیع کاتبان افغانی چون شاه و جمیع**
 کرمان و دیگر بار و بین حمایت ازنی حسن اجماع بی نهایت لم بزی شود و مضبوط شده و اداره نظام
 امور سلطنت بر حسب ارا و تالیای دولت مشرک گشت هر روز فرقی بسیار بر خبرهای آپا
 استطلاع می جسته و هر زمان جوی متوجه کستان فلک رفت و سده سده و ترکست شده و بر سینه
 و خواجه صدر الدین امانی که بنده و کجترش و جمیع بود در دیوان شاه و محمد و صاحب اختیار و عا
 لشکر با را قلم میزد و در صورت کفایت بشاء و محمد و ی نو و تالشکران با ضابطه عازم کرمان می شده
 و با ذکا و فی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد اصل و اکابر فارس حاضر در زبان خوانده و شاه و جمیع
 بودند و از پادشاه و محمد و قلع بر زبان شکر گشت پندار که حسین بکرمان روان کرده و شاه
 آگاه شده و به شکر گشت و فرمود تا علیه فیم بستی احوال و زنده را با احترام تمام مبارکاد و پادشاه و
 و پادشاه غایت بسیار فرمود و صورت استندای احوال تیر از معلوم شد امر او و ختم ازین
 بود و در مجموع را اتباع و شیع دران دیار بودند و با اتفاق پادشاه و از غیب فرمودند تا شاه و
 را بانه و دای شیراز در سر افتاد و امر او را حاضر ساخت گفت **و هشتم** مراد و در ششده مژده افغان
 که می گفت که در ابرجین کن که کرمان پادشاهی در آید ز قوت و بر و تیر و دوی و ز قوت و بیاید پیش
 حراست و بی نشاء و نیست بیاید در اینر ز جاپستن که بر ستم لشکر است و حراستی که بیاید
 بسوی حد و که غم بخشن و برزگان فرخنده و بر ستم و زنده ان و در آن کی نه شده و بکشتن بیاید و
 پسر و پشماره تمام نواد بیاید شدن و پیشتر زبان و بر و دوی کلاه کمان و انیشانی و بیاید
 و نهش زنده غم آزاده شد و رای برین قرار یافت و لشکر بسیار عازم و از الملک شیراز شده و قلع و
 اویس مغولان و بلوچ بلوچ ملازم کاب پر بوده و مغولان و چاکر و مجاهد الین و جن العایدین و جاپستن
 در کرمان توقف نمودند و چون بهر با یک رسیدند پادشاه و محمد و جرافت و لشکر بستند که دایند و متوجه
 چون مقارن فرقی بختی و عازم رسیدند و پادشاه و جمیع از پادشاه و محمد و دیگر نو و شاه و جمیع و
 متوجه شیراز شده و در کنار آب کمال که طری آب و طری که بود نزول کرد و شاه و محمد و رسید و بر
 و کرباب کرمان فرود آمد **و** میان دو سلطان کیستی پناه میانی شده و در بر ستم راه و کینه

در بارش شاه از تخت شاه محمود و امیر غیاث الدین بن محمود رشیدی با هزار مرد و پیر و نرفت و شاه بخارج
 پهلوانان خسته را با نایب خود سوار فرستاد و در میان که به هم رسیدند که در صحنه جنگ نایب و او را
 فرادنگ است نشست بکوه کرده و روی مقصود آورد **بسم** و در آن شوالی از آن و او را
 میان تنگ بسته بیکبار دوری **سم** که در ده جان پیش بجان رفت **بسم** بر زمین آوری بر لب آورد گفت
 و در تنگ که در دهان فرجنگ **سم** بر روی و کردی بود چون یک **سم** سر و گردن را به بگردید برار
 بران آمد و آن خنجر کرد **سم** شاه بخارج آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 چون شوالی و سوار شاه و پهلوانی که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 بر تنگ شده بود افتاد و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 و شاه محمود و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 چنانکه در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 کسی را در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
بسم و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 برار که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 چو که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 بنده و آن که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 سعادت نزل فرمود و شاه محمود و امیر غیاث الدین بن محمود رشیدی با هزار مرد و پیر و نرفت و شاه بخارج
 بی برادرانم با یکدیگر روان کرد و روی صفایان هم سوار کرد و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 برار که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 کو پس به شربت خلفه در گینه کرد و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 و اکابر و اشراف هر یک که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 سعادت به دارالملک درآمد **بسم** و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو

فانست ایام که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 سلطان و امیر غیاث الدین بن محمود رشیدی با هزار مرد و پیر و نرفت و شاه بخارج
 بنده و آن که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 کاری بر سر شد امر را بجا بخت نماند و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 بود و پهلوانی که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 مرجان با غلبه فراوان در برابر آمد و با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 بنده و آن که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 آن همانان از شکوه و خیر سوار که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 اگر چه سوار سید و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 و شایع و قضا آمد و خون خواهر مرجان در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 دار السلام و خواهر مرجان در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 لاری لای سید و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 اینچنین شد چو بر سر آمد و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 سلطان از دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 عازم آمد و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 گرفت و بار و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 با این خبر سوار که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 و در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 که در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 بهر آنکه در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو
 سوار سوار چو در دهان شیراز که در دهان آگاه شده با و و هر سوار و پهلوانی که در دهان را از چو

برام کمال نام بنایت یعنی دهان که تا خبر سپاسد او مقهور گردد چون او را در مقام صبح از دوا
 خبر بوسیله اسد توقف نمود تاگاه مانی چوگاه رسیدم بنشیند که اوقات حضرت از آنکه حضرت
 پیش از آن سواری شده مردم را از تنگ خود که زانیه و سر راه خنجر گرفت و تنگ در پیشگاه و دهم
 تنگ آید که آن لشکر هزار را بر که آیند و دشمنان مقابلش آمد و باز سپاسد و آن دو بیت مردان
 «و تو مشرق شد و حضرت حاجقوان از قریح و هزار گذشت در لب چاه ایمنی که برین برهه ایست
 توقف نمود تا لشکر هزار که مشرق شده بود جمع آمدند و از آب سویی که کشیدند راه مانع از چو آید
 ایچان پیش ملک هرات و قله بکشتن از غنچه و فرستاد تا آنکه ایچان ده ماه و نیم بر آن جای
 بود و از هر وقت که بازگان میرسد توقف بر داشت چون ایچان آمد بازگان را با جانشان
 آواز دادند و خند که شمار ملک هرات قله است و در حال کوچ کرده و روان شده و بازگان را که
 رسید و خرا خنجر که بر طاعت هرات رفت گفتد ایمر موسی باور کرده از قریح برین آمد و اجابت فرام
 مرد در مارغ نزول کرده ملک و حکمت با هزار مرد قرا و بنس از جانب هزار لغز خون و کینه کوئی
 بودند و حضرت حاجقوان در آن زمان غلام و دویست چهل و سکن داشت تا پیشتر از بزرگ بودند
 شش سینه خورش افغان و امیر داد و امیر جاکو و امیر سپهر و قواد امیر حاجی سیدالدین و چهارم سپاه
 و ایچو قاپهادر و قواد شاه با چهل سپاه را در اختیار کرده و یکمادامه و سپاه و قادی توقف سپاهان در
 آب را ند و که کشند و هزار شو که گشتی سپاه میفرست و سپاه و بقدر لشکر مورد کرده و بر دانی را
 در میان گرفته و داده و دایچ امیر موسی را که فدا داد و سوار شده و مشب بر دهانه رسید و در آنجا
 کرده و بر مشب بزرگند آید امیر جاکو و حیدر داشت که مصلحت است که و نکل بر دای که در پیش قریح
 امیر حاجقوان فرمود که مردم با آنکه اگر چشم زنی رسد باز جمع شدن شکست شامین چاه توقف گشت
 تا من بجای مردم و بیشتر و حیدر و قادی رسید و لب خنجر آید و سپاه از امیر سر داد و چاه
 باب خنجر که تا نانو بود در راه و در راه رسید و دست بر در نهاده و داشت که پس از آنکه
 شکست را از آنجا باز گشته جای در آمدن پیدا نمود و به لشکرگاه آمد و سپاه بر در شتر بظاهر
 رسید و از سر تر شش سپاهان که شش باقی را فرمود که در آنجا که بعد از غنچه و نر و با آنها که از

مردانی آورد و بودند نهاده و در آن حضرت حاجقوان با صد مرد بدر و از هزاره و مشرق
 دولت پست و چندی که بدین وقت بودند و در راه رسیدند و کجا بمان راست و خراب
 خبر باقی بدین وقت بمانگاه آمدند و در پیش بلی که در راه را بر تنگست و امیر حاجقوان
 بر غنچه و در آنکه مردم قریح از جواب در آمد و خبر و چاه مانده و لشکر لغز قواد را شو که
 و غنچه ای امیر موسی را غارت کرده برده و سپهر گرفته و امیر حیدر خود سال بود و از اینان که زانیه
 بائید اگر سبایه لشکر امیر موسی مشرق شود ایشان منترم شده ملک را اعلام دادند و لشکر آورد
 چار طفت حصار را در میان گرفته امیر ساری بود و در و از شهر کجا میداشت و امیر داد و از قریح
 را و باقی امیر اسمعیم جانب باری بجای آورد و امیر موسی باقی هزار سوار از حصار پرده شده و با دشمنان
 جنگهای مردان که در و در کار جانب ایشان باقی در آمد و حضرت حاجقوان عماره و زخم بر دوش
 فرمود و امیر سیدالدین هم بخیم و در لب میداشت گفت فرود داشت ساعتی نوبت و با دایچ
 یو تا بهادر و ایچور بهادر چلی روان مانده یا چاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت حاجقوان ایشان
 در و تنگ را با بیست سوار بدو نشست و ایچور سوار و طغای و قواد یکطرف پنج از پای در آورد و در
 مانسیا بر موسی جوانی مغرور گشته که گشتید و عیوان در آن زمان بهادر پیش قدم بسته و از خان
 محکم گفت که حال حرکت داشت نیکی بهادر در آمد و بلاش که و امیر ساری و قواد ایچو بهادر
 که از دشمنان و دویست مرد کشت فور با بیای حصار آورد و بود که کشند و قواد بصد مرد حمله
 و میادگان خیم بر دای که در که و لشکر مضور را بر که آیند و حضرت حاجقوان با مانده و مردان
 زده و لشکر را خود که حمله کرد و دایچو قادی بر برام حمله کرده و قواد بر روی سپاه و بود و از حیدر
 ایچو قواد که از آنجا شتر جدا کرد و در دی که نهاده و خراسانی با و بسته شتر را و در و سر برام حیدر
 و از طرف در و از هزار شک و دوان سپاه و بود و حضرت حاجقوان سوار غلام ایشان شد ملک
 از جم جان که در کشته ای بود که کشت و از آن لشکر مضور حصار از آنجا نر و از آنکه حضرت فرمود که با
 و امیر سیدالدین تا ملک چمکت در پی رفته و دشمنان را دست از امر او در غنچه فصل نموده خیم خنجر
 بر ایشان ساخت و قواد و در پیش ساخت و دایچو حیدر و در کین که ده دویست یا قریح وقت داده

حاجت آن بر عدم ملاقات ملک فرموده رای زری قضا خان کرد که جانب او را و چندی دیگر
 مرعی دارد تا سبب محبت که تجدید نماید انقطاع پذیرد و بنا بر آن فرموده و دست فرستاد
 سعادت بکر که چمن اقبال و نو باوه بوستان جلای میرزا و هما که را با مبارکت و بسجوی ملازم
 با تحمل تمام بجانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم کردم اعتماد بر تو هستی تو
 کرده فرزند و قره ایمن خود را پیش تو فرستادم امیدوارم که کارم مکنانه تقدیم نموده و در خوش
 نظر حضرت فرمائی و چون فرزند را روان ساختی حضرت پیشخدمت و از طرف خزانه در آمد و فر
 را در میان گرفت و نوکران میرموسی را بدست آورده و پیشکش بها در باجی فلاوران بازگذاشت
 را باقی بپوشته و خنک کرده غالب آید و اموال بسیار گرفت حضرت حاجت آن ملازم خود
 فرمود که مجموع باز داده در بنی شایسته که نگاه برادر مرد و قدس و قوی مذاق نشاند
 و با جاق و کرد از جانب خوار ایشان پرستید و امیر را بخواند و صلواتش دهد و شام پیش
 ایشان آید و اند حضرت حاجت آن نمیشد بوقت آمد و داشت که مخالفان بسیارند ماکا امیر
 جا که از سبب فتنه و مجروح شد آنحضرت او را پای سوار بفرستاد پیش امیر زاده هما که فرستاد
 و با امر مشورت کرد و بر جنگ اتفاق نموده و علی یسار در موافق بود و در انقضای سوار کرد و پیشکش
 بها در آید و با جاق بها در را با مفت سوار متغالی ساخت و چند دشا از جانب باقی باسیه
 پیش آمد و هر دو در جنگی عظیم کردند و دشمنان بفرمان خود که خند آنحضرت فرود فرموده سپاه را
 آسایش داد و تا آخر سوار شد و سیصد مرد را جهت شوال ساخت و لشکر را دلاری نموده و
 دشمنان ملوک و در زخم شمشیر بکشاکش و مار از در و کار ایشان بر آورد و علی سبب در و بر دلون پس
 که خنجر و دشمنان از ضرب پستان حضرت حاجت آن که در میان شد و با جاق بها در و فلا که در
 آنحضرت بودند و باقی شده و سر ایشان را پیش آنحضرت آوردند آنحضرت از کمال و وفاداری فرمود
 تا که لید ایشان بفرستد و به کار گزارده و امر داد که گفت معلقت است که دشمنان از حضرت داد
 برانتم و بصرایانم و لشکر ترب و همیشه با امیر حسین بکند که کم امر را آن وقت بنزد آنحضرت نصیحت
 بکنند آن پیشینده بجانب مرقده سعاد و فرمود و بر باجی و طغاث و راد و ولایت کنش گوشت

نمال جمع کرده در عقب آید و آنحضرت با لشکر از دست بجای شهر آمد و راهها در اقل بر حسن در شهر
 بود و لشکر بر و ن آورده و در سبب رقت سر راه گرفت حضرت حاجت آن ملوک که در حد را بعت
 دولت که زانیده و آنحضرت را عقب رانده و معنی با جاق و راهها در فرود آورده و اوج و با بکشت سبب
 او را مجروح ساخت و او را پیاده کرد و اند حضرت حاجت آن باقی را رانده و در حصار و انبیه
 اوج فراموش و هزار سوار سر راه گرفت حضرت را در می متوجه شد که منصور و شیر خان رده ایشان
 آوردند و هر کس را ایشان غالب شد و باز کردند و در بند و کوچه ها ننگ کرده بودند و در میان ایشان
 چون سپاه ایشان شکست خورده و حضرت حاجت آن چند روز در نوای مایه و اسایش فرمود
 در بنی شایسته که در کمال جاق و فلا و قاتلش که کشیده و داده و با جاق بها در و طغاث
 که خنجر حضرت حاجت آن را باز و غضب شعله زده و با بکشت در آید و در غوث و بر دست
 کسی آورده و چنان معلوم شد که امیر حسین با جلقه نام در غنچه زدل کرد و آنحضرت چون انست که در شایسته
 از پایان مرقده روان شد و امیرموسی و اوج فراموش بود و امیر حسین سر راه گرفت و در آنحضرت بکند
 فرود آمد و بود چون لشکر منصور رسید اوج فراموش سعاد دست نیارده و بهر قد که خنجر و حضرت
 حاجت آن شب در میان با جاق بها در بود و سپاه را آسایش داده و شب بکام و در قاق زدل کرد
 و در با جاق بها در و شب در میان ملوک بکشد و **که رفتن امیر کجی و ویران بکشد**
یا شاه و مقتدر لشکر با و در و اله و در و امیر کجی و و امیر برام و بکشد و رفته و امیر
 و دست هزار نفر کرد و با شکند آید و حضرت حاجت آن دست بکاه و با جاق بها در و ملوک را طویا
 داد و ویران به جلقه این و شاه بکشد ای تمام داشت و موافق و دوستی و خوشی بود که با آنحضرت
 تا که لید و در عدم انگاشته و مواضع حاضر آنحضرت را توفیق رسانیده و آنحضرت بر مقتضای حکمت بالغه
 انشا علی بن حسین اکرام عمل نموده و با این حد هر چند او را بخارید و انفراد نمود و با جلقه و امیر حاجت آن امیر
 خضر را دلاری داد و خرد و رقیه خانکه را چهارم را ده و هما که بکشد و در ده قیای طرب شوال بود
 و **تاریخ آذربایجان و عراق و فارس و سیستان و طبرستان** سلطان و امیرس بهار از بغداد و راه شهر فرود
 پیشینای حاکم آمد و با جلقه شد و امیر کجی و در غنچه سلطان و در غنچه بفرمان آمد و در غنچه

فصل دوم در بیان کرامات و معجزات حضرت امام حسن علیه السلام
حضرت امام حسن علیه السلام در جوانی به کربلا آمد و در آنجا با اعیان شیعه
و سپاه فراسان در جنگ و قتل و دست درازی میکرد حضرت حاجتجوین بقدر فراسان را کشتن و ان
شد و ایشان را در قتل عمارت کرد و فراسان را زخمی و آنحضرت عازم جانبایر حسین شد و از حسین
از کوه آنحضرت خبر یافتند و پادشاهان صلح کردند و با کشتن در عهد ملاقات فرموده و بعضای خود را
از کشته شدن که نشدند که گفته اند بزرگان که از کشته شدن بگریزند و چند روزی بر بالای یک کوه نشسته
بود و او همیشه حضرت را میزدند و از آنجا که کشته شدند و کجاست کابل را فرستادند و او آنجا
شد و چهار کابل را پناه ساختند و در کشته شدن از چهار راه در میان که حضرت حاجتجوین را در
و مردانی داد و حقایق بهادر و شیعیان بهادر و دیگران را از آنحضرت زخمی کردند و عثمان صاحب
کشته حصار میزدند و هر دو دشمن را بجهت آوردند و چون بوقت مساعدت حضرت حاجتجوین
حسین را بموضع دستان فرج کابل میر کرد و بوجوب نوا **پست** بر هر طرف که چشم می خورد
از هر طرف که گوش می شنیدند و امان **و درین زمان** حضرت حاجتجوین مشورت کرد که در
دایره عمارت حصار بخت اینچه تو را بخواه بگوید آنحضرت فرمود که باز شما امر بدارد که در زمان
ایمروزین مملکت را از دست انت قبیله بکشید که کجاست بفرموده و امر او شد و کشته شدند و با
خود که کشته شدند و مملکت بکانه منوره و شش از طرفی قتل و درست من زمین بگویم و چندی مصطفی بنم
نظم من این شرط بلاغت با تو میگویم تا خواه از غم من بگریزد خواه حال گفت هر آینه رای تو صواب
بیدارم اما دایره را از خاطر خود من بخواهم فرموده **که آمدن** **ایمروزین** **زبانیک** **کابل** **بخت** **مارش**
ایمروزین عازم عمارت شد و حضرت حاجتجوین را با خود آورد و اسباب عمارت مرتب ساخت
که با کانه خبر آمد که کشته شدن و دایره رسیدند و حضرت حاجتجوین از آنجا که امیر موسی متغای بنی
روان شد و منول در کشته شدن قتل کرد و ایام حسین بن عثمان در کشته شدن و امرای او در کشته شدن
و امرای منول قتل و ایام یک یاور و شرف اول قتل امیر حاجی بک که دود و کشته شدند و با هم می نشستند
و با کشته شدن قتل و ایام یک یاور و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند

و درین زمان پادشاهان به شتاب لایت قدر در عمارت کردند حضرت حاجتجوین و امیر موسی کشته شدند
منول هم برآمد و اند صلاح آشت که در عقب رویم و امیر و برده کیم امیر حسین و کشته شدند **و کشته شدند**
ایمروزین **پست** **جهان** **ملک** **بخت** **مارش** **ایمروزین** **زبانیک** **کابل** **بخت** **مارش**
بکاران مرتب داد و پست و جهان ملک را بجهت حاجتجوین معارض نمود و از موضع کیم بستم مملکت
روان فرمود و باغی در کابل که کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و در کوه قمر موک برآمد
و از آنجا که کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
که دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
خود را از دست دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
حضرت حاجتجوین بکشته شدن رسید و بخت کرد و باغی را زود آورد و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
کشته شدند و کله عمارت کرد و با کشته شدند حضرت حاجتجوین فرمود که چون باغی بخت و لایت و بخت
جهان ملک را بکانت کوران روان کرده و الجای بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
هر چه کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
حاجتجوین بسیار افسوس و غم می خورد و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
بخت بخت در پوست هر چه عمارت کرد و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
حضرت منول که این همه وقایع را دید و در کوه کابل کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
چاه مرد مسلح با حضرت نزدیک شده و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
پادگان داشت و چند تازیانه و سیلی بر کوه زده و زبان شیرین با ایشان می گفت که این امیر که
ایستاده و امیر عمر است امیران شما را قتل کرده و شما را بدیده و هر جا بکشت می کند و عثمان را در کشته
خود آنحضرت را فرستاده و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
ناگفته باز و پدید آمدن امیران شما را باز و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
و جهانگشای خود را کشته شدند و امیران شما را باز و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند
پیش از آمدن و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند و دایره و بسیار کشته شدند

و در وقت راه داد و همای باشد و چون شغلی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آید آنجا
 و اطاعت خدا ان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمان برداری نهند و همان اختیار بقضا و امر
 و نهایی پادشاه را بختند و تقبیل اسرائیل در کنگره نزل شد بدین عوایت که چون ملک است ایشان از
 پادشاهی بی بهره ماند با وجود و قیسه صاحب و حج که در میان ایشان بود و در زبان دعا الهامش نموده
 از تائیدت لایا ملکات اقل فی سبیل الله مقصود از تشبیه این ملکات و ترقیب این مقامات است
 چون حضرت صاحبقران قواعد سلطنت و جهانبانی را بنمود و فی حق و لغت و حسن رعایت ملک است
 و حسن طبع و سود و قیاس و اتفاقات چند حکم میکرد و اینده خواست ایامی خدایان خدایان که در وقت
 و درین پادشاه بزرگ خلیفه خان را بر عالمیان روکش کرد و اندک چندی مان را با امیر قزاقان و روسان
 جدا کرد و حضرت صاحبقران بود و سپهر بنابران حضرت با نو جوان و امرا مشورت کرد و پادشاه پیش
 بن افشانه حاجه نمود و بی تو جان بن ملک بن آه کانی مان این چنگ خانی را که بی سببی میرزا شاهی
 پرورش کرده بود و پادشاهی او پس چندی قیمن نموده و بیست مسند و طالعیمون در موضع او بر بر سر
 ملک نشاند و آنچه مناسب چنان مجلس است مرتب فرمود و چند روز پیش که زانید بساط نشاء کشاد
 آید و روح را بصفتل روح جلاد او ساقیان سپید ساق با قیاس روح از ضیاع نارواح جمیع ارواح می
 در اشکزار نهاده و الحان نغمات موزون و لغات چنگ و عود و قانون پیش در جانهای مشتاقان
 زده و غم غم اندوه را می سوختند تا سرافرازان سرافرازان شدند و گردنشان سپیدان افشان گشته
 و چون از این بزم بر پا شدند ریاضت و زخم بر پا داشتند و با شوکت و عظمت تمام عیان بایر حسین تو جود نمود
 و امیرزاده چشم محلی گشته و قلوب را در میان گرفته و از طرفین کار ملک ساخته از قلوب سواره و پناه بسیار
 پروانده و جنگ نداشت و در آن روز امیرزاده جهان را تو آفتاب عدل و احسان طرح نماید که در نزد
 از همه حضرت صاحبقران بود و در پیش از نه سالگی روی بدو داده و هر چند که در قیاس و طبع
 از آن سن او مردی و مردانگی داده و دشمنان را در شهر گفت و تیری بای مبارک که رسید و روح و جود
 و استخوان از جن جانی تو را دفع کرده و از کمال قدرت و مردانگی که آردی از آن برضری میرزا
 و شب در آمد و هر دو سپاه و توار کام و خود نموده و چون امیر حسین اول کار بخت تمام یار و جوار
 و در وقت راه داد و همای باشد و چون شغلی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آید آنجا

و در وقت راه داد و همای باشد و چون شغلی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آید آنجا
 و اطاعت خدا ان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمان برداری نهند و همان اختیار بقضا و امر
 و نهایی پادشاه را بختند و تقبیل اسرائیل در کنگره نزل شد بدین عوایت که چون ملک است ایشان از
 پادشاهی بی بهره ماند با وجود و قیسه صاحب و حج که در میان ایشان بود و در زبان دعا الهامش نموده
 از تائیدت لایا ملکات اقل فی سبیل الله مقصود از تشبیه این ملکات و ترقیب این مقامات است
 چون حضرت صاحبقران قواعد سلطنت و جهانبانی را بنمود و فی حق و لغت و حسن رعایت ملک است
 و حسن طبع و سود و قیاس و اتفاقات چند حکم میکرد و اینده خواست ایامی خدایان خدایان که در وقت
 و درین پادشاه بزرگ خلیفه خان را بر عالمیان روکش کرد و اندک چندی مان را با امیر قزاقان و روسان
 جدا کرد و حضرت صاحبقران بود و سپهر بنابران حضرت با نو جوان و امرا مشورت کرد و پادشاه پیش
 بن افشانه حاجه نمود و بی تو جان بن ملک بن آه کانی مان این چنگ خانی را که بی سببی میرزا شاهی
 پرورش کرده بود و پادشاهی او پس چندی قیمن نموده و بیست مسند و طالعیمون در موضع او بر بر سر
 ملک نشاند و آنچه مناسب چنان مجلس است مرتب فرمود و چند روز پیش که زانید بساط نشاء کشاد
 آید و روح را بصفتل روح جلاد او ساقیان سپید ساق با قیاس روح از ضیاع نارواح جمیع ارواح می
 در اشکزار نهاده و الحان نغمات موزون و لغات چنگ و عود و قانون پیش در جانهای مشتاقان
 زده و غم غم اندوه را می سوختند تا سرافرازان سرافرازان شدند و گردنشان سپیدان افشان گشته
 و چون از این بزم بر پا شدند ریاضت و زخم بر پا داشتند و با شوکت و عظمت تمام عیان بایر حسین تو جود نمود
 و امیرزاده چشم محلی گشته و قلوب را در میان گرفته و از طرفین کار ملک ساخته از قلوب سواره و پناه بسیار
 پروانده و جنگ نداشت و در آن روز امیرزاده جهان را تو آفتاب عدل و احسان طرح نماید که در نزد
 از همه حضرت صاحبقران بود و در پیش از نه سالگی روی بدو داده و هر چند که در قیاس و طبع
 از آن سن او مردی و مردانگی داده و دشمنان را در شهر گفت و تیری بای مبارک که رسید و روح و جود
 و استخوان از جن جانی تو را دفع کرده و از کمال قدرت و مردانگی که آردی از آن برضری میرزا
 و شب در آمد و هر دو سپاه و توار کام و خود نموده و چون امیر حسین اول کار بخت تمام یار و جوار
 و در وقت راه داد و همای باشد و چون شغلی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آید آنجا

و در وقت راه داد و همای باشد و چون شغلی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آید آنجا

بدانان لشکر منصور غاطر با برنج و طعم قرار داد و جل نیک زد و کوفته و لادان طعمی از دست جانان
 جنگ در پی بسته و از باغ شیر صاه را برکش با جان بالا گرفت که جو بیای خون تاب یک چو کینه
نظم و داد بر آمد زهر و سپاه جانش که در دوار ایستاد که شتر و شتر کاکار را بر سر و دست پا بود و افاد
 این چنین جافتره عمت کن داشت که مال پر سر سپارد و نخواست که یکدم هیچ از دیده و به **بیت**
 چو داری ز شیر زن روز در تن درین آتش دست بردن تیغ لشکر او در گشت از خوف در حاکمیت
 و حقیقت در دست داشت و دست خود را بنگشت ای بر حسین جعفر بن پیام و کربلا از ملک بالی
 و شترام امان بی طعم که کجاست که کرم مردم خورست مایه جان فرمود که در باز کز سید و خبر و آن که آن پاره
 نیست بد از آمد شتر کز گشت که در دیکر پر و دای چون شش باد و نوک از جگر پر و آن آمد و نوکران را
 بکاری و رستاده چون راه بجایی می برد که آن را بر بالار مار و سجد جاع گشته بر آمد اما چون اجل موعود گشته
 بود و هیچ حیل و سبیل نماند و از غریب تعافات شخصی طلب کم کرده بود فکر کرد که بر بالای مار رود
 شاید که اسب را در طری میزد چون بر آمد ای بر حسین و آید ای بر خوست که مرا در آتش کند خنجر میگوید **نظم**
 بر سر راه شتر رود و همان برآرد که نهاده ام می بیند هم شکار **نظم** و شش تعقل است که آن را ز جانان
 زده و آید با خود و گفته شتر زدی آنرا کحل اخفای آن داشت فی الحال بعض حضرت حاجتوان شین
 و لشکر متوجه او شدند و او سر رسید و از بالای مار بر آید و راه بجایی می برد و در سجده کند و شکر گوید
 رفت و آنرا کجاست که گشت او بود و کشته و آن پر و آن نازک چون او را بر بالای نماند و تعقل کرد و به
 بنگاشت و دوار آوردند و او را خواج و او پر و آن کشید و در شش بستر خدمت حضرت حاجتوان رسانیدند و در
 بزبان حال می گفت **بیت** سر که گوی از امرت کشید که در شش و بهستان تو اکنون کسان کن آورد
 حضرت حاجتوان حقوق محبت رعایت فرمود و تعقیب حکارم ذاتی خواست که از خون او در کرد و در حال
 کج و زانو زده خون را در خود کعبه و دعوی کرد و آخر نشاء در آتش کرد و باو ایام گشت کرد و ویر کرد
 خالیش بر کار و و نخ و شوره در کار چید و ایبر الحاق و داشت که اگر ای بر حسین ازین خطه خاکی شای
 و این حیات نماید که در کوشش بر میزد و ایبر کج و اشارت کرد و دیش ن شورت کرده و او را بقیه
 که بر دند و بیایا رسانیدند و پیش از عقب از عالم عدم خست و آید و تو ملک لایم نام و نهایی کن پس

علم دولت هر روز در مقامی میزنند و کوس نوبت هر شام بر پای ساز میدهند **بیت** از خوش گشتن
 این آید که گوش کاین بر سر پادشاهی را نوبت برسد و خطبه سعادست فرمودی هر چه بیای خود
بیت صدای خطبه درین گنبد است و رقصه با م شاه و کز گوش کن چو داری بر شش و او ختم
 در رمضان پسندادی و سببش سببهای بوقع پوست و قضا بر حسین با تمام رسیده و غلغله نموده
 قلعه و صهار و بران کرده اند و لشکر متعدد را در آن مسای کشیده و غلام موقوفه و غایب را محصور و زینل
 بغالی و عهد و حال و چواری و سراری و آتش و آت و آت حربه و ادوات طعن و ضرب سایر جنگات
 بسیار گرفته و کان بسیار و بخت ظاهر شده **و کز بهر سبب محنت مایه جانان**
 حضرت حاجتوانی چون دل از کار ختم کرد و کم استیلا میزد و پرداخت ساخت سینه از شوال
 احترام و صافی ساخت بر سر و دولت تمکین یافت پشت سعادت و اقبال بر سینه طاق از نهاده
 لایم نام و حق و عقد عالم بقیه را در دست او و دشمنان قضا و قدر شورش را تا جملگی فی لایق از دیو
 نایش خانی و تعقل بطوری توانی الملك من شاء سابق تا زبانه قدر اسب و شش در میدان سعادت و
 اجلان میزند و سابق اقبال بستان آید میخواند **بیت** خدا یگانا ایزد و قرا رست است که چاره
 جهان آن گشت و بستان که او دعوی ملکیت بان شمشیرست و بانی دعوی خود این که او میگذران
 و او از و نخ و از دست بر سر سیاه بخت ملک طراوت بر یکون رسید و طبع و عاده او فی و آفای
 شید و کسان که دعوی میگردند که در آن نرم کرده و بخت از گوش پر و آن آوردند و دعوی عظیم
 بهی طعم و زو طرا و یافت و حضرت حاجتوان نام ارکان دولت و اعیان حضرت و جباران لاد
 و بهادران جنگ در را واجب کرام و مواعیل تمام و نهاده ولایت انواع رعایت خوش داشت
 که اند و صدای حضرت مایه جانان و کینه افلاک رسانید و بر آب نمونه لب بر فرود و گشت
 خطه و کش کش که در فرموده و آرا بخا عازم مرقه شد و در پیشرو دولت و سر شرف و سعادت قرار
 گرفت و بهارست قلعه و سرای نامدار و خانه های در کنار امر فرمود و همد سان کوشکهای عالی ساخته
 هماران و یوهای شایسته پرداخت و حضرت حاجتوان با اتفاق امراء و نویشان سریر ملک را فرمود و پاد
 جهان سید و خوش نشان بقد برین فرمود و درین سال ملک نوا آید را و هر آه عارضه صبی و ی نو

و خوش بر می جان طهری شد که دست طیار از او من و ادوات کو بآید و خلاصات غنای او را بر دست
موت شاه نهاد و در وقت که مرغ روحش از گنجی قفس قلب عظیم نقد عالم طغی کو زانی دارد و دست
ایمان ملک فرماده و گفت اکنون که نوبت انقضای کسب بدست بهتیار رسیده چنان توایم که در عالم کرد
آید که کار بجز عمل خلاص شود و بپیشند و حق را عمل استحقاق در آور کرد و در باب لایت و توفیق ایالت عهد
سخن انداخت و غایت الدین پسر بی را که ارشد اولاد بود و لیعهد کرد و داند و اعداد و غایت در باره او کمال
رسانید و امرای دولت و ایادی حضرت مبارک را و عیادت با در اطاعت و رغبت نمود و کافه خلاص
و در امتثال و امر او با نفعی منع نمود و پسر دیگر ملک محمد نام که از مرغز و گنبدی از خان قوم ارکات
داشت و قلعه حسن آن نایبست و راید و که نشسته بود و وصیت نمود و ماده زواج مرتفع باشد و ایالت
پسر را وصیت کرد که اگر بخوای که قیدم عمل و مکنست و توفیق ارباب و دست در باره تو مضاعف شود و
رغبت نیست بدو اشته بر نیادت کرد و از یاد شان افاق بکار مگر اخلاقی پیشین نوی ایله آید از ظاهر
بجا دزدی و بر امر مودعت نمی شکر و او دست نانی چه در قید با هر کس در یکب معاضی شود و در وقت
اقدام ایام بخواه فحش کند که دولت نیست بر وی کند و بگفت و گفت بر وی بدوی آورد و **پست**
نیست گوش کردن نیک بختی است **خنگ** که بویغیست گوش دارد **کسی** پست خود زندان کند گوش
که خطار فعل و رای و خوش دارد **و با بریل** نقشش این نواز داد **پست** بدو گفت مکی چنین بدار
که هست از نوک جهان یاد کار **بفرز** که ای که دم و دواوری **در انگشت** تو سپهر زکمش نیست
تو نیز آنچه این خرم هست رای **بجا** آرد و بمانی بجای **پس** بگوشدش بجام اجل بخونم گشت و کرب
عزیز از حد مات حوادث آیم **در سر** از حد جامع نسج براقی دست اشغال یافت **سنگ** ارجی ای که
رافیق رفته بار الفکر شادانت اینواقد در سیم و دگر وقوع یافت **تاریخ** داشت و داشت **اسپاسم**
سلطان جهان مؤمن فلان **که** چون بر خوانی ز نامش ای **باجو** معلوم شود در طیب قدر شاه **در کبد**
جاس و راه کینه که در شمال مسجد است **مرد** سلطان مرحوم غیث الدوله محمد بن پیام بن حسن بن محمد
مردی شد **پست** کو فحش که آن شاه و دلا نژاد **خود** از دلا در هر هر کرد **زاد** **که** **بدر** **پس** **مک** **غیث**
ای **پسر** **علی** **بر** **مرد** **مک** **مست** **از** **الملک** **براه** **ملک** **غیث** **الدین** **پسر** **محمد** **از** **اسپاس** **بر** **مرد** **مک** **از** **الملک**

هرات خطه شمس و آن حیت را بوجوب حیت برادر پسر داشت و در اموال او نایست بود
 کند و چنگ که استمراریافت اما اصحاب غرض که را بشان برید و با قواعد الحقت و خواجاده را
 قمری مل ساحتها عارادت در راه حودت و معافا شاد خاندان شصت برادری برادر خدیو قمری و
 نرائل شد اگر کنگران هر سه نسیاج قدیم می نمودند که برادران در مقام عالی بقیاج بودند و داد و
 دفاق بیجو و خلعت و نفاق تبدیل شد و ملک عری استعدالی کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه
 و سکویند داشت ملک غیاث الدین را شکست و توجیه خوش شد و در و زکو که تیران طیار شد و غرض
 یسمل یل انحراف ارجاء و اعتدال بود اگر **حیت** استوار و زکو که تیران طیار شد و غرض
 کتبه زور و کتبه زور و **ملک** قده حب را اما و کتبه ملک غیاث الدین حسن را حاضر کرد و در زبان
 حاضر و امتداد یافته بود اجماعیت سرودند چنانچه گویند آقا برادر بزرگتر و جمعی را حاضر فرمود و غرض
 هاگ شده و بعد از شش بسیار سفر و در میان شده و بعضی گویند قرار داد و ملک تیران طیار شد و غرض
 سلام کرد و بازگشته برادر تیران طیار شد و در الملک تیران طیار شد و غرض
خواجه علی بن محمد ملک غیاث الدین بر وقت طاع و مساعدت بخت و زکو که تیران طیار شد و غرض
 اعلام و روزی شش و شش بر روزی می رسید و از جام مراد و درشت و گامی و در طاع و یکسختی می نوشت
 خواج علی بن محمد در آن وقت چنانچه در قده سرودند و زکو که تیران طیار شد و غرض
 خدیو و سکه بام خود نمود و دعوی بخت خواند و رسول علیه الصلو و السلام کرد و در اموال تیران طیار شد و غرض
 عظیم داشت و پس برین هر روزی کشید که طوره نام قده مدعی علیه السلام خواهد بود و مردم سیر و اراک
 شیع و مذنب باشند و مردم پسینا بود اگر شعی و بواسطه حاکم شعی ایشان نیز اموال تیران طیار شد و غرض
 ملک تیران طیار شد و در دعارت کرد و چند نوبت قاضی بناور شد ملک غیاث الدین نیز از مردم تیران طیار شد و غرض
 شیع بود و چون ملک حنفی مذنب بود و خواج علی شعی ملای هر قریه نظایر می رسد و اندک در خدیو
 ملک تیران طیار شد و در دعارت کرد و خواج علی در آن ناهار سیر و اراک شعی و در اموال تیران طیار شد و غرض
 شهر با ناهار نمود و از طرفین در کوچ با غنا ملک میکند و تا نایب تیران طیار شد و غرض
 و برادر با یکبار زار شمول شد و مدت تمامه ی گشت توابع ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر یکبار

توقع آنکه ایشان بسلطان و از حضرت پادشاه در خواست فرمایند از هر چه بخواهند بکنند و بدهند
مال بخواند فارس رسیده و سکه و خطب نام پادشاه و توجیه که اند و محافظت مملکت در حاکمیت
بجهد و بدهد و باشد چون قوی بدینکامی که زاینده باشد اگر شیطان صفت بطریق لغت مطلق کرد
در عایا به بلای غلا و محنت جدا بشود و موجب بال دنیا و کمال آخرت کرد و در سلطانین
پادشاه و رسانید و شاه بخوار و جواب نوشت من اینست بانی که مان از دستیر با بیکان بود
و در آن مابین تمسح آید در در قبضه افتد ارا درده اند و ما جنس خود که بفرمانی قهرمان کردیم
و با ما نیست پادشاه و او در امانت خیانت کرده و در آن قاطع آن قصد یا تمکیم آن تو دوا
الانما ناستانی بلهنا نیک شید و در جایها حق و امید داشت که با سیر و جود از دی سپهر و ادب
و جرای کفران حکم و در این کمالی الا با بدید **از من از زمانه باز شد خدی** اگر یک شش هزار
بگردن که ان در دهنه دارد **زمانه کردن برادر پیش** برست بخورش بسیار پیش
فرمود که این در خواست قوی نمودن کرد که برادر و پسران و خاندان و از دین شهر گزید
با سپار چون اسد این خبر شنید و بدخار سپهر داشت و بد و در با بجان و دشمنان میزد
بود در تمام حصان بقدر سابق طعنان نمود اما هر روز فوجی از کما میان پرده آن که نمی شنید
و سلطان احمد از غلبه مردمان که پروردگار بود و بدست خود میخواست که بجانب ترشیز رود و او را
منع فرمودند باینکه اگر اسد را میترسید که در تعاقبات خود باینکه در شهر و موجب میزد بکلی
و قتل و شود و درین بنا سپهر سوار نوروزی از اسد روی کرد آن شد و پیش سلطان احمد
آمد و مواضعی را سخن گفت و قرار بر آن یافت که در بلوک با آن قامت نمایند و ایرم جری
بسیه سوار و دیگران در دانه پای فار پرده آن که و سپاه فخر با بهر دست و متافقت و
خارج بر شید و خواجه علی برادران خواهر محمد طعنان و میرفت بسا طبعه سکه سید نه و مواضع و
نورزش یافته و در میان را قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت چنان بر لب یک گن
بار از فوج هر شهر در می آمد و کما میان را از غایت بی قوی قوت ساقط شد و بحال کات
نماند و اسپه از روی خطا و بخت و فخر مردم را پرده اند و گویند حد و چست هزار نفر فوجی

که مان پرده آن کرد و با قیدش که آرد با بجان و دشمنان و در سکه زاینده چون و سپس بر او اند
نقاب جنب سپهر و نموده اسد را از آن روی کاری گشت و جمعی را با هم ترسانست و بملک خواند
بخوانان و نسبت و ملک غیث الدین پیر علی بن ملک بنو الدین حسین چون پادشاه و شجاع در مقام
بود اچنان سدا و قی میزد و بی حصول مقصد میزدند نه سلطان احمد در باب محامه که مان بین
خود نگاری مسلک و بسته و قیده نام می گذاشت و کمون خمیره فوجی خاطر اکل چون که در مستحق
شود حکومت آنجا بر دستم باشد نیز چال در می عرضه داشت اندک پادشاه که چون این مقام
پادشاه گشت و در جواب فرمود که قیض جلاست مرده آنی و شجاعت و فخر را می برادر عزیز من گشت
ع همین کی که کجا و در آن مد و با و از توفیق **صورتی که بواسطه فریاد اسدی حیدر علی بن حسین**
نمود و من کل الوجوه حق بجانب خویش آن کسی که از آن برادر بود و با قیاض میزد و موجب این
افتقاد میکرد و بر اینچون از امر تمام امری خطیر با نام رساند او را با تمام و اگر کام مقابل و حاصل
دارد و اگر تقدیر منصب حکم است که مان نباشد اضافی که از مندرج به موجب بلوک و اطلاع آورد
از **ع** مردان که رفت جان برادر که کار کرد **سلطان احمد از آن جواب در تاب شد و کشتن**
مساکت کنده یافت و چون تیر تیر پیش بر نشاند و غرض مقصود نیامد باز وی که شش را قوت نماند
از آن تمام نام که گشت و عذر داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد و این و ماریب ترین
مترجمت پیش ازین تحمل جرمان ندارد و امیدوار که بوسکالی بنده و با چنانچه آید پادشاه و طبع برادر بود
و کشته پهلوان خرم و پهلوان علیشاه خورشید و جمعی امرایان یک لاله داد و متوجه که مان کرد و ایند و بر
زبان که زانید که پهلوانان یک مقصد و در دوزخ بر بکجا نماند و اقامت نمایند و معزز فرمود که لشکر در ظاهر
شهر باشد و ادرار رسید و سلطان احمد عازم شهر زار شد و پهلوان خرم و باقی امر او که مان آمد و حال
شهر ناجی رسید و بود که قوت بیشتر مردم چید و اند و قلم سبیش و سپندان بود و سواران سپاه
را که از آن قوی می مردند گشت و بدنه و خورده و پهلوان اسد از غایت خرقه فاحه پیش پهلوان خرم فر
و این پس حضور پهلوان علیشاه خورشید و پهلوان خرم و پهلوانان علیشاه را و نسبت داد و اسد اظهار
داشت که و گفت سیدی که مراد این است بخوان که پهلوان تاج الدین خرم کمال یکاست و دارد

آن زمانه اولی باشد پهلوان علیشا و باز آمده صورت فیسر رفع کرد و پهلوان خرم بنهر را بد پهلوان
 اسد هم رسیم طوی و خلعت و پیشکش بجای آورد و در پای ما جان بنیامت پیستاد حاجت بران هزار
 گرفت که خطبه و منکر نیام پادشاه کند و قلعه مولانا که در میان شهرت با ساری خورشید سپارد و بجای از
 منوچهر شیر از شود پهلوان اسد همه را قبول کرد و پهلوان علیشا به ضبط قلعه قیام نمود و برادر و پسران
 روان کرد اینده حاجت لشکر بان با مردم شهر خرید و فرودخت کرد و بکون جو بیکین و پسران از جانب
 فوزی عظیم و بنیست خرم غایت خرم گشته باز گشت و بخدمت پادشاه رسید پادشاه اندیشه نمود که
 بناد اسد از راه چاکری عدول جوید بنابران تمام ملکات را بارکان دولت غایت فرمود و بنیست
 با اختیار مقتدره نوکران او را در هیچ ملک دخل نمود و روزی مکرر میگذازید که فلان میگردد که با
 احوال و احوال عازم فراسان شود و گاه اندیشه می نمود که متولیان کرمان آنان که در فعل ملک و گشت
 چند روزی باز در کار ساختن شد که بعد از غنیمت هیچ سعادت طوع کند و چون خبر غایت که فلان غنیمت
 در افاق شهرت در دکان غنیمت که کسی در آنجا در راه ندیدند و فلان بود که طبع در اموال و خزان و گشت
 کا به جو است که دفع پهلوان غنیمت کند اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفت و دفع پهلوان
 دشواری نمود و در میان شایعی مولانا لایق سپاهم که ملازم اسد و غنیمت خرم و انشت و قوت آن
 شاه شجاع آنگیز که ندگ زن همه یکی را پادشاه و طبع کرد و غایت یا علی یافت برض پادشاه رسانید
 شجاع بخت خویش این رفته در قلم آورد و در پستاد بنیست که کاتب طوشت و شجاع بن محمد قول و فرمود
 ی کند و برخود و انچه لازم میداند که چون خاتون معطر بریدت رفقا و غنیمت باقی که خود بجای آورد
 و ختی چنین بر خاندان ناماست کند او را با نواح کرامت و نوازش مخصوص کرد و انچه در عقد رجات
 و خرم حایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاص مجرب باشد و هر انچه پس که بنیست بنده ای است
 و خویش از نزد لیکن و فرزندان او را خود دارم و تو بهای بسیار بقدیم رسانید چنانکه در جهان
 و سرفراز باشد و خدای تم و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگرم بهر انچه و غنیمت این نادر
 کرمان یکی رسانید گفتند چون دفع اندیشه اسد زاده از خود و خلایق کرده با ختی بخلعت بر سر
 کرامت هم بنیست اختصاص با چون از خج احوال و امور احوال و خامت حاجت و بخت غایت

و انچه غنیمت و از خود و خلایق موجب شایع و عظیم و اجر بی حساب دانند و دران و لا پهلوان
 که انانیت فرزند این اسد زاده بود بخا فطرت بر جی که حاکمیت میان قلعه مولانا و کوشک موسوم
 او ولی معاشرت او بنیست زن اسد از خست و راج اسد فعلی بر خوانده او را چون مردم قابل نقش
 یافت چون میان زن اسد و کرده و مولانا جلالت اسلام اتفاق شد پهلوان علیشا و فریانی مادر
 نمود و اسد بنیست کرد و با خود گفت که اگر طبعی بجال می یافت بیکسر ت کار و میبخت نگاه
 پهلوان علیشا و پیش پسر بنیست که کار خرد طاری شد و طبعی که صلاح دانند بقیه بنیست پهلوان اسد
 مولانا جلالت لایق اسلام را از قلعه روان کرد و مولانا ملازمت جایتی نمود و بقرشد که از قلعه
 بقیه بر جی کرد و آوردند و پهلوان علیشا و همه احتیاط قاعده بنیست شایع و کوشک بنیست که
 نمود و فلان روز با قلعه موار و پیاده جلد بر دروازه کرمان حاضر شدند و برای زیاده و در غنیمت
 داشت بشیر از و اندید مدد طلبید چون کار رفت تمام شد و در جلد از قلعه در صلاح شدند و همه
 مرد که در جی بود و در جی شایع که اسد از خانه وزیر بکوشک در آمد نگاه جمعی چون بلای ناگهان
 شمشیر بگشاید و در کوشک ظاهر شدند و نوکران در پرده متوق شدند و همه و همه که در درون
 چون در وقت تیجه از خود فریخته و جمعی پاک شد و تری بر پاشی اسد که طیار روح او پرواز کرد
 و اسد را از قصر بریزد افش و بخل بنیست فرود که پهلوان علیشا و از راه نوبت بقصر آمد و غنیمت
 از چند اسد با نواح بلیت مبتلا بودند و شاد شدند و کوشک را در قلعه قطور بردند چنانکه کوشک
 ششتری میبلع و دست بیار از بهای کوشک و حاصل کرد و انچه در چهار دم و سفان سینه
 جمعی بنیست سعادت واقع شد پهلوان علیشا و شهر در دار ضبط کرده و روز دیگر حاکم الدین خرم
 زاده اسد که کوشک و قلعه بود و بعد از بنیست قوا عدو و قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علیشا
 ملازمان اسد اموال فرادان گرفت و صورت حال غنیمت داشت پادشاه کرده سر اسد
 بشیر از خست و شاه شجاع همه پهلوان علیشا و غنیمت و غنیمت را در ان ساخت و فقر و غیره
 قلعه طلب فرمود و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان بقیه نمود و درین سال که غنیمت و غنیمت
 و چهار بود امیر ولی از مار زدن بال شکر فرادان بولایت ری آمده و بسا و رفعت مبارک شاه و

اصافت فرمود و فرمود مستخلص بزرگ که بهاء الدین خورشیدی و صلاح الدین چغان از راه دلاور و بهار
 خواند انجا فصل کرده بودند چرم فرمود و بهمنیان استین سی و اچنها باز مانده که گوشش بر میان
 بشد و هر کسی که در خایزه نهاد ناگاه آواره در افتاد که شاه شجاع بظان موضع رسید سلطان
 اویس جمع که آن حرکت را حسابدار کتاب کرده بودند حال قرار و حضور قرار نه استند و استقبال
 نکردند و گفت کشیده در میان میدان آیند و طاقت بدال نه که زبان سنان جفت و زبان نه
 چون بود در هاپس حال خلاص و مناص نیافته طاقت بران قرار یافت که شوک علی بنده و و نزل
 موبک بجای نرا استقبال نمایند شاید که جان او در خطر باشد پس بر نه که شکی الی از خواب الی سبیل
 بجای رسانند برین قرار بر نه و عذر داشت معسوب قدی روان ساخت معقولان که سلطان
 اویس از که و پیشان کشید و روی خدمت برین باز نهاد و میگوید که در شب شب بجا است از
 چنان مرابره و طیان سوار کرده و تا سرازیر بقا طاعت کرد و از طوق معادعت چندم اکنون
 فعل خود دیدم و مرارت خویش بشیدم و اینک با تیر شوخن رسیدم پادشاه را مضطرب و هر روزه
 در خیرش بود و فرمود که هر چند در این از مناجات است و خوفش بود و بر بعضی اولاد و ناگاه و ناچار
 ذاتی و شقیبیتی پرده مغفرت بر کرده او پوشیدیم و بر طریقه اولی و خانه مقرر متوجه کرده و
 ارکان دولت چندین استقبال کرده پادشاه را در عزت و سبکس پادشاه شرف و بی عزیت
 خود گذشت و ذیل ظهور بر جرایم او پوشید و بر بعضی مکر بر زبان پادشاه گذشت و شهره ملک
 سلطانین بکران طاعت یافت و خواجہ صلاح الدین از قلع بزرگ آمد و با انواع اوزار شرفشده مراد از
 گشت و خواجہ جمال الدین تورانشاه و وزیر عوض پوات دید و خواجہ خالدین قاضی که گزاف و خیال
 بی طاقت مقرر شده ده ماه متقل تمام بخردان فارس و عراق خردان نموده در قلم آورده امرای
 احشام و جویشیان چون امر بجمعیت و غلبه و حاکم جرادقان و عامل قرق و کاشان تا حوالی ری و
 باطراقت و ارمغان که و کلفت میسر و حال مراد از شد و **و قاضی سبک سبک سبک سبک سبک سبک** که در **تجرب**
دست ما جبران موکبتان حضرت صاحبزادان در اول شعبان این سال مطابق تو شعیان بل غرت
 سوسپان نموده با لشکر در موضع همان نزول فرمود و درین ایام بوقت باران بنایت سپید

شدت بر ما بنیاد انجامیده که خون در عروق بیت و ادنی و چهار پای بسیار تلفت انچه
 فرمود و معادست فرمود و بعد از ده ماه و خه شوال لشکر جمع آورد و امیرزاده جهانگیر
 را متعلای پاشا امیر شمشیر و امیر عاهد شاه را در رکاب و روان فرمود و در موضع حارده
 فرمود که قمرالدین لشکر با موضع کویک تجمیع آورده انتظار حاجی بیک می برده از توجه حضرت
 صاحبزادان بخرست متعلای بخیل بر نه ان شده و قمرالدین و قاضی هر دو بی طاقت سعاد
 مانست موضعی جبین که او را بر که غوریان کویک و سدر و خانه انجار داشت از دور و در
 گذشته نزدیک رود و سلیم فرمود آمد و راهها محکم ساخت متعلای نیز متعاقب رسید قمرالدین
 و عظمت متب خود نمای میگرد و چون جمع صادق و مید و کثرت سپاه ظفر پناه مشا به او کرد
 رغبت هر پس بر دغالب شده و بگریز نهاد و دلاوران متعلای نکامنی کرده و بسیاری از
 لشکر او قتل آوردند و چون خانبه الله حضرت صاحبزادان ظهور فرمود رسید امرداد و امیر حسن
 در ان ایستاد که شد و تمام لشکر از ان واقعه غماز گشت و ابلی که از جانب قمرالدین جدا کرد
 بود و با مال و منال بفرستاده و حضرت بنرم استقبال فرمودین عازم با نیانی گشت باز
 امیرزاده علایان جهانگیر را متعلای سانه اوج با باز داشت کرد و قمرالدین پناه بکوه بر نه و از
 لشکر سپید و آمد و فرمود و امیر جهانگیر و خیر امیر عاهد شاه و آغا را که فرمود فایده فرستاده
 داد و حضرت بعد از چاه رود درین خبر شنیده در حال کوچ کرد و در بلای خواجهان با امیرزاده و خوا
 جهانگیر رسید امیرزاده هر چه گرفته بود با دلا و آقا شکش کرد و حضرت صاحبزادان ملک جنت
 از آب شاهی گشتند در موضع او با بیاری وقت نموده مبارک گشت که گشت امیرزاده و طاقت
 طوی و تو در عزت و بهشت خود نهایی شایسته قیام نمود و حضرت شاه و آغا را در مقام و لشا
 سازه شرف خند کجای از رانی داشت و هم عظم را بعد با نای حلقی ار بسته گردانید و از ناگاه
 آمد و اعانی مظهر قلی توکان غا با خواین مظهر رسیدند و از طوی و حضرت قاضی سبک و از او نگذ
 بخت امیرزاده حاکم انجا عاهد شاه حضرت صاحبزادان را بر لاری خود آورده طوی بوقت کرد و سپهر
 بیش نموده اوقات مقرر کرده بود که چون شیر آتش پیش حضرت نهند قصد کنند انچه نهند اتمام دین

انو که استایشان بوقت که شکستیدن چیزی در یافتن پیش ازینکه پیش برساند موافقت
 طوی بهم برآمد و مصداق بطلان عقل ماند و در کشته اول که لشکری بجایب فرادین می بردند بین
 جهات متفرقه پاشند که هر جا حال ایستاده می کنند عادت شده در صورتی که حضرت صوفیهای گشته
 بعضی حسابند و گفت چنین گرامت از خود دولت آنحضرت میدادیم و چون آنهم که صفت تازه کرده
 خدمت از سرگرم آنحضرت فرمود که این سخن از کس مخفی دارد و با شماست انعام و اکرام فرمود
 اختلافی نیستیم اگر ابرام مبارک را باین میخواست چه کاره باشد که قافلی که در سخن را بلیطت احسان
 و صفت کرده اند آورده اند که یکی از امرای فارس بنام غنیمت بگری گری و مگری آید
 بوزیر جمهوران اطلاع یافت که بر او گفته که او را در این امر ایستاده و فانی گری
 قبول کرده و روز دیگر فرمود که کسی زرد پای تخت بنده بوس مبارک نهادند و خود را بر سر مبارک
 انعام کرد و بوزیر محبت در درخت سبب آن رسید که گری فرمود که بگری تحت ترسان نیستیم
 و عضوای لطیف تر از دل ندیم تحت ترندی بر لطیف تر عضوای نهادم حضرت حاجتوران بفرمود
 برابر گناه آن جوانان احسان فرمود آن رستگان بعثت که در اینده در کلیات جهات جهاد
 بلیغ فرمود **ای خراسان و ملک خراسانی** در اوایل این سال امیر اسکندر رشید بنی فراتر سبب
 پیاده می سبب متقدم امیر تمام الدین که در پیش داشتند بود و از آن زمان جلوس شده و خراسان آمد
 و باورش برکن الدین که طیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود و خواهر علی مؤید قصد ایشان کرد و در پیش
 الدین پیسده نفر عازم فارس شده پناه بیاورد و بود و امیر اسکندر با هزار سوار به راه آمد ملک
 اسلام خراسان الدین و در اعنت تمام داشتند مجمع مردم او را مردم و انعام فرمود و مالی قریب
 و قریب پنجده موضع دیگر جدا از اجابت خاندان و چنین کرده ملک اولی بسیار متوجه بنیابور گشت
 امیر اسکندر درین پیش بود و جهد بسیار نمود و بنیابور را محاصره کرد و در امر و بی نترسانه از دران آمد
 بنزد او را محاصره کرد میان ملک و امیر و دیار سلاطین بود هر دو لشکر از یکدیگر اندیشه میزدند و امیر
 بنزد او را گرفت باز از دران رفت ملک بنیابور گرفته بامیر اسکندر پیسده و به راه آمد و نمود **احوال**
و در آن زمان که در میان و در قریب شاه شجاع با دریاکان حیت صفت و به به شوکت شاه شجاع در غلای

و در آن زمان که در میان و در قریب شاه شجاع با دریاکان

ل در ملک کسافان حاضر بعد از وفات شاه محمود از دیاری هر چه غارت یافت و الی لکه ملک
 ملک محمد الدین که بواسطه استیلا ی شیخی لایق که پیشتر از خدام شاه شجاع بود و این شمشیر
 بانی خدا و بوده ملک شاهرار را بجال جیش داشت با شیخ علی بعد از دست طریق ایستاد و مسلک
 میرا شد در وقت پناه درگاه شاه شجاع آورد و رسولان بامیر ملک را بهوار و غارت پشاور و
 ساخت و مکر را بهر انصاف پادشاه جهان پناه از کشته پناه بهر سلام بفرست نام جایون کرد
 شیخی لایق که گری مجمل بود و در بعضی محالی بسبب خات سلطان ایون شمشیر دل و در پیش
 ظاهر گشت خدمت شاه محمود و تساهل حضرت شاه شجاع بر اصفهان موجب از یاد مرض شد
 خونی عظیم در دل و کار کرد و ایستاد و خواهر کانی الدین صورت اظهار و انکسار را و فرمود
 در همان روز ولایت امدان مرض و صعب شده و عیادت دولت بایز و اخت امرای بود
 پادشاه حجاج آمده و از جانب کرمان سیوه خورشید لغمانی با قرب و دوزار سوار و بیکر همایون
 پیوست و در کان دولت در با بجان از کشته شیشه سلطان چنین بن سلطان ادیس طول بود
 چرا بام پستام لغات دولت و در زمان شوقی یکگز که نایندی و صلاح بخرج افواج راجع بود و در
 چون ملک خانداد و در با بجان بی اعمال تیغ و پستان و نوک یک رکاب و غمان بدست افتاد
 بود و در آن زمان که از ملک و پادشاهی بسیت غای حاجت نموده و جمعی از لشکر احوال آن
 ملک پیش حضرت شاه شجاع عرض داشتند و نقش نمیزان و ولایت را با سهل و آسود و بر لویه خیمه
 آنحضرت گذاشته و دران وقت حکام و دیار احصاء و انق و لشکرهای لریز که ملک
 و ساد و امدان در درگاه پادشاه جمیع بودند چون سبب جهل کشانی بجمع ساخت و تحت
 بر نیم ولایت آذربایجان کشاد **ب** بقال فرج در در میان و **ب** شمشیر سوی محمد رفت هر دو
 پادشاه را بایات خطر آیت برافراخت و فرزند را که مکر را در امدان پادشاه پیسده شعلای دران
 ساخت سلطان چنین گاه شده و سوار سوار عرض داد و شاه شجاع از امدان گذشت که با هم
 رسید هر نفر که شاه پیش میرفت تیر زبان پس نشسته شاه را تصور شد که که میخواست
 که بطریق استیلا در جلد بگیرند تا که بر زبان بر سر شیر از این چنان آمد که شاه شجاع پیشتر

تبر که در روی بدیشان آورد **نعم** خوشی که پس از این رخسار رخسار آسمان از جای برخاست
 آتش عمارت بالا گرفت و نیزان قال شهنشال چو رفت طاقت لطافتی در غایت سردی و دنیا
 دولت شاه شجاع آمد و از غصب کرم داد و سپهر فتح و ظفر و علم جای پیش درنده و چو بار و بار و گیار
 بگشت خاک نمیشد خسار و در دیده مخالفان پیشند نامت اعمال و اشغال با هوای که شمال در جسد
 قاتل که نهشته و مضمون سخن بجای بر آید فقر را چو یافت بدست شد قوی سرخ و که نه بر دینار رفتند
 و که روی در قید اسار که خوار آمدند از آنجمله بملوک حاکمی خرمند و ایرج و القادر و دیگر که نه با چنان
 بر تیر این فتح و جرات شکر آورد و امرا و ارکان دولت را مصلحتی جمیع نموده بودند و تفریت فرمود
 و اسیران و در بایگان را خلعت امان پوشانید و شکستگان چو قدر را مویانی حافظت از زانی داشت
 و ریاست اهلان چو نه هر پس طایر و پس لطافت بر نرزد ان شد در هر دی صاحب قدری بر سر
 از زانیان مرزبانی بقوم میمون استیشاری نمود و در هر گامی علی بن قلی بن قلی کا بنس ستمی بود
 حوالی تبریز خواست شجاع شرف و سپهر سواد است و دهانه موالی و امانی و اکابر و جهان
 و شعبان ملکات در بایگان سوگند جانان را استقبال نموده بطلال تبرعهای آسا اهل و بیانش
 و هر پس نثار و شکست بجای آورد و بیعت و سپهر سواد را فرار کشید و شاه شجاع بر تخت بر تیرین
 تمام مقام و آرام فرمود و بعضی مشغول شد و خواهد حال آید بملوک بقیده در جرح پادشاه و عرش دولت
 نمود و که مطلع او اینست **نعم** زنی دولت که اقبال بجای چو شکستگان حایون قال شد بوی که خوشی او بر
 پادشاه و از حافظه و هفت پیشند و بود بجای پس از او خوشها خواند پادشاه فرمود که ما از او را
 که پس از شاه تبریز پیشند و بودم فحلف الاحوال باقیم بسلطان زیاد و بود از آنجا پیشند و بودیم
 مسکه و خواست شجاع شرف و سپهر سواد را فرار کشید و شاه شجاع بر تخت بر تیرین
 افتاده و کرد بقیده و دیگر که مطلع اینست **نعم** چو بدست خوشی از غلام سرزد و نه طلبیم
 آفتاب سرزد و عظیم بقیده شده نام این بقیده و بنیاست ستم افشا و پادشاه و امرا و ارکان
 دولت هر یک را لایق و پستاده لایت سلطانند و فرودین در دی و عدان بسلطان شجاعی او پیش
 و او شوقی و غمزه و غمزه بایر و مرادین و غمزه شجاع و غمزه شجاع و سرافراز سلطان و پس بر تیر

از پس با بعد از کرم و ایرج شاه رجوع رفت و در جرد تا بکه یکدیگر بهوشنک پسرانک
 غایت کرد و ولایت در بند و شاعی و اران و موغان بیشتر مردی و نهنگ چو جوی و نهنگ
 شاه منصور و از فرمود و آن ستم زمان و از غمزه و دران عازم ملک شروان شد و از کما
 کنونی از شروان پیش جهان بسلوان و شستا و مضمون کنایه ملکات نه اران چو است که چنین
 بی انظار نه هر کس در آید چون پیشتر مضمونی نموده بودیم که که زنی بنهار رسد اکنون حلال است که
 بی نامه نزاع و رجعت نیانی و دیگر شاه شجاع و قدر از این طرف و شستا و که نه قصد نموده باشد
 و ایا شکر بای این طرف شاه شجاع و حریف نیست شاه منصور و پسرانک گفت که در جواب و خوش
 سخن نشانی رخ و ظفر و عمار که بقدر راز و لیت نه از شک شاه و سلطان مابا عازم سید ایم و از
 به شکرتی خدایم که می طلبیم بایاید و شکست کنم خواه از شروان خواه از کربستان و خواه از
 روم و خواه از عدان و خواه از فرموده اند و دیگر نخواهد شد از شکریان که در بنو لایت میم و از او
 و از رکان چو یک پیش نیامده و میگویند باز روم و نه از شاه شجاع غم خاک و ابو سعید بخور کرده
 از بنیان تا بکربستان و مقتدرت و در تبریز پیش و فری شسته چون از شروان کسی نیامده و از
 طرف رستاد و با وجود که با من شکر بایست **نعم** منم بایران و لا در کوان و جرح و کوه و بر تیر
 و کمان و سرافراز شروان چو شکستگان بایا بکه و م بر ککه که به چیم باز کرد و زمان که بایر
 شروان مان و ایرج و پس چون جواب شسته حلال خبک ندید و از شاعی در بند رفت و شاعی
 و شت چهار ماه در تبریز پیش که نمایند چون از راز بایگان تا بارس مسافرتی تمام بود فقره الی شاه
 یحیی نسبت پادشاه را در ذری عظیم است و بودی بجز ملک فارس و اوق با خود و ملک شاسته است
 فقه و تملیش و اطراف ملک بر فراخت کاشنگان ملکات کرمان و ابر و و دلار و کربستان
 و شتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کرد چون پادشاه آگاه شد فرمود که **نعم**
 سرخیزاید که رفتن بپیل چو پشته نشاید که شستن بغض و حافظت ملک موردت که مفر حلال
 و پیشتر اقبال است اولی و انبساطی و ی گفت از شامت رای ناموا شایه یی ملکات و بایجان
 و شکاه ایران پس که خلاصه عظیم چهارست از نظر اولا اخبار رای بای که شامت امرای مار پس که

بعقد عادل قاضی شد بنوعی که اگر سلطان جانب او کرد و سلطنت بزار و دیار و دیو و شیخ
 شیخ که پادشاه او را از ولایت خود خواسته بود و او بشام رفت باز آورد و او را از خاک سلطنت
 در جان عادل قاضی گذاشت تا آنکه در پیشانی او دیو و دیو ترانچا بزم عادل قاضی نهاد و ایندوست
 بر دامن او از خاک و پیرون رفت و از قبول خود عازم سلطنت شد امیر اسپهان شدند که چو او را
 ترکا و پیرون که نهند به اصلاح جوی را در عقب فرستادند و قاضی عادل قاضی سلطنت نشسته
 شاه منصور را از همان طبعه بشد و بسی نام ماند که زمانی لشکر بسیار جمع آورد و از انصاف امر چون
 از خواست قاضی پس شدند و نهند که امیر شمس الدین را که با خود او بحال لوزن ملین را که نبرد با مال
 برآوردند ایشان گفتند ما برات نویسم اما در سالی یکبار مال توان گرفت امر ایضا عادل قاضی سلطان حسن
 از امر امتحان شد و حق ایشان می توانست که در روزی بریم سیر بدارند و بسبب پادشاهی را در آن
 که نهند برتر بماند و بعضی که چو در شش ماهی مشغول شد در حقیقت بر حقیقت زمان برداری می نمود
 اسرار اموال خواند و چو عادل قاضی آن کرده برآورد و مکرر عازم بغداد شدند که امیر و جیرا لوزن
 قدری کنند پادشاه از غیبت ایشان آگاه شده و قاضی تعجب پیش عادل قاضی فرستاد و صورت حال احوال
 و عادل قاضی قاضی منصور و جی امیر حاضر ساخته با چهر از سوار برسم ایضا عادل قاضی در حضور
 روان شد و هفت شبانه روز را در راه رفتن سپاس ایشان نمود و آقا از در که از سورن روان شد
 که بابت امیر اکراد و او برات پست و منصور آنکه عادل قاضی پادشاه عادل قاضی شده و از آن حد و
 میگذرد هر کس در حق ایشان که شد بسیار غل مخصوصت هر چه از ایشان کرد و در پست است اتفاقا
 درین روز ملکات سید و هزار سوار و چاد و راهها محکم کرده مانع که نشین می ماند و در آن راه
 پیشایست که از آن عبور و دیگر در جهان نباشد که باها باغیت بلند و آبها باغیت نیکین و چو در میان
 و از آن که در میان در آن و راست می راه گرفته و آن که ششکان غافل که لشکر و آقا از قاضی سر
 نزد ملک عاصیان شاه منصور رخصت طلبید که مخطای باشد و آقا هزار سوار همراه او مقرر کرده و آخر
 کرده او را با عاصیان در محاربه بودند و اموال و احوال و اتفاق ایشان غارت کرده عاصیان غافل
 پختند که غم ازین راه که آمدیم باز کردیم و از آن غافل که سیلاب بلای ازین ایشان محیط شده و حق

ولی غفلت ایشان را در حصار خسار و دمار گرفتار ساخته شد و حق آن ملک ترک کردن و بسکند در اسرار و کرد
 باولی غفلت از بر و غافلانی که سپهر که ترک کونانی چون بگشتند باکاه قشون سوار شدند که غلبه
 می کردند و او امیر احمد خلیج بود که آقا را پادشاه منصور فرستاده بود و عاصیان گفتند آن قشون که بگشتند
 یکی گفت امیر در پیش است که بخدا دل مانده بود و در پیش او کشته گفت که من انجام ایشان خود سپهر
 احمد رفت و امیر احمد کار کرده همان دیده بود چون ایشان را زان دست دید عاصیان از جنگ باز گشتند و چو
 کرد که آب که کان که التون کور که گویند در میان حاصل شدند باکاه شاه منصور با مقصد مرد کامل
 شکل رسیده ایشان را آمدن لشکر تحقیق شد آینه روان خوانده و دیگر زنهارند جمعی گفتند که ما بندگان پادشاهیم
 و پناه منصور بنیاد بر دشت شاه منصور قبول کرد که شما را بجان خانیم و آقا رسیده با گشتند و در روز
 آب بقوه فرو داده اگر امیر عاصی سیر گشته و قاضی شیخ را آورده و نهند که قبل رسانند جمعی
 کرده حد توان قبول نموده از خون و کشته شدند و خبر فتح برتر بود بغداد فرستادند و چون برآوردند
 سلطان بنفشه در محبت ایشان همه سلامت و نوازش آقا و امیر و پناه و عاصیان که بگشتند و پناه
 خود بآب زربالای آن چند سطره تم فرموده منصور آنکه ازین برتر انگلی و مردی و صدق غفلت و با
 معلوم او باشد که گویند بظاف ایمان یافته کرده ایم که در می خالان را بره کی نه چشم خالار و اندازند که سر کنند
 خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان باساق بزرگ بقوم رسانند عادل قاضی را حکم قتل کردند
 شاه منصور هر چند در استخفا می کرد میخند بود که شاه منصور بدان رفت و آقا و امیر برتر نیامدند و سلطان
 در حق عاصیان غلات و انعامات از زانی داشت و عادل قاضی توان از قاضی شیخ که جمیع را برآورد
 کرده عازم سلطنت شدند و **گفته شد که امیر و جیرا لوزن سید علی بر شمس الدین زکریا و امیر احمد**
 جمعی فرموده و از حقیقت کرده بجا بخت رسانیده و آن چو غایبان باشند و شیخ اتفاق کرده و فرستادند
 که امیر سید را باقی آوردند و در جمیع وقت ناز و خور و جیرا لوزن از خانه پیر و زاده دارند و آن و فرمودند
 جمع بودند و نوکان امیر شرف خواهر مرثیه و نکش امیر سید را با ایشان داد که برسم حکام عاصی و از آن و امیر
 پیرون آمد و قاضی که شیشه بهشته بود و زانورده گفت بخور مال با برسم که چوانی می بریم گفتند زانورده و حق
 مشاور غایت کم مبارک شد که نکش برشته بود و در قاضی و زانورده گفت که بخور خواهری رسیده که باز

بشاید غایت از سر مشورت و باید رفت حضرت صاحبقران متعلقان خوارزم را که چنانچه این سرچشمه مبارک را
 خوارزم دارد و ذکر داشت و بنوعی معادست بجا سبب و در الهی و اشیاء و طبع را فراموشی و شکرش را
 عظیم بنهاد و پستبادان خوارزمی سرای عالی که حال باقی مرا مشورت طری انداخته و در حبس
 قهر و بندگی و بنایان در آن عمارت کار کرده و بارگاشی پادشاهانه پرده انداخته چنانچه نظر آن بجا
 نشان نمیدادند و کمر را از و فروری میزدند **که توفیق حق تعالی بکند و بهر محبت ملک عیسی**
القرنی حضرت صاحبقران طوی پادشاهان و حبشی خروانه چتر زفاف ملک عیسی از بهر مهر با سوج
 قلعی آثار رقیب فرموده آن در برج بزرگی را ملک زاده تسلیم نمود و باج و مکر مضاعف و جامه طلا و در
 ملک زاده و حمایت فرمود ایمان خراسان را اعلی تعادست در اتمیم تر ثبات پادشاهانه مرا فراموشی
 و اجازت مرا بجهت نمود و ملک عیسی را لایق پیر پادشاهان فرزند ارجمندش دامن شد و حضرت صاحبقران
 سوج قلعی آثار را با تحمل فریتی هر چه تا مکر را و ارکان و ایمان درگاه ملازم ساخته بهر آه و فرستاد و ملک
 عیسی را لایق سپاه طوی میگردانید و شهر را بر مثل بلخ ارم سرسبز و خرم آهسته ساخت و از سر جوی بی
 نامر چهار سوی شهر چار حلق و قلعها نصب کرد و در دیوار و سقف و دیوار و در زینت چینی این
 بسند نشان در هر طرف و از بار کشید و در اعدا و روح و جاز از شربت فوج میدادند و ناما نظایند
 زبان میگردانید و بهر آه و آری میگردانید و در دیوار و سقف و دیوار و در زینت چینی این
 با همه قلیا آه و بود در عایت تمام نموده خوشدلان کرد و این **که اندک شاه منصور پیش از مرگ** و شاه منصور
 بسبب که عادل و در خواست او را در باره امر از قاضی نشد و کوفه حاضر بجانب مدائن رفت چنانچه در کوفه
 و نهان امیر ولی اظهار ایلی کرد و از طرف با چنان پسر پسر بزرگانان تر و نموده بران قرار یافت که در شرب
 در می ملاقات کند امیر ولی بری آه و شاه منصور با و میخشد و تیر انداز بجان را آسان با و نمود و در
 وقت ولایت ری قلعی جلال قاه داشت و قلع آثار چون قلع شهر بار و قلع آید و در این قلع
 ساری کوفه آن که نهشته جمال مقام داشت پیش از آنکه در قزوین بود و فرستاد و اعدا و کوفه
 این خبر مصلحت گشته آوازده افتاد که امیر ولی و شاه منصور را یلغار کرده و تیر و توپ میآیند و جمعی بجا میروند
 فرستاده اند آثار را بحال توقف نموده با هر دست امر را بر نوبت و اعدا و با هر جمیع آمد امیر ولی و شاه منصور

تخت صلح در میان آورده و قرار یافت که ملک ری امیر ولی را باشد امیر ولی را باشد منصور داد
 بجانب مدائن از آن بارگشت شاه منصور بهوای جانقوی مدائن خورگنده و بود هوای گرمای ری و در
 موافق نموده و بجا است که در ولایت او فتحی پیدا شود و قصد مدائن کرده و با یلغار بر سر توپرس که از قبل آه
 اینجا کم بود و رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد و ترسینان از آن بفرقه تسبیحان رفت و آقا فی الحال تمام
 مدائن شده شاه منصور را وقت مقام او بود و متوجه کشته با و گشت و با اتفاق امیر ولی خوارزم فرستاد
 شد چه حاجت علی میگردانید و ایشان از خراسان بیرون کرده بودند و او پناه و با امیر ولی آورد و چنانچه شرح
 گشت **در پهل** ملک عیسی را لایق که در شرب و کشته جمعی در ویشان که اتباع امیر اسکندر و در ویش
 در کوفه لایق بودند و کوفه لایق و قلع پیش آمده و جنگهای سخت که در آن فرستاد و در کوفه لایق و کوفه لایق
 لشکر سپه دار کشید و شاه منصور و خواج علی میگردانید و بودند در ویشان جنگ بسیار کرده و خارج شده و نزد
 که نهشته و هر کس بطرفی افتاد و اسکندر باز پیش ملک پناه آمد و خواج علی در بر و در کوفه لایق و کوفه لایق
 باز مدائن رفت و ملک عیسی را لایق که در شرب و کشته جمعی در ویشان که اتباع امیر اسکندر و در ویش
 بود و توفیق که حضرت صاحبقران بخراسان آمد و شرب و کشته جمعی در ویشان که اتباع امیر اسکندر و در ویش
 تاریخ فتح و کوفه لایق **تاریخ** از حضرت شاه و وسیع نیکسان **برسم زده** شد قاعده و در کیشان
تاریخ فتح و کوفه لایق **تاریخ** از حضرت شاه و وسیع نیکسان **برسم زده** شد قاعده و در کیشان
حضرت صاحبقران **بفرمود** **تاریخ** از حضرت شاه و وسیع نیکسان **برسم زده** شد قاعده و در کیشان
 امیر زاده میرانشاه که فرزند دیند و خلعت از جمله آنحضرت بود و با چاه و قلع و روان فرمود و در سلطان
 رخ و از خود فرود آمدند و آنحضرت پیش ملک و خستاد که امر او در قورقنای بزرگ حاضر میشوند و از بزرگ
 حاضر شود و ملک نسبت و در از خوارزم و بهر حال و حضور امیر سیف الدین که که در حجت و معرفت
 رسد آنحضرت امیر سیف الدین را و خستاد و پیغام داد که چون در پستی بجا بیت رسید مناسب که حاضر باشد
 ردد و دست و پاکی با لغت و یکایکی بنزد شود و ملک امیر سیف الدین را چنانکه بهر بهانه نگذاشت
 پیش از آن شربندی در که بهر آه و در آن دو فرسنگ بنهاد و نهاد بود در نیولا در تمام آن سوی اجتهاد
 می نمود و امیر سیف الدین بنزد و برین تحلیلات او را معاینه و دست غنیمت را در الهی فرمود و ملک و ده قلع

که در عقب او کرده بود و فافرومود و فی الواقع ملک کرت خوار و صغیر بود و قصد فرود آمدن بایران
و دعوی ایشان که اند چون از ملک خلف دود و اق مشد امیرزاده جهان برآشت و شتم با عیسای
تخت فرمود و الجا بسیار گرفته و بی یار و یار جدا کرده و در میان اند و در غایت شد صاحبان
پاکت بن ارفوشاه را طلب در بسته بود و بی توخت حاضر گشت آنحضرت مقدم او را با جزای نفعی بود و در وقت
پیش هر دو ستود و قرار یافت که اول بهار حاضر شود و این یعنی جهود و مواثیق تا یک یا دو موزه و یک موزه
نود و نه یک موزه و در وقت داشت که اگر غایت فرمایند به قوی باشد حضرت صاحبان با خوار
مثال داده و در گذر طرین چلی بسته با وری ای شکر از چوین چوین و ملک خود هر جزو ملک حسن از شکر
بیا بوسه ساس و و بواسطه شایسته مخصوص شده و مورخانی نیست فاضلی بطلب بیک رخت با که
نیامد و بود و فاکر و قاهر را از کجا داشت آنحضرت از آب سر فایک نشسته بجانب نزار مورد الا و نام
را و اقدیم فوخته و طرقت کوهی حرکت فرمود و بایران که ملک هرات تجدید نیاید و در این میان از شکر
بعضی از لشکر او در آن جانب بود و خواست که بایران ایشان گیرد و اول فی الجمله کوهی بر سر رسید و حکم
انجام استیصال نمود و فوارش یافت و از آنجا فریاد بیا و که مسکن نه نام و هم و بعد از آنکه سلطان العبد بر آن
الحق مولانا زین العابدین ای بکر الشیخای و محمد اقدم بر حمله و بر سر رسید و کسی را در نزد و بکر و پیش
مولانا را فرمود که که امیران چاکر سید و شمار از یار ایشان می باید رفت مولانا فرمود که ما با امیر قتی نیست
صاحبان این سخن شنیده فی الحال توجه و تاقی و شد و آنحضرت میفرموده اند که ما در زمان حکومت با هر کسی
که شریکشان ملاقات نماید اکسیر و می درین معاطره که مولانا زین العابدین ای بکر که از غنی از خود و باقی
حقانی بود و از دنیا و اصحاب او اعراض کرده آنحضرت را نصیحت فرموده و در شامی سخن حضرت صاحبان جواب
مولانا را گفت که بفرمایند که در این معاطره که در بخورد و دینای مشغول شود مولانا فرمود که ما را
گفتم شنود و حق تعالی شمار را ایشان کاشت با شمای کوم اگر نشنود و دیگر را بر شما کار و آنحضرت رفت نمود
مولانا را و داغ فرمود و مشرب شهره شد منصف شهره فی الجمله مقصد فرستید مردم انجا بماند و پیش
جنگهای سخت کردند چنانچه از ایشان حسابها بر گرفتند و بعد از آنکه متوجه قلع و حصار را از مردم گرفته و آن
انجا را در شکنجه و کشتن و بظواهر هرات فرود آمدند و شهرند پروان را لشکر فروری از چوین

قلعه کردند و با طراف آن محاصره شد ملک هرات نرم خوی و کم آزار بود و در رایت سیاست
مجلس و با شمار آمد و حکایت چون در شاهوار و خوشاوش ساقی و فرخنده هرات و کان ایضا
و امیر گشته بود و ملتس و آنکه **رباعی** در و می لعل ارفوشای ساقی که غم بلم رسیده جان ای ساقی
تا بگو که خواب که نام و بادر زخم یک خط رجو راین جهان ای ساقی درین ایام و بی مقام بارکان دولت
دوراه یافته امارت زوال و اقبال بر صفات احوال او ظاهر و لایع بود و از حقیقت غلبه آیه خیر علی
مغضی لیسانه فاضل که **نظم** در شاه و نه سال از لشکر بود که بازگشتی باز پرورد و تا فرزند که نه مانده
حرامت اگر سر بایان نمی ملک هرات با آنکه لشکر چون قطرات قطرات و او را قیام داشت **بیت**
نیاید ز نور و خورشید از غم که در کوه و نامون و شمع شهر را ظاهر کرده و زبان و خرک و داده
و تحقیق رقیب پیدا نموده و او را در طبع عمارت ضبط کوه رخا و سار و مجلسی مشغول بود و عقل بر
رای که یک لشکر بخار نموده می گفت **بیت** را که این ولایت باز نه دست سرسوی شیب از ناز
نه دست نکند و بد و گرم و سرد که بر کند که بر جای مرد و ملک قیامت لایق اعتماد بر گشت حیرت
که و میگفت همکس برای زن و فرزند جنگ خواهند کرد و چون اگر بدو از شهرند پروان در میان یافت
بو حضرت صاحبان حکم کرد که دیوارها انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرف جنوب
قشقت رایت خوار و افشاند تا که در و از شهرند گشاده و همی دلاوران پروان آمدند و جنگی عظیم
پرو گشتند و خلقی بسیار کشته شد و شب در آمد و جل و غار و بر فرورده هر دو سپاه با کشته و تار و
پای و پشته و روز دیگر جنگ نکرد و شب از روز و از انصاری که و بی برسم چوین پروان آمد و چند
کس را کشته و قتل با کشته شد و در جمیع جنگ سلطانی بنیاد کرده و لشکر منصور کشته شدند و اهل شهر را
و جوانب منظر و دهشت حضرت صاحبان غبار آمد و لشکر فروری که همیشه عادت جابجا و در برابر
دهشتند از خفق و آنحضرت داد مردی و مردانی داد و جنگهای سخت کردند امیران کوهی و امیر سونگ
و باقی امرا بغیر لشکر رسیده و با نهایی دیوار آوردند و دیوار را آمدن گرفتند و از و ملک
هرات رایت در و از و پهل چلی مغضی و کوه ششهای مردان نمود اما هر که آمد و چون بود فایده بسیار
فریاد بغیر تیر و پستک اهل شهر را بر پهل که و کشتن سر کشته پیش نشد و کار از پیش بر بد و حجت

و چون امیر کبیر پیشتر برده خوار غایت و محافظت از زانی داشت و ایلچی فرزند باطلاکات
 پادشاه از سال نو و در گذر از خانه ان شاهی برای کوهر تاج پادشاهی یعنی امیرزاده پیر
 بنی امیرزاده جهانگیر خواستگار کرد و در کتابت نذر از ان حکایت بر نمر و کتابت شرح داد
و در وقت حضرت صاحبزادان که در اول بار از خان حضرت صاحبزادان بعد از فراغ از قلع قلعه شیر
 غایت شادمانان نمود و با لشکر کوهر از راه رود و در کجوه جابر و شامان و راه امیر ولی جمعی را
 با متوقفات و تعویذ با بخت خستاده و بقیع و زاری امان طلبید و انکس منور که این خوبت را
 سعاد و اشتهار و محبت فرمایند تا بنده و در محبت پستان بوسی رسید و بقیع و بقیع خستند تا
 نایم حضرت پسر و مبدول و اشتهار از راه و سلطان و در میان بازگشته در حکما و بیس و ادا کان
 فرود آمد و امیر که قلعه کلات را محاصره و اشتهار امیر شیخی بنا بر بازگشته قلعه دزدی با تو مانع
 پناه کجوه برده و قریبی راه خط کرده امیر شیخی بنده تحت حکم رسید و هیچ که بخواست آن را بر
 روز و روشن شود فی الحال و مید بازگشتن تعذر و با لاف و فتنه و وقت را بجا ندرجهان جنگ
 و محصل ماند جانی تو بایگان خبردار شده از اطراف و جوانب درآمد و امیر شیخی هیچ جنگ
 کرده و با چار تسلیم شد و او را با چند نوکر و قلع و آودند امیر علی پیک تعظیم بسیار نمود و نزد یک
 خوک و خود از برای او خوک و نزد پیشان تعین نمود و درخواست کرد که خود را در حضرت صاحبزادان
 درخواست نماید امیر شیخ علی قبول کرد و در کلات برمی برد تا از زمان که روایت فرمودن از جانب
 نامزدان بر خوار را دکان فرود آمد و در ان پستان اهل کلات را بلای و با و طعن طاعون ملک
 و پستان ملک سانشند و اشتهار که شقاوت عداوت با حضرت بنیاد و ایشان را از اخت امیر شیخ بسیار
 شرف بسیار پس انداخته حال اضطراب از آن فرود برگشته و در کار و با وض رسانیده که ایشان را
 درخواست نمود و حضرت از جوام ایشان گذشته حضرت فرمود که امیر علی پیک و امیر جانی و پستان
 بخت نمایند و ایشان بد و لت با تسلیم شرف شد و حضرت در باره امیر علی پیک خبر از پستان
 احترام نمود و قلع امانی لایذ که بر جوام و کشید که گفته اند بزرگان که اگر گذشته نکند اما شکر
 همان و نشتال ایست که ایل و الویس جانی قربانی کوچ کرده و بر مفرود و اعلام و اعلام مردم و می باشد

و اگر ام

و اگر ام آورد و سر داند ان خاسان را اجازت فرمود و ملک هرات را بجانب سرحد برده و مشور
 حکومت هرات بنام پیشتر امیر غوری نهاد یافت ملک از بی واتی و غوری کری و هر و و شب و کی کرد
 چنان که که او را بخمس میرقد فرستاد و پسرش را بیان طریق برده و امیر که کتور دارد و ملک
 هرات یعنی شد و حضرت صاحبزادان بشرد و کشکش نزول جلالت از زانی فرمود **و در احوال وانی را بانی**
این پادشاه عادل و با شاه و جمیع صلح کرد و تبارزه و جبهه دفع بسیار نمود و آقا شهنشاه که امیر علی
 نایب و امیر بکای و عواقب از دست فرود آمد و آقا امیر بر بر امر و ساخته خرم و پیشتر بی خرم بود
 چه قلع انولایت در قلع شاه منصور و کاشان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه با طاعت
 ری رسید فی الحال مجامعه قلعه شیر یا شغل کرد و آب که را در خندق انداخته در حوالی ان سینه
 بعد که از قلع محکم شدند و شاه منصور از بعضی قلع پیغام رسانید که من از کلات خود پیشانم که
 در کلات از من خبر میدهند و بار دیگر بکایت مشرف شوم عادل قاپستان نامه روان کرد و گفت
ع پادشاهی که آنچه بودی انودن کردی شاه منصور آمده با طاعت در محاصره قلعه شیر یا سیکر و نزل
 قلعه فرود آقا پستان نمود که مرا بکنه سلسله مید که اجازت خواسته قلع تسلیم کنم و برین قرار
 در روز انقضای و حد خبری عجب رسید یعنی سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد و اقرار
 بجای تو قتل نماد و عازم سلطان شد **و گفته شد ان سلطان حسین بر سر سلطنت**
 چون امیر و بر نیر غم تحیر قلع ری زنده چنانچه پیشتر ذکر یافت شهر تبریزی خالی ماند و خبر و لیان که کش
 و در پیش پستان و اشتهار کسی دیگر عازم سلطان حسین نمود و خواست پیشتر که و قاضی شیخ علی از کلات
 معاضات خود پر وای تمناست سلطان نه داشت سلطان احمد که چو امیر متفکری بی باکی در ان وودمان
 بنو و صورت غدیری در انیه خیالی و جالی نمود و بهین اندیشه عازم بلوک ارد و جل شد که سید و عالی
 و قلع دست بردی بر لوح تنوری نگاشت سلطان حسین خبر یافت کسی در عقب فرستاد و قلع و نزل
 سلطان احمد باریان و نوحان و قلع شری کرد و آورد و نوکر و حمزه و قلع و از راه و سل اند و با خند نام
 او رفت سلطان احمد پانزدهم صفیر تبریز آمد و درگاه چنان خالی بود که سلطان حسین بفرودت زان
 نمود و در کوشه پنهان شد سلطان احمد بر سر سلطنت دردم و قلع بجای او نشسته و قلع نمود و همان

شعبه را در راه دست آورده بدو جهت رسانیدن در مشقه فتنه گشت **ع** درخت کفای
 در آنجا که **و** برادر دیگر سلطان یازید پادشاه بطرف سلطانیه گریخت و در حوالی که میسند رسید
 کله بانیان سوار شده و سلطانیه رسیدند عادل قاه و شاه منصور و ابراهیم از سر و فرسلانیه آمدند
 و سلطان یازید را در رعایت محنت تحت سلطنت نشاندند و از شاه منصور و توهم شد **و** او را خدیو
 بقلعه که او توهم سپاس داد و بالکل بسیار متوجه تر شدند و در منزل میان باغی بستی پرستش و نایق
 ابو سعید پسر پلنگ که نگه داشت سلطان احمد زنده و شرح سلطنت سلطان یازید و اتفاق و غریبت
 گفته سلطان احمد و تیب العبد بود و بفرست فرار نمود و از راه مرند پیر و ن رفت عادل قاه به ترند
 متعاقب سلطان روان شد عباس قاه و مسافر ابو داجی جهت یراق همت در ترند که نشسته خود در حوالی
 مرند مکن فرمود و محمد و اتی و قراصلطام را بکنار آب ارس رسانید و ایشان را ملایک را حکم
 نشسته سلطان احمد بخدمت و اتی و عباس قاه و قراصلطام و مسافر پوشیده و پیغام رسانید که شاهان
 پرمیند چو اخلاص عادل قاه اختیار میکنند و ایشان را با خود متعاقب بخاک کردند که در دروغین
 شود محمد و اتی بهمان قرار در محله ای باغی شده و مخصوصان قاهرا مقصد ساخت قاه عباس و مسافر
 طلبه ششایان گفته پادشاه و امیر عظیم و ترافا افسا قاه چار کوچ کرد و از راه مراجه و لایست
 رفت و قاه عباس و قرقن و کرا و تورا مضبوط ساخت و سلطانیه آمد و در قرقن نشسته سلطان
 خیرافه حمزه و باغی بستی و ابو سعید را با پنج قشون به ترند و سپاسد و امیر عباس مسافر با جمعی که باز
 ترند پیر و ن آمد و برسم تنهائی پیش سلطان میفرستد و فرقه زد یکم بهم رسید حمزه و باغی بستی
 و ابو سعید گفت که این حاجت پیش سلطان خواهند رفت و ما حسیا اختیار شد ای آنکه ایشان را بقتل
 چون بهم رسیدند سلام داد و در راه و خدیو عباس مسافر را بقتل آورد و سرهای ایشان را پیش سلطان
 فرستاد و حاکم ترند سلطان را اینخی ناخوش آمد گفت بدین حرکت عادل قاه را مصلحت نخواهد
 و سلطان احمد به ترند آمد و شهر را آتش زد و سلطان پیش لشکر و ضبط ملک مشغول بود که با
 جراحت که شاهزاده پیش پر علی بود که رسیدند و شرح این سخن گشت که چون عادل قاه بعد از واصل
 حین ترند ایلیان بعد از و سپاسد و صورت حال اعلام داد و چون از سلطانیه رفت بعد از این

بقتل در باجان در حرکت آمد و متوجه شد آواز به ترند و سلطانیه می انداخته در قلعه حسام که
 و در است باغی کرده و قفسه احمد را اصل و هست پچی زده و قاه سلطانیه و سپاسد و کوچ بر کوچ
 ترند شده سلطان احمد بر راق جنگ پیر و ن آمد و در حوالی هفت و دهم رسیدند حمله قاه که حوالی
 سلطان بود و با جمعی پیش خیم رخت سلطان را باقی اعتماد داده و فرار نمود و از راه خوی و لایست
 آمد و در مرند پیر عمر خجانی بقراعه ترکمان پیرت شاهزاده پیش پر علی بود که در ترند توقف کرده
 متعاقب سلطان آمدند و قاه سلطان احمد را گفت که ما برای تو درین قفسه که شش خواهم که در مرند
 آنکه ما تو را ن خود ثابت هم باشی تا ما بطریق که میبوسد دست جنگ کنیم اگر از جای خود حرکت کنی
 ما موافقت نپاشد و اگر ایشان را مارا بکشند و اتی و ایشان و شرط دیگر آنکه ای این حاجت
 باشد و کس در آن طبع نگردد و در شرط چهارم و قاه مرتب و شش بهم رسید و در ایک قشون شست
 و بر قشون را می و بست که در قاهرا که از هر قشون ده کس پیش و نه و ترند از ی گفته و چون فصل
 کنند که کردند و ده کس دیگر و ایشان پیشتر و در ترند از ی می کنند تا ایشان از هم فر و ریزد
 فی الجمله آن چهار مرد باین طریق لشکرهای را برسم زنده و شاهزاده پیش پر علی بود که را بقتل
 آوردند و در مرند پیر و ن آمد و قاهرا که از هر قشون ده کس پیش و نه و ترند از ی گفته و چون فصل
 احمد بقتل تمام به ترند آمد و بقایا لشکر نیک و را رعایت نمود و سر پر علی بود که را بقتل
 شرح و احمد بر پسر استنزا پیغام داد و قاهره بود که را در بار او و خدیو چون به خیم ترند و سلطان
 آقا قاه حدان و فرستاد و جهت موافقت موافقت کردند و قاهرا سلطان احمد کرد و دایه سلطان
 آقا در کفاح آورد و اما خاطر سلطان قرار نمی گرفت چون آن قاه ترند حقیقت سلطان فرق را بر
 قلعه قدر سپاسد و خود و از راه خجانی بطرفشان و موغان رفت قاه پیش پر علی بود که را بقتل
 حاکم انجا و سپاسد و در موغان بکنار شست عادل قاه را در حوالی نزل کرده امرا بعد از که در ترند بود
 پیش آمدند و او را رعایت کرده از جانشین که شاهزاده پیش پر علی بود که را بقتل
 بقتل و قس ملک مشغول گشته و بر صطفی قوشی را در و قاهرا ساخت و مولای پیش پر علی بود که
 را در و ن انجا مقرر کرده و حاکم جانشین را شده و آمده و در ترند و قس بر حوشک سخن مصلح گفته

مقرر شد که ولایت را بجان تعلق سلطان داشته باشد و عواقب عظیم سلطان را برین و عادل عادل قدر
 عاقبت بسترگ باشد و سلطان احمد دارد و خود صاحب دیوان و کشید برین قرار آقا با کسر سلطان
 آمد امرا و بندگان و کشته مقتدی دست تا بعد از برای توفیق کنیم آقا با و کرده و توفیق که بر خال و بود
 و بهادری صاحب و دگر گشت و دست و وزارت بخارج قوام آید و بجهت و او بجهت که بر خال و بود
 بود و بعد از رسید به عبد الملک تاجی مسلط بود و در میان شاهزاده و پیش از برادر که خال و بود
 داشت بجهت و سایل که بخواهد تا ایشان را در شهر که نشاند اما هر یک را چندان رعایت نمود که
 آن در اندیشه کسی نبود و بهت خسار مقام کرده و بهر خواهر محمد آید و توفیق را که تحصیل اموال کرده بود
 گفت حملی از زرنج و سفید و آتش و اسلحه با خود و بر دزد و بارای نام مال تسلیم کنیم و در بین و بود
 خواند به نیرفت بخانه که در کس برسد عبد الملک خواند از موقوفه دست و دست بعد از آن در حساب
 در متابعت دید و توفیق امرا و بعد از که با شاهزاده و پیش از خال و بود و در امان و باقی متابعت
 آمد عبد الملک به سلام آورد و توفیق پیش و در آمد با چندی قدر که قابل ابرار عیال بود و فی الحال
 و بعد از پرغوغاشد و خانه عبد الملک را غارت کرده و در خواند را که برای عادل قایم خستاد در خانه
 او غارت کرده و صدای بیت الظالم خواب و توفیق خونی زین زمان بهشت رفت و توفیق
 ضبط ملک بعد از خان و توفیق و سلطان احمد خبر یافته چون با و از تبریز عازم بعد از شد و مشا و منصور را
 توفیق که و توفیق صاحب توفیق سلطان چوبست و سلطان را با انواع اغوا فرار سازند بعد از و بود و
 و از کار و توفیق به ده گشته چهار از راه و توفیق فرار نمود و او را که فریبید و آورده و با خواهر قوام آید
 بقتل آمد و سلطان در بندگان و توفیق که گشت و جمعی قصد عذری ده گشته سلطان را معلوم شد و میا سار سید
 و شاه منصور را بخوبی و توفیق و دست و دگر سلطان او را ندید و حکم سلطان نشین و سلطان
 توفیق بجهت میانی را در بعد از که ده گشته تبریز رفت و در بهار و ده گشته و توفیق و توفیق و توفیق
و فایده و آقا و خلق ترکمان آقا درین سال حرم حضرت صاحب قوام آید و شاه و آقا از پاره و
 خود را برای سرور رفت و متعاقب و قتی ترکمان آقا خان و توفیق که از خواستن خبر عیال
 کوی سیدی به بود و از خالص خود و در کس خواند و سائر ازین بر خال و توفیق رعایت بهایم بستانید

کشید

کشید حضرت بر خال و توفیق آید و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 و با سوار ملک و دولت بهشت خال و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 و مواعظ و نصیحت خاطر خیرش را توفیق و آید و کشف که آن حضرت را توفیق و بمبارج رفت ارتقا
 هر که عمر در آن خواهد بر خال و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 اصحابش باید داد با حکم توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 بر حکم توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 چون در گشت و حکم آید و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 و صدقات بهشت توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
ملک کشید حضرت صاحب قوام آید و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 ملک توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 صاحب قوام آید و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 حکومت توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 با اهل شورش و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 روی به راه آورده و ابو سعید با او متفق شده و دست پیدا و در آن که دزد و پای در راه و توفیق
 نهاد و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 صلاح در که شهاب توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 پرور و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 فی ضبط گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 خلک روی توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت
 بر حصار آورده و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت و توفیق که گشت

و از طرفین غلبه عظیم اقبال آمد عاقبت سپاه منصور با غنای راه مقهور سپاه خرد قلعه و حصار رسانیده
 روز دیگر باز نوای جنگ ساز گرده ز نواح کان از طرفین پرواز کرد و ایام مرزاده علی بن موسی با پسر
 سوار سنگل در دوازده سینه از لشکر درآمدند و شهریان راه داده او را در میان گرفتند و از طرف
 علی در میان دشمنان ماند و انبیه از جانب بر دوشته نوای آتش حرب برافروخت که از شهریان فرج بر
 فلک میخواست آن تیمور میاد با هزار سوار پیشرو کشیده بجایب دراز و آفت و کفایان کشید
 خود را در شهر انداخت و امیرزاده علی راه رسانیده بر دو بستان پهلوان آمد ملک قطب الدین
 داشت که طاقت مقاومت و قوت تعاقبت نداشت و از دزد و سرکشی و جباری بغض میسخت و با یک
 آمد از حصار پنهان و آن آمدند و بستان و انوار قمار و سرازار شدند ناکام قریب سی هزار مرد حمله
 در وقتی که حضرت حاجتوان با یکتای و کله نظاره جو انظار میفرموده از شهر پروان ریشته و تیراها
 کرد و تیری بران یکان حضرت حاجتوان رسید آنحضرت همه ضبط لشکرهای آن قدر مقرر آمد و ملک قطب
 الدین را بنده فرمود و چنانچه پیشیده خواست که بغض خویش ملک کند اما همان یاری که فرموده و پیشد
 ساهنا جا و جلال و عظمت اقبال دارد و سبب پیوند با قیام کی رواند که آنحضرت تحمل خطایه و بیگاری
 از اجرات محکوم و دشمنان را بجهاد و اندیشه و حصار و شهر را بفرقه و قهر گرفته و لشکرهای او را بر سر
 قتل آورد و قتل و حصار و خانه و دیوار آن شهر را گرفته و بجا و سبب است عادت و تاراج دین
 و خزان آن بده را بر داشتند و خنایم که هر روز غنایم لای و جو هر که بطول زمان بپسندان جمع آمده
 بود و حضرت حاجتوان فرمود که اصف لشکر را از آن و جو بهر و در گردانند **پست** از آن
 کجی لشکرش بایستد **پست** و ده هشت گشت سالاد هر و ملک ایستاد بر سر قند که فرمود و ساد است
 و ده و سایر کارا را بولایت راجحار فرار و آن ساخت و از طرف لشکر قیامت اثر را در بر بندستم
 افتاد و در آن و فرایند و موکب همان بولایت پست رسید و بعضی رسانیدند که تومان قندهار
 متوجه کج و کمان گشت و آنحضرت شاهزاده و جو تخت میرزا پشته را با آنکه هفت سال بود و متفرق
 که در عقب تومان در دشتان زیاده و زیاده و کوهها و کوهها برید و در چول قارون بود و رسید
 جنگ و قالی که در همین حال حضرت حاجتوان غنایم قندهار که در سپاه رسانیده و سوار با یکدیگر

اعلیٰ در پستان و آنحضرت قلعه قلعه و قلعه سرخ را گرفته در حصار هزار بار چرخه که صد تاج ایل و الگ
 جمع آورد و بر سر و خیال جلال دارد و حضرت حاجتوان سر بر سر سوار از راه مصطفی پستان و خود
 رسید و آن کرد و از آن محفل حسین فرود آورد و حصار را با سار رسانید و چنان قلعه و پشته و قلعه
 کرد ایستاد و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا دار و دهر بدیده باغی شده بودند آنحضرت رسیدند
 جنگند و داشت و دماغان و مبارزان و دله و پهلوان با همیشه که از آن تخت دور و بی باکان با
 و شور و خدایم را و علی و امیر که تیمور و جمعی و لا در آن رخداد شد و در بارگاهش و بر دین ایل ایل
 آن تیمور که آنحضرت در احوال مردم کباب میون بارو پشته بود که بهاد از غایت لری آسبی و زنده و در
 از غایت فرستاد در دزد و آورد و رخت جنگ طلبه حاجتوان قهر فرین رخت نموده و پیش مجاز
 بنوعی برافروخت که بسیاری از قندهار و چوین طاقت مقاومت نداشتند جای خود را غالی که گشته که
 رخصت و آید که چون که با بر جاشات قدم نموده و بهد و بهد در زیر سنگی کین کرده و یکی از پهلوانان
 سوی که در برین نزد و بر سر حصار که پیش حضرت آمد و با دو و و متوسل بهادری چنان بود و آنحضرت
 باره او اچنان و پیش نموده عاقبت و لا در آن لشکر مقهور قلعه ایستاد و در سر رسانید و دم
 آنجا را بر قندهار چنان که و حصار را با سار رسانیدند و از آنجا اعلام قهر شعار عازم قندهار شد و پسر امیر
 از قتلان نامزد آنحضرت شده بود و بهر و اسکندر پیشی بود و در قندهار و از آنجا جنگند و آنحضرت
 و مردار قندهار را پیش آنحضرت آوردند و بستان که دار خود و بر سر دار رفت و حضرت حاجتوان ایستاد
 جهانش و امرا و پهلوان را با تمام شایع و اکرام کامل مخصوص فرمود و آن پستان و ران قندهار آن
 ملک متواضع نموده و بهادری و بهادری چهارده دوره که لیل و بهار سلطان فلک قندهار از قندهار بار آورد
 فرمود و در قندهار و دل نموده **و در احوال و آن** **پاکان و پستان** شاه و بیخ و آنحضرت و در قندهار
 بود و امیر صاحب قندهار را از آن حسن چوین که حکم کرد که آن بود و قاضی همان با و حضرت پادشاه پستان
 و قندهار داشت که حضرت حاجتوان با آنکه گمان ملک سیستان را آنحضرت ساخت هر چند در مقام محبت است
 اما آنکان دارد که قندهار گمان کند و قندهار آن برای زمین و شکوه و در بین پادشاه متواضع است و شاه
 این جواب بخت شریف بکرمان پستان و امیر اختیار از آن حسن خلق و افضلی که در باب حصار سیستان

مقدمه بی تحقیق معلوم دارد که ملک اسلام قلب آیدین ایوی ترکیه را یعنی شده و اینها را از دست
 رسانیده اگر انتقامی پذیرد جای عمل او باشد و آنگاه فواید عظمی خود را در آن قلب تاقی الیوس امیر تور
 نویان کندارد و نخواهد که لشکر بایان او متوجه ملک مخلصان و دهستان شوند و اگر گذارد و
 آید که کار و دل استوار و بازوی کامکار و دست آید از لشکر جوانی که از در کار است **برج**
 جسم اندازد که بیانی **بیت** که از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب و از یک نیمه باشد حق است
 درویشان چون این جواب میگویند که این رسیده حضرت صاحبان فرج سیستان نموده اند
 قندار شده بود و چنانچه سبقت ذکر گرفت **درین سال** سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شد و عادل قا
 پیش آمد و در حالی مراجه بهم رسیدند و مقابل و متعادل کرده از طریض مردان کار و همبازان نام داشت
 شده بود و لشکر آریکه که گویید سلطان برادر گرفت و آقا سیلطانیه و باز غلبه بسیار پیش سلطان
 و عازم تبریز شد و در آن زمان زود و آقا تبریز کران برادر را و خستاده و یقین میداشت که سلطان
 در عقب خواهد آمد و خبر آورد که سلطان بزنجان رسید آقا ضبط تلک کرده و از هر ضلع سپاهیان
 را که توان داشت متوجه بجهان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرا و تبریز راه داشت آقا علی شیش
 شجاع خستاده مدد طلبید و شجاع غنیمت ملک آذربایجان فرمود و تحمل تمام بر باد قان آمد و آقا
 و سلطان بایزید از آنجا که دست پا شده رسیده و پادشاه ایشان را نوازش فرمود و با اتفاق عازم
 آمدان شدند و سلطان احمد از آنجا که خستاده و پیغام داد که سلطان بایزید برادر دست و سر او را
 مخدوم و آقا دستگیر است از و دروغ ندارم بهر چه در باب برادر گویند از خوابید پروردن سیستم اما علی
 بنده باست حامی شده و بدرگاه آنحضرت شایسته او را مجال ندهند شایسته شجاع با خود قرار داد که سیلطان
 نیام سلطان بایزید خستاده ضبط نمایند و عادل قادر اسفلوک دارد و اینها را بایان قرار که سیلطانیه از
 سلطان بایزید باشد اجازت داده ایشان عازم از ترک سیلطان احمد رسیده سلطان احمد بوجوب میر
 غنیمت تبریز نموده و شجاع عادل قادر اسفلوک ساخته فرمود که امرا و تبریز پیش و زودند و عازم سلطان
 بایزید باشند و سلطان بایزید امرا و تبریز را باق مناسب کرده و از امرا و فارس جمعی را برادره ساست
 و بنگی برای ضبط مال تعیین نموده و بجانب سیلطانیه خستاده و مقرر کرد که اختیار قلع و سیلطانیه امرا و کار

باشد و پادشاه بجانب شوش رفت امرا و تبریز عرق قیاتی و قند حبشید در راه کمر کردند که اختیار قلع
 چگونه بفرمان شاه و شجاع و دیندار کرد که ایشان را در قلع و مکر از زمین جلیل چنانچه سیلطان
 بایزید را استیصال نموده و قلع و در آورده امرا و شاه شجاع ابریم شاه و بعد از کمر را در سیلطانیه
 فرد و آورده و اندک غلوه داده و مکر القات مکرده فارسین بنگشاده و در میان رنستان
 شیراز شدند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز حکومت پرورده که بهیچ جمعی از آن و آنان عرق قیاتی
 را بقتل آورد و باقی امرا اگر نیکند و سلطان احمد خبر و نفی سیلطانیه شنیده و با آنجا آمد و قلع را بصلح کرد
 قنات ضبط ساخت و سلطان بایزید راه را بهر تبریز و بهر خود اقبو قار که دو سال بود آنجا
 گذاشت و چون قریب از تبریز رسیدن خواجه عایشه تبریزی با حفظ قلع مقرر کرده و شجاع عود را
 و در راه حکومت سیلطانیه یقین کردند **یقین پنداشت** **شایسته سیلطانیه** **که غنیمت حضرت صاحبان**
بنوم تبریز از آن سابقه که گویند که امیر علی شرط عهد کرده بود که سیستان حضرت صاحبان آن
 چون بود و قنات و آنحضرت درین سال عازم بایزیدان شده و از کز زده عبور فرمود و چند روز
 در رخ بود و لشکر جامع آمدند و در میان بایام اینچان که بجانب شجاع برای خود کسب کرد و ترخه بود
 بایزید و در سلطان و یسین شاه شجاع را برای امیرزاده بهر محمد بن جلال که در شهر رخ رسانیدند
 و چند روز متعاقب در آن سوره پیش و عشرت گذراندند و از آنجا که حاجی خواج که در راه در نوک
 زیاده از حد خود کرده بود و قلع رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک شرط ادب بجای نیار و در
 خود سعی نموده باشد و هر که زیاده از خجاست چشم را از خجاست دورا از خجاست **کشته** و بدو
 بنده و مبارج از چند از آنها نمایند فی الجمله آنحضرت از پنج بر عایشه و خازنه که در شاهرزاده و خجست
 امیر شاه بود از هزاره استیصال نموده شاهرزاده جهان خلیل سلطان دو ماه بود و بایوی که بری سر
 ملک خانم خازنه را طویمای خوب داده و بطرف هرات خستاده و امیرزاده خلیل سلطان را که در آن
 سرفقد شد و حضرت صاحبان از بر که ترش در راه ترشس لایت شایسته امرا و شجاع بباد و در نوک
 هرات و تبریز بهر یک سیلطانیه نصف لشکر است و در موضع کاه که در هرات الی میردلی رسیده و
 خجست که در تبریز تیرید و آن رسیده و و دوان و اینچ بایزید و آن رنم خضر درایت

که سالها آرزوی چنین روزی بود و اندک محال شاست و فعل مستیلا باشد و انصافی موجب انصاف در
 عمل شود و این دست مخلص را که با وجود مشاق جهد سوزش نعل در است و توفیق عتبات و عتبات
 و دعای خیر را در نماید از کوهی بایست قوی تعلون با غفرانی ربی و انصافی من المکرین خود نام
 و اما بعد از این و القیده فی الدین علیه عوار و توفیق بر است از حضرت و اصحاب اعطای توفیق با و
 و حسن جان و تم بر عرش برکت گاه و اله الطاهرین لطیف نام خود چنین نوشته که مخلصین و توفیق
 و خدا را امیدوار شاه شجاع و نجاست سلطان احمد بعد از این مکتوب را تعلیم آورد و در خستاد **کتابت**
 زندگانی فرزند سلطان اعظم شهباز و غرض و فرزند میسر الدین سلطان احمد خدا را و سلطان
 در انصافی می شاید و تم بسیار سال بایند با و معلوم فرموده باشند و بنویسند که در بدست که حواله این امر
 بزرگ برون بیعت رفت بود و چون معاش کرده و بجائی که از او را از آن چار و دست رسیده و
 حریف بزرگ معاش فرزندان آن جناب میرود و آنچه از چارچوب انصاف شهریار میزدایش از انصاف
 خود دانست و خنجر را و حسا و کجا با صحت و چنان روزی را انتظار در حق ایشان نشود و در غایت قوت
 بنمایند چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد انصاف و و توفیقی را چون بنمایند و تحت مکرر نیکند
 و بگویند که نام او را می کنند **الحاج الی رتبه الله** و شاه شجاع بعد از آن معراج و خیمه و کعبه و طریق اهل صلاح
 یعنی فرمود و لباس احم سفر اخوت از کرباس معرور کرد و بخاران در حضور او و منته و قیامگاه حریف
 و هستند و یکی از ملائی متقی را برای غسل حقین فرمود و فرمود که ای مرا اختیار الدین حسن پسر او را از کربان طلب
 دارند تا صدوق را مکه را بدین مبارک نقل کنند و برای مجاوران مکه بدین اقام و اگر اکران مرتب شد
 و شب یکشنبه است و در شبان سینه مذکور و چنانچه وقت حیف پادشاه شجاع از آن تبرید به رواج
 آن پادشاه بعد بر خنده رضوان رسید و همان شب بجنب و قیامت و در پای او که چهل مقام و فن کردند
 تا وقتی که اختیار الدین حسن آمد و چمت و خیال و دوماه و چمت و در در حکومت کرد و **دو کمال** **مکتوب**
و کربان **انصافان** **بعد از وفات شاه شجاع** سلطان احمد الدین محمد موجب قیامت عازم کربان شد و در راه
 و بگریه از آن پسر سلطان بویزد متور بود که با معنای او و دایره اختیار الدین انصاف شاه با او سودا و راجع شد
 که داشت که غیبت او با معنای او داشت اختیار از دست پرون رفت و شاه فرموده الدین محمدی را شایع

و مبارک را بر انصافان است و عافونده و او با با و معنای آن و مکتوب گشت و ای مرا اختیار الدین انصاف شاه
 از پادشاه و دولت سلطان زین العابدین بنیاست استیلا یافت چه در زمان پادشاه سید محمد با و اصحاب
 مکتوب الدین و قطعی دارد و بود و چون مکتوبش خواهد سلطنت سلطان زین العابدین شد و از بزرگ بکشتن
 و دست و بختی بودند در رفق و خلق امور مملکت با و بود و کسی را اختیار می نمود و ای مرا اختیار الدین انصاف
 و خواجیه جمال الدین توران شاه و ای مرا عرشا و معذب و معاتب ساخت و نهان آلات و او بهت
 سلطنت از خرم رقص و غره و رقیب کرد و چنان است که والد سلطان مهدی را در نجات آورد و قضا
 در جانب که میر کند و سلطان مهدی را بر سر سلطنت نشاند و با پدر از کرا و و از آن حاضر و شیراز
 کند و چون اهل و ذوق ماکلف فارس و عراق محل خوف و رجا و بعد از این در جم جمستان که شایسته
 شد انصاف سلطان زین العابدین را توفیقی عظیم شد و دیگر جوهر چندی را بی رقص چرخ و میل معنای شده بود
 قیلم محقق شد که بر طرفه مسینه عیانان قدم که آری رفته و بعد از استیلا چنان انکار گشت که جانب
 معنی چرم رقص فرمود و سلطان اخوت زیادت شد بنابرین معانی جوامع تحت بد و دفع و ملاک و داشت
 و توفیق و نو که معنای او را بران داشت که او را زهره مند و غایب و انصاف او بی الا انصاف الله رضوان
 بود و ای مرا انصاف شاه و تبرع مزاج سلطان در پادشاه در دولت سر حاضر شد و از هم انصاف و بیکر و بیکر
 از دولت سر جان آمد و و شربت از شربت نهاد و غایب بود و ای مرا مکتوب گشتی که در حق فرمود و داد
 شتاب و در زبان او در پادشاه انصاف را و خشت علاج بنود و در شمس سبزه امارت در نور و در دولت
 حق را لیک شایسته که در دل پر حریف بنیامک بود و از امر او بزرگ کسی که جامع صفت شایسته **انصاف**
 و عاقبتش او بنود نظری خاص و کرمی عام داشت **که سلطنت** **و انصاف** **پسر** **دور** **که** **سلطان**
 حامد الدین احمد عازم کربان شده بنیاست شکر کرد که بعد از ای مرا اختیار الدین حسن در کربان حضور شد
 بلکه که بعد از شمس الدین سلطان از قوت مساعدت و بنود و جنگی خود او را و او که در کربان و مبارک
 و توفیقی سید است مملکت را نگاه می باید داشت و همان که کربان را نشنود و انکاشت و از کمال
 دینا است انصاف شاه و انصاف شاه که آن توفیق و انصاف شاه را انصاف شاه و در انصاف شاه را انصاف شاه
 و خزان و دینا است سلیم توفیق و منصب زارت برای زین الدین و توفیق شد و توفیق را برای صلاح خود انصاف

ایام آلین که متعده ای اصفهان بودیم نمود که هر که در وی شکر سلطان زین العابدین تر اندازد و یا
 فی الجمله بیست هزار پادشاه تمام سلاح و دولت سرار ایشاهی چهار که ده شاه و پستاده که اگر نوایب زیادتی کرد
 اند و از آن غایب و اگر غرض دیگرست و منع کند بازنده ای قدم جواب گفته که شاه بپسند عازم آمد و بود و حال
 جزو اجبت عجب دیگر نیست شاه قول کرد که شب با حرم و متعلقان از یک نوعیت نمود چنانچه غالب عجب
 از در سپردن کرد که گفت ایزدین محل پر دین میروم اصفهانیان ایمر علی بر سر از اجتهاد تبلیغ بشارت دارد
 الملك شیراز پستاده سلطان زین العابدین از حواله این خبر سرور در کشته امیر علی را ضلعت فخر و کرمش
 و انعام کرانند فرمود و پنجاه نام بر صوبه اوق نعت فرمود و امراء و مسا و اکابر و مقام اصفهان را
 کرده و شرف بساطت پس سپید و عمارت شکست بعض رسایند و مقدم عیال فرج و نشاط نمود و سلطان
 زین العابدین بر سر احوال و توانش سرافراز ساخت و بی مانعی و مانده ای ناکت اوق در وقت آمد و در
 اصفهان آنگاه که شد حکام و کاشانگان قطع نمود و اگر بکلیه بی حجاج و حصون و دفاعی فرایند اجابت
 سلطنت پروردگار از جانب تم و سواد و عمارت و یکشمار آورد و قراج را تقبل و مکمل شد سلطان زین العابدین
 علی بنی قتی در سرحد سواد که هر دو گشته آن در بود و دیوار برود و شهر را برایشان ستم داشت الحی شاه
 شجاع و خانداده نامد ایش شاه شایان کامکار نمیکشایدش بود و سلطان فتح نامر شیراز پستاده و فعال
 عهد آلین خط که قایم مقام که گشته بود و طبعه گشته حکومت اصفهان با و داد و قاسم سلطان با بریت
ذکر احوال سلطان ایزد سلطان زین العابدین هم خود سلطان ایزد را در میدان سلطنت انواع حرکت
 داشت و از بدل و عطا و قده نامری که داشت او و جوانی که در بدین ملک پست آن چه میگفت
 اقام می یافت و فی الواقع سلطان ایزد بحسب طبع و چون ماه و قراج قاسم بود که بر جانب که نموک
 بیشتر فرضا و خیر میداد و در هر محل که قرار می یافت کوره خلاف می یافت سلطان زین العابدین
 بعد از آنکه از قبل شاه و محی در نظر بود و نهفت نمود و ناکاه بر سر و ساخت سلطان ایزد را پیش از آن
 محال نشد که مطلوبی که داشت در دست خود که و ایند چون شهری قاضیه و قاضیه بی روی بی ذوق
 روی در پایان نهاد سلطان زین العابدین رخصت نکاحی فرمود و سلطان ایزد چون در اصفهان
 خیران بیابان می چوید و در هر مرحله که زود کرد و فرود آمد و بار و کجا و کجاست پسین فرین گشت و

در هر قدمی که می استعجال کرده و در هر نفسی می میدید **پست** آخرت بر این بخشش داشت
 یارسانا و کیستی بچهل نادم چون حرکت تخی از دم فرود رخت برستان کشیده خبر
 شسته و رخت بنداد شاه ام ایام کسی اعلام پیش ناکت و ناکت چون تربت یا فرود رخت
 حقوق موافق ملاحظه نمود و مقدم او را کرای داشت فروری عظمی شسته و ناکت و ناکت
 زمانه که بکرمان رفت **و بر پست شاه شایان**
و از راه پان در سال که شسته و شسته شد که عازم بود سلطان اصفهان و در هر مرحله که
 و ایمر علی را بکومت در فرین و پستاده چون خبر وفات و دروغ بود و ایمر علی عازم خراسان شد و فر
 بساطت پس سپید و عمارت شکست بعض رسایند و مقدم عیال فرج و نشاط نمود و سلطان
 یافت که امراء خراسان بجانب اوق رفته و عادل قاسم سلطان شایان پستاده امراء و در وی گشته
 عادل قاسم سلطان را ایشان بر خالفان منفعت گشت و سرور ایشان حاجی سلطان را قبل آمد و
 چنانچه شرح آن گذشت و امراء که در می بود و نفعیم تخریر می تو جه شده و آقا بعد از رفته و خبر مسافر
 کافی که تربت یا فر قاسم بود و عیال می و در نریه اجتناب و امراء هم میسایند و امراء که در می بود و نفعیم
 سلطان شایان و آقا جمعی امراء چون قراصلطام و لطف الله و امیر حاجی و سلطان پسر که گشته
 حضرت شاه شایان بعد از فتح او را بپان بود و بدین بلاف بیانه روانه گردانید و از قبل سلطان احمد اوق
 آلین که حاکم تربت بود و دفع مخالفان از میان و اجنب انفسی شخس قتی را با و در هر سوای برسم
 شپشون بر سر ایشان و پستاده آقا زین العابدین با گشته از حضرت صاحبزاده و سلطان طوی گریا
 داد و و شکستها گشت و با اتفاق متوجه تربت شدند و در حله سرچم رسیدند در یوخت نوکران سلطان
 احمد بر سر مردم آقا شپشون آورد و بدین دلف الله و پست و یورت را که گشته پای حقیر بیانه
 آمد و از عقبه که شتر بر بل زین العابدین رسید نوکران سلطان در قضا بود و ناکاه اوق عادل قاسم
 پیدا آمد و لطف الله دل می شده و خبر با قاسم و ناکاه و ناکت باز پستاده و آقا فی الحال رویش
 کسی پیش امراء و ان کرد و مخالفان سیاسی سپاه دیده و خبر قاضیه و فرار نمود و سپاه
 در عقبه قده و قده کس میسکه کردند و امراء چون عادل قاسم سلطان شایان طوی و قاضیه شپشون

بود و چون سلطان با ملک سلطان ابیسیس پیوسته کار او انضامی گرفت و چون سلطان عیان بن محمد را خبر
 شج حسن داد عادل قاضی مقام او بگوشت آن ملک مقرر شد و جمال عالی در دفعی گرفت و بعد از فوت
 سلطان و برقی قتل شاهزاده پیش حسن چون سلطان حسین پادشاه شد عادل قاضی در مملکت و بنویس پستی
 که خاتم سلطان فی سلطان حسین پادشاه چندی مانده سلطان حسین در گذشت و سلطان احمد بن حسین سلطان
 احمد عادل قاضی پادشاه بنیاد نشانی او بیداشت و تغییر مخرج شد و فی الواقع بی کاسب بود
 و عادل قاضی سوار الخراج احمد را با خود در یافه در بند حرام را یکی و کافر غنمی بود و قتل سلطان حسین با جاسان
 چند وقت لشکر در حرم آورد و با سلطان احمد بصورت عیان برآمد و چون طاعت نماز داشت ششمین قلم
 خاتم سلطان احمد شاه جمیع پوسته فی در مملکت فارس بملک میبخت تا آنجا که دست حضرت
 حاجتوران در شهر رسیده در مملکت آن خاتم داشت عادل قاضی در کار و فارس فرستاده و هوک
 حکومت از دافش نیرفت طالب علمی پیشتر بنویس حضرت حاجتوران فرستاده و صورت عیان برقی
 نهاد و انحضرت و را در ده بولط پادشاه بنده ساخت و مملکت عیان جسم و آبرایان را بید
 گفتیست که داشت و نیت مکت ناماسب که از عیان هر شده بود فی عیان خود بود که بر شتر نشسته
 در ده داشت و ثانیان حضرت تحفه مراجعت نمود و اعتبار مال ملک در قبضه اقدام بود و طبعی
 را در وجه اخراجات نوکران هر که در حد داخل و علم داد و قواعد ملک داری و اساس سلطنت نهاد
 و در نیت غنیمت انحضرت قاضی فرستاده و احوال اعلام داد و پادشاه حضرت که با او بودند هر یک از
 شجاعت و جلاست خبر را برادر طوق قدر و زریه خواست که همه را بقول رتور در حال خود کرده و اما
 بر قاضی و قاضی حضرت رفیع و دارای خود و ندان انحضرت رسیده و از عمر آنها امر بر آنها که از وصال
 بود و اقیست که دید رای عالم از گجام جهان نابود اندیشه نمود و که مبارک ااران حق شناس امری صادر
 که ثانیان در امکان بجهت نیایان خود کرم کرد و اولی بگویم و را بکاتب سلطان بنده
 بود و بعضی کسان و اموال و خزان در انوی در قرض اند که شرح نتوان داد و بهمان و ده و انجا
 عادل قاضی را گرفته عادل قاضی و قاضی فرستاده که دست بردی نماید و هنوز چند هزار سوار لازم
 حضرت حاجتوران بفرستند و پادشاه نمود که در آن شب که خود را دیده گرفتن بود و تمام بندگان در کار

چهار پیشده و در کردار پادشاه آگاه باشند و ادباج کجا آمد و بندگان و تنواریان را
 در آمد و در کار گرفته و او تا نیت و تحسین را پادشاه که او نمیدانند و بعد از فوت و در قاضی
حضرت حاجتوران بکاتب کاتبان حضرت حاجتوران اخوانستان از تبریز پادشاهان در آن
 و پادشاه که در رسیده و بکاتب خود ساخت و عالم انجا را که شج حسن نام داشت بکاتب آورد و بولط
 و جلال و حسن سید و اهل قاضی گرفته و آن قلعه را خراب کرده و فیان نام بنوا از ابراهیم
 و بولط و جلال سر تا رسیده و از گرفته و اهل انستان قلعه بنایت حکم بود و والی ان فی در قاضی
 مردان که در عاقبت طاعت نمود و حضرت حاجتوران او را تو انش فرمود و از آنجا موضع آن قرار
 بر آمد از راه کیتو لایت تعلیف رسیده و آن شهر داخل گشته بود و انحضرت فرمود که مرا هوک
 عجیب غریب روی نمود و بگویند و پادشاه که جمعی کور جیان بی ایان در وسط مملکت مسلمانان و هوک
 خلعت گنده پادشاهان چنانکه خبری رفته شده از ایشان بجا و زبانه کنان که نیت ایالت
 جیان بی تا بد آسمانی بارسیده و بر نیت نیت لازم میدادم که بصد اسلام را از جنت خود ایالت
 پاک که در انیم برین نیت و همین غنیمت حکم از اخذ عیار ایشان ساخت و بسبب برقی عیان
 و عالم انجا ملک بقوله را بید که داند و در تعلیف و ان شده رای اصابت شمار شاطسکار فرمود
 انجا بنادلی و در اصل چند قلعه و عمارت ساخت که که هر یک بوجیب اصابت ابر جانشان بود
 ناده و قلعه در پیش در لایت شکی و شمر از انقدر ساخته و از خوش و در زمان خواب بود و نیت
 در آمد و در دامن المیز که که بیا از انمیا و بر انداخته و انحضرت از آب که برین گذشت و نیت
 و ایل سباق و قلعه سرخ فرمود و بقوله حکم عیان را که بجهت تو آید آورده بودند بدین سلام که بکاتب
 الیون انیم اسادت بانت بصلی مشفقانه که الیون انیم و حوت نمود و که اگر انقضی
 انت که اسلک کباب گشتیم نیر از انحضرت بکاتب حضرت رخت ایستاد رضا دی من بعد
 و فی خاتم و فی سبیل یادوری انمیا و انمیا که باشد و از ذیل فریه و خواری بنم
 و دین و داری برقی بنم و انمیا که از سبیل و فی قتل خلافت اذلی بقوله کشته و دیشاه
 راه نمود و بفری الطاف و اعطاف مخصوص گشته خلعت خلعت و مکت جهالت اگر انمیا

مقصود در توحی که سلطان بن علی العابدین را بمجلس کرامت رسانید و تمام از حاضران و نوکران بهم رسانید
 و او از عنوان شهباز کتاب مقامات در کتب شجاعت نوکر بود و چون شمال و جنوب اطراف
 مملکت و اکناف سالک می بود و هر طرف شور و شری می انگشت و در هر لباسی رنگ و نیز یکی می
 انگشت درین ایام فرصت یافت متوجه شیراز شد و شاه یحیی شیراز برادر بزرگداشت چرا که شش پادشاه
 که در آن مملکت با موافقت و قیام می نمود و هنوز کار را دست ختمی نداشت طاقت مقاومت نیاورید
 شاه منصور از دروازه در آمد و شاه یحیی از دیواری بیرون رفت و عازم یزد شد و شاه منصور تعجب
 ز ساینده تخت فارس که در آنجا در آن ایام بود یا سائین و بهی تنه ساخت و چون در آنجا رسید
 از شرح استغفار و بگوشتان فارس رسید و به شاه منصور را نشان داد و ادعای کجائی در داد
 از درویشان و مات را بسبب عیال را که مبلغ مقرر بود و خواهست که نصف کار و شاه نصف فرمود گفت
 تا این مردم را ده نعل داد و او چو کوه نیا و من که را با اجداد داد و پنداشت که من حکم فرمود که از نعل و چه
 حد تو را ساتر بنیت خفت کند و فرمود که داد و لشکر دارم صوری نماید و معنی سادات شریف
 و علما و نجاران فی الجمله فارس بفرمود و دستیار فرمود و جراحات خدایت و ادب بر او حجت است
 اقامت یافت و آنرا حافظ شیرازی کار آمد درین ایام **فرمان** جزا محسوسه و حلی را برابر
 یعنی غلام شایم و سوه که بخورم ساقی پاک از بدو بخت کار سپرد که گاهی که جو بستم ز خدایم میرم
 جای به که بارشادی روی شاه پیرانه سره ای جو بخت سرم کرده و بی تو غم کرد و زیارت شاه
 این غم در چه انکم از که گسترده منصور بن محمد غار نیست فرزند و در این محبت نام برادر استغفرم
 شاه اسماعیل بر سرش ساق سر فرستاد مملوک این بنیام و پسین این ایام ای شاه بشیر حمدی که که در او شد
 در سایه تو ملک و زلفت میرم مال و بی تو دارم این طرف و آن گیت بخور از هوای منور بسیرم و سرم
 شرم من موج تو مدد ملک کن گشت کوی که گشت نسبت زبان بخورم بر خفا و مایه فرستید بسلطنت
 اکنون در خواست ز تو بشیر خادم حافظ غلام باد که مرخصی نیست باشد که خدای بخشد بخیرم
 و تحت بخت بر عمارت مملکت بسلطنت و رعایت رعیت و زیارتی لشکر و ابرت خود
 و موقوف داشت و خاطر رعایت رعایا و برایا گشت **و که در این ایام**

منصور در توحی که سلطان بن علی العابدین را بمجلس کرامت رسانید و تمام از حاضران و نوکران بهم رسانید
 العابدین است از حضرت منصور شرح این قصه است که شاه منصور سلطان بن علی العابدین را بخانجو نوکر
 شد در خانه مسکین محسوس کرد اینده متوجه شیراز گشت و حق تعالی این معجزه را نگاهبانان او در آن
 مردمان ساخت با هم گفتند و او را اعلام و کوه ساقی با خلی ماه بر پرچم آورد و کباب ساقی او را که خفته
 سازد و منورش بر جان باشد **ع** هم گشت بخورش که در جان بشیرم مجمع نگاهبانان بکران شده
 او را چون در صفت از نگنای چاه و شست و نامزد بنس از بطریق طفت خلاص او را در راه بگوشت
 الدار و همچنین حال او را بر محمد الدین غفر کاشی را که حاجتوران در زمان فتح اصفهان بخت ساخت و چون
 آنحضرت مراجعت نمود نگاهبانان با او موافق شده او را از اردو بجانب بغداد فرستاد و بر حسب حسن
 اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیدند و از آنجا که دولت بسته بود که عزیت بود و کرده احوال و عاقبت
 استفسار کرد و چنان معلوم شد که تمام لشکر با او نموده اند و شاه منصور شیراز را گرفته و شاه یحیی ابرقه
 غارت کرده و بر یزد رفته و پسر یحیی بوجب زبان حاجتوران غایت اصفهان بسته و حاجی بیک
 یوسف که از پیش آنحضرت حاکم اصفهان بود و خبر را که بنشیند عازم عباسان شده و سلطان بن علی العابدین
 و امیر محمد الدین غفر چون برین اضلاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان شتافتند و سازش و امر غرض
 فتح نمی میشد نه چنانچه در در زوول اصفهان و در هر سواری و پاد و اما به بود و باز نماند کان شیخ و
 او را کان بر خفا آمد و در انجمنی عظیم و بنشیند و احوالی او را و رفت و نام گرفت و مشر و ولایت و بمشور
 نهاد و سلطان بن علی العابدین با هم خود و عمار الدین سلطان احمد و مستی و زید و ایمان بن حسین و سلطان احمد
 با آنکه همان سکرچی را قبیل مال آن کرمان بوده بود و او را آن بنشیند عالی داشت ایمان بن علی العابدین
 را رعایت و غایت فرمود و رخصت مراجعت داد و شاه منصور بن علی العابدین بنشیند و لشکر
 کران با اصفهان آمد و سلطان بن علی العابدین سپاه خود مرتب و بسته و اصفهان را از اوقاف ساخته چند تن
 جنگباری مردان گرداند و از هر طرف غارت خودی خود و چنان جنگ تمام بود که شاه منصور و بجانب و در الملک
 شیراز باز گشت **و که لشکر که در شاه یحیی بنیامت کرد و منصور از آنجا** شاه یحیی شیراز باز گشت
 ابرقه و غارت کرده و در شیر کرمان از شیر خدای گرفت و جذب لشکر اصفهان و از سر راه سلطان باو بخت

فرمود که پسر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زمان کند بر آن موجب علی و چشمم را در اختیار
 شد و بعد از آنکه کاست شد است شاه محمود غزنوی را در این خرم راه اشته به سلطان احمد و خرم بنا به عقد
 بر محمود غزنوی غزنوی چند روز بود چون امید فتح بود محمود و لشکرهای خرم رسید و جمعی در خانه
 فرستاد و مردم او را گریز انداخت و آنجکی که امیر لشکر بود و در فرستاده چشمم آمد و مردم او را فرست
 کرد و متوجه غزنوی شد و محمود از غزنوی پرورده پناه بردم اران و موغان برده و در حوای هم شهر غزنوی
 غازی که خرم غزنوی شد و محمود و پسرانش غزنوی را و پناه گلیان است در آن خرم مالی و لایستاده
 میان نیستان غزنوی غزنوی شد حضرت شیخ محمد الدین را و پسرانش از خرم الدین فرستاد که با محمود
 کند خرم غزنوی حضرت شیخ التقات نمود و حضرت شیخ علی از چشمم مردم را و در این صورت خرم
 نامبارک بود از **پشت** تادیل مردم خدا را بدید و هیچ قومی را خدا را سوگند دهد و در دست راست را
 و شیخ حاجی سمره بر او اشته مردم خود را در زیر جامه پنهان پنهان پنهان خرم در آمد و چشمم
 بقدر آورد و مکتوبی از زبان خرم بخواجه علی کوآل سلطان غزنوی فرستاد که قاهر را تسلیم آنجکی نماید
 خواهد علی از قاضی نظام الدین زنجانی خبر قتل خرم شنید بود و قاهر را حکم ساخت آنجکی رسید و فرستاد
 و در ایوان سلطان بوسید و داد و هر دو را کیست جمعی از قاهر پرورده و جنگ میکرد و خود
 علی جانور که خرم قتل خرم بکوه رسید قاهره بخدمت سلطان احمد فرستاده صورت و اقور را
 اعلام داد و سلطان پیغام داد که مرده اند بکشید که متعاقب بر سریم و پسر احمد سواد و شاهچه را حکم
 قتل نمود و سرهای ایشان را از باروی قاهره در آنجکی و شیخ حاجی از قاهره جنگ شده در آن
 دادند که یکی قاهره پرورده و دیگری لشکر سپه سالار آنجکی بناخت امدان و کر و پستان و در شیخ
 حاجی قاهره قیام نمود و با خواجه علی بنیاد و حلی کرد و چون در قلع بید و ملک تنگ بود و خواجه
 قبول کرد که هر روز مردم پرورده و در قاتی همیا ساخته باز در قلع بسته و بیک مشغول شده
 و آنجکی از امدان و کرستان احوال فرادان ورده در کار قاهره سعی مینمود و چشم حاجی امدان
 ری را تا راج کرده و در غزنوی بال سیدار گرفته و در آن مرد را و جمیع شده درین ناخوشیان غزنوی
 خواهد علی در سلطان غزنوی که داد و آگاه شده با آنجکی صلح کرد و قاهره پرورده و چشم حاجی شده سلطان

احمد علی

آنکه آنجکی بپشتغال کرد و بعد از آنکه و سرور غزنوی داد که حاجی سر سیم و ارموار شده و خرم شمشیر
 غزنوی رفت و آنجکی رخ سال در قلع سلطان احمد بود امیر زاد و سیف الملک پسر امیر زاد و جیدی امدان
 عالی قاد حاجی را در دست پیش او انداخته و امیر زاد حاجی که ولایت غزنوی نمود و سلطان غزنوی
 قاهره ایل الدین قبی که در ایل را آنجکی مد و خواست برین العابدین آنجکی پیغام داد که ایل با شاه منصور
 و منصور خیال بسیار در پناه دارد باید که موافق پیشم آنجکی اتفاق نمود و سلطان غزنوی العابدین سپرد
 سلطان منصور را پیشم آنجکی فرستاد و آنجکی قبول کرد که او را پناه شای بر دارد و متوجه ری و سواد پند
 و حکام انوار منغ افغان و کردند و چون سلطان غزنوی العابدین از طریق قاهره بکوه سلطان محمود و آنجکی
 عازم سلطان غزنوی و بسی محمد و اتی سیف الملک را پناه شای دادند و چنان بی اختیار بود که در شب از
 باغبار کجاست و آنجکی در سلطان غزنوی تمام بعیش حضرت شهنشاه غزنوی و درین سال سلطان غزنوی
 العابدین خرم شیراز کرد و همچنان بکرمان پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بیایست الی امدان
 فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصلست تمام سلطنت در ملک نظام امدان و تحمل ان مانده که
 که هر که خیال است آنکه بکشید باشد بجای پادشاه سعید مردم نشینند و عین غلبه سلطنت آید
 نیز طاقت لغت نباشد غایت طرف شیراز قهر است و عین الطافه اعطاش را بجا می آید و قهر
 اینه واری بیعتت سمود و اتمام معاهد و کمرافقت نمایند و چشم در از روی طاعت بجا بونست گوش
 آید از مقدم میمون **پشت** دید از از چشم می دارد و چشم گفتار ترا گوش می دارد و گوش احمد متوجه شد
 در کشت از ملاقات نمودند و شاه منصور خبر یافت **شیشه** حاکم بهت حکام بانگت خوشن
 بر بستند بر که پسر ایل کوپس تنق با سپه سالار آورد پای بچند چون که لشکر زنجانی هر دو سپه
 زرم خود نزد یک هم رسیدند سلطان غزنوی العابدین سلطان احمد را و دیگر عازم شیراز شدند و چنانچه
 در قلع غزنوی و در موضع خوک هر دو لشکر هم رسیدند و صفرا بسته از حکام انوار و غزنوی جنگ
 بر وسط السماء است آنرا که فلک رایت شام را فراخت بک چکان که کد را سوار بر که و بکوه شد
 و آتش تیغ ابدار جان و دل سعید غزنوی بکست نسیم نصرت از طرف منصور و درین جنگ کشت خاک خیت
 و در وی غنایان پنهان شدند و سلطان غزنوی العابدین آب غزنوی است پناه دارد و بری رفت و پناه بخشید

و بسایری از لشکر خوارزمشاه که در ملک ساخته امیرزاده بر علیه سلطان بوقت دولت و نیروی بازوی حجت
 پیش از هر صلح برآید و دشمنان را از آنجا بکشد و طوق بر بالای قله برآورد و لشکران آن
 شاه به دو طرف از اطراف و جانب در حرکت آید از همه جا بفرستد و چون به دست برآمد که
 و نگاه داشتند از طرفین از دور پس از آنکه روزی که در پیشگاه علم افروز خرم خراسان خدمت فرود
 چنانکه برآورد و بسپارید که که خود را میگوید که در میان علم و طبع ناب و ساختن عمارت
 دشمنان را مقهور ساخته قلع را گرفته و سلطان بنی امین را بدین شهر رسانید و در آنجا که در آنجا که در آنجا
 قلعه محبوس شد آوردند و حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را ناچارش فرمود و عده داد که
 آواز دشمنان کشیده و خبر اخیال بدیشان رسانید و آوازها را شنیدند و دستهای خود را بر سر
 سپاهیان و کسانی که جنگ کرده اند بعلی آوردند و امیرزاده آنرا و کشته بود و بر سر او عمل بود و ملک
 او را که از آنجا میگویند که کشتن کوهی قلعی مقهور شد و آنحضرت از قلعه فرستاد و خوارزمشاه را
 و در این ایام هر چند استفسار احوال شاه منصور میفرمود و چنانچه بود که موقوفت بکند خبر نهی است که
 خوارزمشاه باز که در بدو را با سپاهیان سودای خوارزمشاه است و کجاست که کجاست را با شاهزاده
 گرفتار انداخته و بی وصال است در جهنم سلیمان هر کس که کشته شد بر عقل و دانش او خدمت فرود
 از طرق ملک و میان سپاه با او خبر رسیده و **که در آنجا حضرت صاحبقران** فرستاد و حضرت
 با خبر از درون جویهای لای و قوای ترتیب فرمود و یکی خدمت و یکی او را امیرزاده را باز داشته بود
 خواج و آقا و فایزاد در رکاب و مراد بن حسین خدمت و یکی دیگر نیز دو و امیرزاده و خدمت سلطان را پیشرفت
 شایخ تیز بهادر در قتل او مقرر گشت و فرمان چون نهاد یافت که امیرزاده شاه خرم پیش
 و امیر عثمان قزاقان با شاه و امیر عثمان سپاه بیایم و چون در دهان کی پنهان شد تا قزاقان را شکار گشت
 یکبار را کسین که بهرون یافته و بهرام بهادر بسوی خاتم آخته یکی از دشمنان را از تنم کرده و کوه پیش
 صاحبقران را و دو و او را با شاه منصور رسید و خدا فرمودی رفتند **بیت** رسیدند لشکر ملک و این
 زمانه در کیمین بکند و باز آنکه سپاه شاه منصور پادشاه نهاد چهار هزار سوار کل بدو بیایند
 که یکی را از اقلیتی جمیع آورده بود و چینه و میره از کشته و در میان آید و چشم بصیرت او را
 برده و فرودست و ساخت **ع** بی بدیده و روی بدیده برده و شاه منصور و کل شهر خرم را
 رستن پاک بر سر فراوانان را که از هم رکاب غرض است و آفتاب بودند و کوه تا وقت نماز
 محو کرد و در صف لشکر شکافته و سپاهی چنان بود که برآمده و از کوه حضرت صاحبقران رسید که گشت
 و بهادران خود را واده گفت روز نام و گشت و بختام بکار و جنگ است و اگر از لشکر کشیده

یعنی که هر که در کیمین است و از میان سجده و از بلند خواند که **بیت** بانم که کردن خدای گفتم بشهر بشیر باز گفتم
 من مردی که در کیمین کان که بخدا را آن که جهان **بیت** سلطان بنی امین که در کاه آواز بلند کرد
بیت که تو خبر را می دانی و ما ندانیم بفرمان داشت مرا که نه ایم مجموع بقضا رها داد و دل بر مرکب نهادی
 بخت از او راند و دیگر مار و زنگ که رسید آنحضرت خواست که بفرود آمد و مار از دوزخ را و از دوزخ را و از دوزخ را
 از همه جنگ که خبر بود و خبر برده شاه منصور رسید و بشیر شکافه و آنحضرت رسانید اما چون خطا کرد
 بود و معنی روی خود و چون که در اینجای ثابت و خوارزمشاه در دست و دست و در کیمین حکم داشت
 و غیره با و با عموئی که یافت **نظم** بر شات تو سکن نهاد و خود که در وقت خفته که کس را
 عدل انتخابی سر بالایی که آنحضرت گرفته خدای سپاه و اول خود را در بی و خدا را و کجای می در آید
 و لا در آن خود شاه منصور چون دیگر که مقبول قول حکم است و قشونات در عهده نوری شاه جهان است و دانه
 رخ تو مانا است امیرزاده شاه خرم آید و امیران امیر خلیفای الدین خانی امیر خواجه رستم و امیر علی بن خیر
 از ارکان تبرایان کردند و بر خرم و تیغ و نیزه میدان سحر که از آتشون بر دلا و اهل قلم حشمت
 امیرزاده شاه خرم بدست فرج با کشته شده و سال و در آن عمر که مات قدم نهاده و کار یکبارگی شش و
 آمده هم برافراشته و قول تربت ساخته و دشمنان جلای می آید آوردند و بر خرم تر جانسوز و کوه یکبار
 آتش افروزان باز میگرددند شاه منصور در شای کشتن و کشتن از آب فاده بجای با سر نهاده
 و چهار از غنیمت شاه خرم مات شده و طریحیات از عرصه ملک بر جبه و جان پاک را از آب و خاک
 بروشان افلاک سپرد و سرکش آید خدا که امیرزاده شاه خرم پیش حضرت صاحبقران آورد **بیت**
 سر که بر قدم او بار داشت نهاد **ع** تیغ بیداد ملک او سر او برآید و باز برایش نهاده و بسایر کجا که
 عده او را و ساخت و عادی بن اوراقی عبد از اوراق بنی امین از حضرت خاقان بعد شایخ چهار سلطان
 شدند و وقتی که جمعی حضرت عبادت و شجاعت شاه منصور دیگر و آنحضرت بی اجتهادانه فرمود که منصور
 قشونان میگویند فی الجمله که سپاه شاه منصور و قشونان **بیت** عده کشت چندان در آن کار کرد که
 خوارزمشاه کشت چون لا لار و امیر علی الدین باقی و نامرغ و آتش میگوید **بیت** شریار منصور از کوه
 در زمین ملک حکم داشت ملک کشت از در و ناهون رفت لاجرم تا درج او شد ملک کشت
 حضرت فی سحانه و قلی بن این فتح نامد امیر فرمود صاحبقران خرم و کشتن کشتن حضرت را بنی امین
 او که بر سر پشته فرود آمده بجهت خضوع و خشوع بطور رسانید **بیت** شاه روی کجای از برای نزد پاک
 و امیر و ارکان و دولت را با آن تهنیت گشاده میگویند **بیت** سکر از دوا که از این فرزند کاران رسیده و
 حضرت صاحبقران و خازن دارالملک شیراز شده و بهر از دوا سلم و فرود و دیگر و او را را کج و آجر برآوردند

طالع بره

ساخته و او را ادرعده و همان کرد و بنا را با همان موند که داشت که در آن طرفی ثابت سکوا کرد و در
 لشکرهای ظاهر کرد و از راه بید و زخمیت یاخته بطرف باریون روان شد و حضرت صاحبزادان را در آنجا
 بیدان نشست و فرمود و ما در رمضان در جنگ با شماستیم تمام نمود و در روز دوازدهم
 و مصارف جداگانه بندهم رسانید و امیرزاده میر محمد را به بن بزرگ فرستاد و بر ویانرا کار کرد
 چون سپاه ظاهر را دیدند پسر او سعید را از میان برداشتند و بکشتن او در فتنه از راه یافت و روان
 در دستهای خود و بقی طلبان با یک سر طوفان رخنه داد و در حالی که خروجی او از یکدستند و کوز را
 گشت که آن در از با سر سبک ساخته میشد با همان آوردند تا فتنه او فرو نشست و زردی که در پایکی با
 بر دست در دست ظاهر و بقی با یکدست بود که از بقی خرب سی هزار کس از لشکرهای پاک شد و بقی
 با آنکه در سر کشته بر بود و در کوهها که او را شورش و در آن طرف و طلا در دست غلات قوت می شد و جمع را
 بر قرار یافته و بقی از آن علی بنی که در توشه بزرگ کان سرد در غایب که در آن غایب با همان آمده بود و
 و او در توشه که در آنجا بود و با آنکه در آن توشه در آمده و لشکر با آنکه گشت و در توشه
 و در آن توشه و بر سر او سعید را با فتنه بزرگ و با و وی جایون فرستاد و بقی فرمان صاحبزادان
 امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 بنیاد و لایت فرستاد و با یات ظهورش بر سر امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 بر توشه طلبه بود و در بسلام بویک جایون سید حضرت صاحبزادان را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 ظهوری که بیکر که کرانی با سرعت با دوران جمع داشت با و او در توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 شاهزاده را بر توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 حضرت از چون ظهور نمود و در لاهی خوار شاهزادگان و در لشکر امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 با شاهزاده که آن خوانین استقبال نمود و بشرف سبک شرف شدند و بشرف سبک شرف شدند و بشرف سبک شرف شدند
 بی چون چند روز پیش که زنده بود که **در احوال که پس از امیرزاده میر محمد سلطان نجابت**
 امیرزاده میر محمد چون پیش از رسید امیر سو جنگ ظاهر نمود و از امر شاهزاده و بقیه خاطر عجبی
 که در هنگام حاضر نزد میان ایشان واقع شده بود حکایت ایشان را که آنرا نوال فارس عرضه داشت
 اردو می آید که در امیرزاده میر محمد را سو جنگ حکایت گوشت داشت و در درگاه که در توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 میل نجابت سو جنگ سیاست نمود و بر وی یک از دوزخ اصفهان بود و فرستاد و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه

لانی سو جنگ شد چون حضرت صاحبزادان برین اطلاع یافت حکم جایون دادند که امیرزاده میر محمد
 بنیاد و لایت فارس کرد و امیرزاده میر محمد سو جنگ و در توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 رفته و حضرت امیر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 بجای فارس فرستاد و سو جنگ که با رسیده حکم فرمود که با توان خود عازم سیستان
 و تا سه سال قلاع و بلاد آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 شرفت که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 سرور شد و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 بر لاس و لشکرهای کرمان تاخت که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 بر زمین انبیا و بنیاد و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 متوجه ساخته شد که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 بویان ششم که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 زلفت شد که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 و الی امروز و حیدر شاه اب و اریا را در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 چون کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 ساله قبول کرد و در سال سید مراد و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 و در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
بیت چنان آید که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 آن و لایت ساخته بشیر از قد و چون سلطنت امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 نهضت نمود و در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 که بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 برادر و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 در میان خاندان از بر توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 سلطان استقبال نمود و در توشه و امیرزاده میر محمد را که در آن توشه
 سینه کشت و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت
 انحراف در میان بود و بقیه که در آنجا کشت و بقیه که در آنجا کشت

بکشتنهای کفار که گرفتار بودند و آمده متوجه شدند و آن گشتند و از طرفین چون من سرچ دریا بود
 آمد **پس** چو بای سبها را در دو سوچ **سرموچ** فتنه برآمد باوچ **عاجت** چون دولت دین قوی
 صلی الله علیه و آله دستم بندد و آن جنابان کلام را مضرب هر دو هم شمشیر ز راه است و این افق
 خرم شده **ع** چو من آن مرده دلاان سوخته و درون خرم دلاان ز راه برده و فرستاد **که**
نه فتنه که حضرت معصوم را در کعبه و ملکین اهل قبا چون خاطر عین صاحب توان
 مسکن از قزوین و جناب اهل خلافت که در کشتنهای دای گشت بودند و فرغ یافت همان روز
 موضع تعلق بود را اهل زوال طالع باخت و در اینجا امیران را داد و بازید و چون توان
 که تباری از رفقه بودند و قاصد آنه خونه داشت که امیران را یک سدا کرده و آب گشت کشتند
 و در انظرست که و با سینه جبهه آنه و سر داریشان مبارک همان نام مستعد بخت انحضرت
 حاکم و عزیت نموده و حرمش کوس که که کوشش برام خون نام رسانید و با فرقه شش علی
 شب نایک را فرمود و شش که داند و منی از صبح را که آب غور و نه نامز با دلاان سوچ
 بجای آورد و از طرف سبها و طرف سبها رسید و بخت عروجه را در آن شده و چون نمایان
 رسیدند مبارک گفتان با دلاان سوار و با دلاان سبب بخت تربیت داده است و نه بود در حال
 بر شمشیر را که گشت که دشمنان بسیارند و مردم با کوه و لشکران با طرف تفرق شده و نه
 جز که اهل بر جایت دای قبا جاری جاره و تدریجی نیست ماکا و چهار سوار که با سینه فتنه و جان
 ملک هر جانب فتنه بودند و رسیدند و منی شدند این مود که روی مود از غارت انصاف
 حسد بود و انحضرت سکر اهل بجای آورد و فرمود که امیران ملک امیران را و با سواران نام
 مکران داند و اندیش که گشت با طراوند و انحضرت در قول و وقت نمود و از آن نظر
 تیج جهاد است بر سر دشمنان با خند اما هنوز در جنگ شروع کرده و هم و هر کس بر کربان
 گشته و درین چیم برایشان غالب شده و متفرق و پریشان گشته و انحضرت در حضور
 بی راضی آورد و از آن فرزند آن بی دینان را امیران را که سب و کا و مضط کرده
 و ساقی در آن مود و از آن فرمود و این غزای قول بود و در آن حال فرمود که در دامن کوه که
 که بر کربان گشت بکربان جمع آنکه اند و انحضرت با آن سواران سوخته که فتنه و لشکران
 غنای مشغول بودند و حضرت معصوم آن فرزند بکربان رسید که و با سینه در نظر انداخته
 و علی بن ابی طالب با آنکه مردمی بر سر ایشان غازی و از غلظت کینه که دلاان را خند و
 شجاعت و مردانگی بطور آفریده و دلاان را شکستند و کفری فغان را داند و عینت بسیار گرفته

لشکر حضرت مشغول بودند و زیادت از حد سواران هم در کابینون نزد ماکا که بر سر سید کابین
 در کابینا دست بر سر سید کابین شمشیر کوبید که در سبها و طرناهی باشد انحضرت بین
 عزم که شد و شمشیر کربان اسلام را تیغ رسانید و دلاان ملک شمشیر را تیری بر کوه و تیری بر سر
 آن کربان را از سبها و دلاان و کربان کرد و انحضرت رسانید و از و من بر سید بجای جواب
 جان را و دلاان علی چشیم در بخت او و در تیغ و پیکل امجاد و فتنه و این غزوه و هم بود و درین
 خبر آوردند که در دلاان که که از اینجا تا آن موضع و کوه دلاان گشت و عینت بر دلاان
 تیغ شده و انحضرت را چون این و در و در وقت سعادت جهاد اتفاق افتاد بود و دلاان
 بود که فرود آمده و سایش فتنه تا آنکه شمشیر این فتنه شوق جهاد و دلاان پاک افتاد
 شلوار و ثواب جا و دانی را بدلاحت تن سانی اختیار فرمود و در حال تابعی فتنه سوار شده و
 انخلان مصوب را آورد و چون شمشیر و شلوار دلاان بود و کربان کاه بسیار در ظاهر
 نیکوشت که اگر فرزند بر عهد و سیلان شاه جهاد که پیش این سبها و در برابر فرزند
 آب جود نموده باخت حاجت دور و فتنه بودند و رسد از آن رطوبت برود و کابینا دلاان
 انخلان صوب بود که این دلاان مکر که حاضر شوند و تصور ایشان آن بود که زیادت تصور
 آب جود را که فتنه و ماکا و وقت فتنه و مصوب و تیری که در جبهه شمشیر است و امیران
 و امیر موبک که کینه بر سر شد **ع** مکر که لوح فضا بود و دای شانه و کینه که در شمشیر مصوب
 و در دلاان روی و سبها و تصور بر سر کربان را دلاان غلظت کینه و هم شمشیر و تر کربان
 کربان را تیغ جهاد که دلاان فتنه و جلاان فتنه بدست لکریان افتاد که حساب هم داد
 شمار آن عاجز شد و سر و جبهه که در کربان و انحضرت از کتاب نموده و شمس عیون در مصاب
 کاه حاضر شد و ملاطین نامدار در اندرت اتفاق افتاد و با دلاان و در یکجا شد و در
 دلاان روی دای کاه بر سر و سیاه گشت و در آن شمشیر گشت دای در کتب بود و شمشیر
 با فتنه نام مصوب و توقف فرمود و هم با گشته فتنه و دلاان فتنه در کوه و دلاان و در کربان
 با فتنه **ع** با دلاان کاه و کربان و کربان می شود **که استیصال کربان در کوه و دلاان**
بشمیر و دلاان و دلاان با دلاان شمشیر کربان که دای کتب را بجای که دلاان
 و نامزده کرده و از اینجا با دلاان شمشیر کربان که دای کتب را بجای که دلاان
 فتنه و دلاان بی دین علی اولی که کاه انعام بل هم اضل از غزای آن کاه و
 بر سر شمشیر فتنه و دلاان از طرف با انعام تمام پیش آن کاه دلاان و مردگان خود را

چنانچه فصل احوال اهل انار به بر پشت چهار پاتیر شود و مردم انار بآن کار عادت دارند و آنرا
 که خنجره رزنجاری میسرساند که بر چهار پای و توان کرد و رای که یکایک هندوستان میروند
 طریقی است و راه طرف غربت ابران دور آید تا سرست اما جدر روزه راه لغت زهر دار است
 و سواران را جو را در آن طریق دشوار که چهار پایان بسیار سخت میشود **مهر** حفظ الهی بود
 انقضه حضرت صاحبزادان بیت و نه ماه از موضع مهران بخت نمود که بکارک دند از فرمود
 و از بی که با شاد و علیک سببه بود که کشت و در جو را با دکان ابران بی غایت غایت ابران
 داشت و امیر شاکل و حوالی اسلام را فرمود که لشکر را از ابران بکشد و آنحضرت صلوات
 بر او باد و آنرا بکشد و در راه و نه موضع با غایت از قاصع کوه بود نزول فرمود و از آنجا
 بفرقت تمام نهضت فرمود **و اگر غایت صاحبزادان است** **مهر** حضرت صاحبزادان
 غری ماه و رجب بعد از آنکه از غایت بر پیش بکالی چال جلای در آمد و غایت نام ابران چال خون نام بر روی
 آمد و سبب بخت چال جلای که شدت دوم ماه میل است پس از آنکه بر پیش عزت فرای در
 محیط شد و اما که ضبط قتل فرمود و با بود و فقط آن حدود با ایشان موقوف بود و شل بر علی سکه
 و نه ماهی فرامی و فرمایا بوجوب فرموده بر آنکه سوار بر باید و شمس علی سببه و در آنوقت
 از بی جو بود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیر آمد و او را بر منزل باز داشت که کشت
 با شمس کی از بی که از نه وایت مشهور غایت نموده و سه فرسنگ فرود آمد که در آنوقت
 قتل فرمود و از آن فرامی مامور بود و نه شرح آن مذکور شد و درین تمام چشم سعادت را نشسته
 یعنی غایت بارگاه آنحضرت روشنی یافتند و نور اسب و نوار کادیش کشیدند و آنحضرت را
 بهمان در آن کشید و فرمود که کاد از ابراهیم جان رسانند و امرای قتل فرمودند غایت غایت تمام
 ابران حدود و جو رکنه و چهارم ماه یو اقی اول ماه فروردین به جلای که در نوروز و غایت فرمود
 فرمود و پنج ماه و قتل فرمود و سه روز توقف نمود و نو که امیر زاده جهان امیرانست که
 با دریا بجان فرستاد و تابش رت فتح و جبر و جت بآن مملکت رساند و قاصدان بکابل رفتند
 که لشکرهای انار را جت و فتح خنجره او غایتان را آوردند و با قاصد که نو رسیده که امیر سلیمان
 تو به راست کشورستان بکایت هندوستان جت و فتح او غایتان و فتح سلیمان قتل فرمود
 عمارت کرده بود و لیکن در آن چند قتل بود و نو که از خارج از هزار مانده در وقت رانی را
 اقصای آن که که آن جت و فتح او غایتان قتل نموده و با وجود علیک شمساق مدید از فرزند آن رعایت
 مصالح مسلمانان برادر فرستاد و جت و فتح او غایتان و نو که معلوم بود و بوجوب

رسید که خبر فرار اهل و احوال خانه مانده فرمان شد که غایت را بر لشکر که حاضر نشدند مردم را
 و اهل بی بی علی را شش از دو قتل شد و سران سپاه نوکران خود را زاده بر آنجا حاضر و باز خوانند
 و غایت محنت شده فرمان قضا صفنا فرمود که نو فصل محنت فعل سابق از خنجره شش مذکور را
 و اهل صفا کشند و **مهر** شش کمان و امر تا به کمان و زده شش میکشد و در آن کار که
 بسیار است اما مسلمانان بودند و میگریه و در راه روزی نام شد و حضرت شماری نو که امیر زاده
 را یکصد کس و سلطان جوئی را و مقدم ایشان با آن غایت با چهار صد خانه کوچ او یک
 بجا رفت و آنجا باز داشت و ضبط قتل ازیاب و سواران بجهت حسن بخت کمان غایت
 نورالدین کلدشت و بر آنکه شش مبارکته روان شد و دولت در آن منزل مبارک
 فرمود و نه ماه راه که با جت عریض بود و شش با جت او با جت و بارگاه عالی شاه غایت
 اما از سفره و ساطط ساطط ایشا ط داشت و چون بر بی باران و قنای بی بریان بکشتار و بر
 آنکه نموده و سر خنجره ای دو جت برای قوت روح جت است اما کاه کاه برای قنای جت
 جت حضور قلب جمیع و اسب جت در غایت حضرت شش برده راه فقر و رسم در
 بجای یاور و **مهر** در چال بقتل کمان صحن که شش بود و سفره انداخت و عمارت و شش
 اسب کاه و شش فعل از مقدمه سواران بر خطا بطان کرد و در آن زمان که در شش
 بساعت توقف آنجا داشت و بفرموده **مهر** کشتار از نو کشتن شیرین شود حدیث
 سلیمان شنیدی و حور و عمارت و مولانا غایت آمد و در حوالا جلای الدین لطف آمد و در
 امیر زاده شمس فرستاد و رت و مولانا بک حایون رسانند و در راه و عمارت و کابل
 غایت با دریا بکشتار شد و در آنجا جلای الدین غایت و غایت لشکران که اسبان
 ایشان از فرمود و قطارهای اسب را که پشت پیش را باز داشت که ایشان را غایت آورد
 و شش بکلام بر روی ابران فرود آمد و از آنجا بوضع فرمان رسید و فرمان قضا صفنا داشت
 که در آن میرا و در چال از آخر سازند و رجب فرموده و ما تمام پوست و از غایت شیر تو کشتی را
 آن دو فرسنگ که شد و در قضا و کشت نزول فرمود و آنجا علی در دست آنحضرت ظاهر شده بود
 بنیت بدید آمد و زنجی در و چال سوار شدن و غایت کشیدن بود و این طالع در خنجره
 و لوام از تمام سدا کرده در غایت زور سزا کاد و امیر سواریت خود و کیف غایتان کلدینا
 بشی و ایت لعنه الدینا طیب العجب که در آن چال که این نا خوشی دست داد و از آنجا
 بنیادند و شش بکلام عمارت نو که امیر زاده شمس از جانب برادر آمده غایتی خوش آورد

و دیگر در آنجا وقت شد و بعد از آن در محفل روان شد چون از مجلس استراحت در محفل درآمد
 می شد که آن خاص محفل را بر گردن گرفته در راه پراست و راهی بنایت کشی می رفتند و آنجا
 پست و شش و نوبت و جای دیگر است و دو نوبت از یک است می باید که شد و در آنجا
 مد علیسر ملک فخر و توفیق و ساز و آیدمان و محفل و زادگان از آنجا میسر قدر آمده اند
 فرج بخش آورده و بلاکات بفرج رسانیده و آنحضرت کوثران توفیق آنجا و قلی مورخان
 فرمان داد که فیلا را از غرق تعلیل آورد اما بسبب طالت فراموشی و نرسیدن کائنات
 داشت تا بدین منافع قلی مسیح صحت از شرق طالع کرده و اختاپ و طالت
 کسوف خلاص یافت و بعد ماه از موضع مراب و محفل در آمده عازم بقلان شد و بعد از آن
 حضرت قره آخره را فرستاد تا آنجا آتش فروز ده نصبت فرمود و بوضع و امانت فرود
 آمد و خاتین امیرزاده و پسر و حرم امیرزاده و امراء و عایای و لایست بقلان صادر بها و غیره
 بفرج رسانیدند و فزودیم و دیت می ان پناه بوضع مکان آمد و سانه در عرسه بفرج نزول می کش
 و پست ماه نیم آمده و نیم شب آب می کشید و کوه و از محفل و رسیدن محفل و در آن
 حضرت صاحبزادان پست و یک ماه و شب می کشید و کوه و از محفل و رسیدن محفل و در آن
 مقام امیرزاده و ایل و کوه و از محفل و رسیدن محفل و در آن مقام امیرزاده و ایل و کوه
 و از آنجا از او از سلطه سر قند و اطراف مدولت ملائکه رسیده و در روز در ترقه وقت نموده
 و زبان چنیت کشاده و چند آن یکیش و شار بفرج رسانیده که درین روز که از جدان زد و کوه
 کرانبار شد و خانزاده ملک که صحت است با و بخاندان نبوت واضح است آنحضرت را
 طوعی او و پست کشای لایق بفرج رسانیده و رایت نظر شاه پست و سوم ماه جان سال از ترقه
 جهان شاه آمد و منزل منزل بهفت فرموده و پست و ششم موضع امیرزاده و شار بفرج
 رسیده و دیده امیرزاده و پست و ششم موضع امیرزاده و شار بفرج رسیده و دیده
 هند و سنان برانی سر قند مقرب و سعاد و سبب و دولت آتش با فزودن و طالع بقلان
 سبی و اجتهاد نموده بود و بعدین بنایت مغرب و مشرف شد و سنان از موه و غره و سنان از موه
 از تزلزل و کوب میون رنگ باغ ارم کشید و آنحضرت از صدق قیلت عزادات بر گردانید
 شل شش شش الدین کلار و دیگر شش شل و سنان از موه و غره و سنان از موه و غره و سنان
 و نذر و صدقات بفرج رسانیده و سنان از موه و غره و سنان از موه و غره و سنان از موه
 عیش و عشرت و عمل فرات و رایت همیشه طاعت بود و کوشن کلان نام و جاری میور و بی نام

ص سپهر تاج احکام و در کار غلام و شصت و پنج بنام سر قند شده و سنان از موه
 بنا و کوه پست و یک ماه و شب می کشید و کوه و از محفل و رسیدن محفل و در آن
 جشنی پادشاه و اشارت فرمود و مجموع خاتین و فرزندان حاضر شده و اجتماع این کوه
 در هیچ دولت عالم را بفرات نرسیده و از ترقه و بواسطه که بسم شاه را که اندر و سنان
 نذر و شار بفرج و زوجه باشد که در آنجا پستی و پست و دوم ماه حضرت صاحبزادان که
 چون و کوه و در آنجا و سلطان جهان که شریفین را با باید مدولت سر قند در آنجا
 باز از آنجا که کوه و پست و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن
 ختمین و کوه و پست و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن ختمین و کوه
 فرمود و بعد از آنجا پستی و یک ماه و شب می کشید و کوه و از محفل و رسیدن محفل
 و عارض دولت فرج با کوه و پست و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن
 انوارت که در و در آنجا یک لطیفه فضا کرد و در کوه و بعد از آنجا پستی و یک ماه
 با کوه و پستی و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن با کوه و پستی
 مرکز کوه و پستی و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن مرکز کوه و پستی
پست اگر ای پست اگر تر نور و زوایا و کوه و پستی و غیرت خود سنان از محفل
 سنان از محفل و پستی و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن سنان از محفل
 و از آنجا اختلاف در عیانت از حوا و طلا و کوه و طلا و سنان از محفل و رسیدن محفل
 برادر بزرگ ملوک که حکم سنان بود و با دو و کوه و پستی و غیرت خود سنان از محفل
 فرستاد و اگر در آن سر قند بود و سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن فرستاد و اگر
 سلطنت خویش باز کرد و سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن سلطنت خویش باز کرد
 که بنیاد و دین را دانه استواری بنای حضرت سنان که کوه و پستی و غیرت خود سنان
 به چن سنان که کوه و پستی و غیرت خود سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن به چن
 نقشه بر آید بفرج رسانیده و سنان از محفل و رسیدن محفل و در آن نقشه بر آید
 با می میانه اسباب جهان که نام و در آنجا پستی و پست و دوم ماه حضرت صاحبزادان
 جودهای معشوق و شایسته بهر سوی که در آنجا پستی و پست و دوم ماه حضرت صاحبزادان
 بالای که در آنجا پستی و پست و دوم ماه حضرت صاحبزادان بالای که در آنجا
 که در آنجا پستی و پست و دوم ماه حضرت صاحبزادان که در آنجا پستی و پست و دوم

۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

تر و خوشتر از دستم خوشتر و دیگر کرد ان الملوك اذا دخلوا قرية اهلها و اگر چه
 محمد سلطان خندان وقت خود که شکر باین که در وقت مانده بودند رسیدند بعد از آن که
 ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با و هزار سوار بطرف او کشید و در آن روز و در آن
 ساد که رو آفتاب شکواری و صحرای پست و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 غایت بلند می و شکلی و بر یک در و در آن در و در آن در و در آن در و در آن در و در آن در
 که در غلط و استنبول و امیر سوختن با سپاهی در دست جب بصوب کاشان و در
 روان ساخت و ایشان آن نومی را تا ساحل می نشستند و چون امیرزاده ابابکر با و نکست سلطان
 جلای با آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است
 او نیست از نیست لشکر و در پیش دل بدید که در دست نیست و از آنکه عظیم است
 با بر تهر رفت و کوشش می کردند و چون بنگرنا آمدند و بیک تاجی جدا نشد و از آنکه عظیم است
 بود و در امیرزاده ابابکر خورشید و بیک آن نومی با امیرزاده و محمد سلطان که در مزارع خلیج
 بود و بماند و در دست فتح و بیک و شرح احوال بخایه سر را علی مرستاد و نشانی که بون
 دولت بود و چون مرغ امیر از نومی سعادت سکار کردی و ببال اقدار در قضاء کاسکار بی
 نومی با و بیک رفت و بپایا در صحبت صدمه در دانه ارسال نمود و امیرزاده ابابکر خورشید
 در کاه عایشه مرستاد و میان بر سا و کوتا چیده و در مزارعت حقه سخت و پش
 درخت را می چنان مکت که اندیش و اناراه از آن بیرون نبردی و مکر مردم میشتاد
 مضیق نامی و سوار شدی ماکا و غوغا بر آنکه چنان چنان که پناه مان پشیده بوده بودند و در او
 لشکر منصور و خورشید داری پش می فرستاد بود و جای آن است که در آن است
 رفت و بپایا در دستان است شوند تا بقوت دولت قاهره بهادران نادر و در می
 و در اسیم و محمد و خواله بن مکی که در نه که چشم زده و در آن کوشش مردان و در آن
 که هر و سپهر قرین خوانند و چنان چنان که بیک بهادران بمانند و در کوه کوه و در کوه
 یافته و عرصه داشت و بملکات که راندند و امیر خورشید خورشید و در آن خورشید
 و طلا که در و صحرای شمس الدین المانی پناه سر را علی مرستاد و در کوه کوه تا بید سعادت
 با طلوس در یافت و امیرزاده محمد سلطان از ولایت فتح خلیج باز گشت و بر ما آمد و امیر
 ابابکر با خلیج هم بسیار در کاه پناه بود و پست و امیر سوختن ساحل را تا خانه و کاشانه را
 و بمان ساخته در بر مانیان رسید و امیرزاده محمد سلطان از تو بر مانیان بیک شد و بیک

پست است و امیرزاده ابابکر از دست حضرت حاجی قرآن و خورشید که قهر را موجب نیست و در کاه
 کرد و بیک سلطان محمد خان امیرزاده و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 سلطان حسن و امیرزاده اسکندر و امیرسلیمان شاه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 بودند بیک تر که از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است
 و قوم محمد را عارت کرد و خندان می کشی که در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 مال با آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است
 عایشه در دست و در امیرسلیمان شاه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 و تا راجه کرد و قتل بیک کرد و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 نون در دانه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 فرمود و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 بر لاس که تا غایت از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است از آنکه عظیم است
 مرستاد شد و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 از باب بی نام طاهر شد و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 بود و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 ولایت فرمان سل قومیه و لاند و واتی سزا و انطاکیه و عایشه را با و سپهر را می فرمود و آن
 نیز که خود و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 بلوچ هر دو و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 منسط اخرف خود را و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 داشته بار و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 فرمود که کسان پیور و برادران او و فرزندان او و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 محمد سلطان امیرزاده ابابکر موجب فرمان باز گشت و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 ایاست بطرف سمرقند و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 و کشتن خال ببال فرمود و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 نفسی دلکشت و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه
 و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه و در کاه پناه

[illegible]